فــروغ آدم خـــاکی زتـــازه کاری‌هاســـت مه و ستاره کننـد آنچـه پـیش از ایـن کردنـد

افکار شگفت اقبال

از

متفکر و نویسنده معروف جهان اسلام:

استاد سید ابوالحسن علی حسنی ندوی

ترجمه:

ابوشعیب عبدالقادر دهقان

عنوان کتاب: افکار شگفت اقبال

عنوان اصلی: روائع إقبال

نویسنده: سید ابوالحسن علی حسنی ندوی

ترجمه: ابوشعیب عبدالقادر دهقان

موضوع: تاریخ اسلام - زندگی نامه - علما و اسلام شناسان

نوبت انتشار: اول (دیجیتال)

تاریخ انتشار: شهریور (سنبله) ١٣٩٦ هـ.ش - ذوالحجة ١٤٣٨ هـ.ق

منبع: کتابخانه قلم www.qalamlib.com

ایمیل: **book@qalamlib.com**

بسم الله الرحمن الرحیم

فهرست مطالب

یادداشت مترجم

ابتـــدای ســـخن بـــه نـــام خداســـت　　آنکـــه بی‌مثـــل و شـــبه و بی‌همتاســـت

(سنائی)

گرچه درباره اقبال ﷫ طوطی سخنور اسلام، بسیار گفته و نوشته‌اند، اما هنوز جای سخن باقی است و بسیاری از ویژگی‌ها وابعاد زندگی وی ناشناخته مانده است. اقبال صرفا یک شاعر نیست بلکه او از جنبه‌های متعددی برخوردار است. او فیلسوف و حکیمی مسلمان، متفکری فرزانه، مجاهدی مبارز، سیاستمداری برجسته، عارفی دل سوخته و عاشقی دلباخته است که محبت رسول الله ﷺ سرمایه اوست. آزاده‌ای است مسلمان که اسلام در تاروپود وجود او تنیده شده است. آموزگاری خود آگاه، بیدارگری مصلح و ادیبی است نامَور.

بارزترین بُعد زندگی اقبال ﷫ خداوندگار عشق و عرفان و شاعر سوز و گداز و مومن بلند پرواز، همان بعد عرفانی اوست و همین صفت بارز است که او را از سایر شعراء ممتاز گردانیده است و در کلام او سوز و تأثیر و حلاوتی دیگر آفریده است او احیاگر سنت شاعران و عارفان بزرگی چون سعدی، حافظ، و جامی است بنابراین یاد او همواره در دل‌ها زنده و کلام او چاشنی سخن سخنوران، نویسندگان و شاعران است. به قول شاعر:

مـرگ رادرحضـرت اقبـال هرگـزراه نیسـت　　تا زبـان فارسـی زنـده اسـت اوهـم زنـده اسـت

دکتر اقبال ﷫ همچنان‌که اشاره شد، فرمانروای قلم و حماسه‌های عرفانی و جهان‌بینی اسلامی است او در شعر خود به اعتماد به نفس، خودشناسی، قهرمانی و دلاوری و خودکفایی و درک جایگاه واقعی فرد مسلمان و کسب فضایل انسانی فرا می‌خواند و می‌گوید:

آتشـــی افـــروز از خاشـــاک خـــویش　　شـعله‌ای تعمیـر کـن از خـاک خـویش

زندگی‌را چیست رسم و دیـن‌و کـیش　　یک دم شـیری بـه از صـد سـال مـیش

در واقع، شعر او نشأت گرفته از اندیشه‌های والا و الهام گرفته از منبع وحی و سوز درون اوست چنان‌که خود می‌گوید:

آنچه گفتم از جهانی دیگر است　　　این کتاب از آسمانی دیگر است
برگ گل رنگین زمضمون من است　　　مصرع من قطرهٔ خون من است
گوهر دریای قرآن سفته ام　　　شرح رمز صبغة الله گفته ام
با مسلمانان غمی بخشیده ام　　　کهنه شاخی را نمی بخشیده ام

اقبال ﷺ از معدود شاعرانی است که همه مزایا و شایستگی‌های خود را به خدمت اسلام در آورده و شعر را برای خیالبافی و فنون ادبی نسروده است بلکه از هر بیت شعر، هدفی دینی و اخلاقی داشته و آن را وسیله ای قرار داده است برای نشر تعالیم اسلام و رساندن پیام خویش به جهانیان و بدین وسیله توانسته است که نور شمع اسلام و عرفان را در قلوب مسلمین روشن کند و به تعبیر خودش آن‌ها را وارث و صاحب تفکر و تصوف بگرداند، می‌گوید:

من بطیع عصر خود گفتم دو حرف　　　کرده ام بحرَین را اندر دو ظرف
حرف پیچاپیچ و حرف نیش دار　　　تا کنم عقل و دل مردم شکار
حرف ته داری بانداز فرنگ　　　نالهٔ مستانه‌ای از تار جنگ
اصل این از ذکر واصل آن زفکر　　　ای تو بادا وارث این فکر و ذکر

کتاب حاضر اثری است گرانبها از ادیب نامور و چهره برجسته جهان اسلام، بیدارگر و مصلح جامعه انسانی، نویسنده و متفکر بزرگ عصر حاضر، استاد محقق، علامه سید ابو الحسین علی حسنی ندوی، ایشان ابعاد و جنبه‌های مختلف شخصیت اقبال ﷺ را به زبان عربی بیان نموده و با بیانی شیوا حرف دل اقبال ﷺ را به بهترین وجهی تفسیر نموده است.

اقبال ﷺ آرزو داشت که شعر او در جهان عرب نیز جایگاه اصلی خود را باز یابد و مسلمین عرب زبان نیز از سوز و گداز او پرتو بگیرند، می‌گوید:

نوای‌من به عجم آتش کهن افروخت　　　عرب ز نغمهٔ شوقم هنوز بی‌خبرست

متن عربی این کتاب در جهان اسلام مقبولیت خاصی یافته و یکی از شاهکارهای ادبی عرفانی استاد بشمار می‌رود. امید است ترجمه فارسی آن نیز به عنوان خدمتی ناچیز مورد پسند طبع اقبال‌شناسان و آزادی خواهان فکری و روحی قرار گیرد. گر قبول افتد زهی عِزّ و شرف.

در آخر یادآور می‌شوم که برای آشنایی هرچه بیشتر با شخصیت اقبال ﷫ منتخبی از اشعار شعرای معاصر که در تجلیل از مقام شاخص اقبال ﷫ سروده‌اند تحت عنوان «اقبال ﷫ در شعر شاعران معاصر» آورده تا جایگاه اقبال ﷫ از دیدگاه دانشمندان و شعرای معاصر، بهتر درک شود. امید است خداوند این خدمت ناچیز را بپذیرد و موجب پاداش اخروی قرار دهد. از خوانندگان محترم التماس دعای خیر دارم.

(ابوشعیب عبدالقادر دهقان)
سراوان بلوچستان

اقبال در شعر شاعران معاصر[1]

مرحوم ملک الشعرای بهار او را وارث بیدل دانسته می‌گوید:

بیـــدلی گـــر رفـــت اقبـــالی رســـید / اهـــل دل را نوبـــت حـــالی رســـید
عصرحاضـــر خاصـــۀ اقبـــال گشـــت / آن یکـــی کـــز صـــدهزاران برگذشـــت
شـاعران گشـتند جیشـی تـار و مـار / ویـــن مبـــارز کـــرد کـــار صدســـوار

دکتر غلامعلی حداد عادل در شعری تحت عنوان «در مژده پیروزی» می‌گوید:

آفرین‌برخلق‌پاکســـتان‌که‌از اقبـــال خـــویش / چشمه‌اندیشـه‌ای داردکـه خوش‌زاینده‌است
آن چـــراغ لالـــه در بـــاغ جوانـــان عجـــم / آنکـه شـعرش مـژدۀ پیـروزی آینـده اسـت
مـــرگ را در حضـــرت‌اقبال‌هرگزراه نیســـت / تازبان‌فارسـی‌زنده اسـت او هـم زنـده اسـت

عبدالرفیع حقیقت تحت عنوان «نعره زد عشق» چنین می‌سراید:

عاشـــقان مـــژده که‌شوریده‌ســـری پیداشـــد / ازطربخانـــه جـــان نفحـــه‌گری پیـــدا شـــد
کـــرد ازطـــالع فیـــروز چـــو اقبـــال ظهـــور / فطـرت آشـفت کـه از خـاک جهـان مجبـور
خـــــودگری، خودشـــــکنی، خـــــودنگری پیداشـــــد

دکتر عبدالکریم سروش، در سروده‌ای تحت عنوان «چراغ لاله» می‌گوید:

ای چـــراغ لالـــه در بـــزم عجـــم / فیلســـــوف رزم و ســـــردار قلـــــم
ای بلنـــد اختـــر خداونـــد کـــلام / کوکـــب تابنـــــده اقبـــــال و نـــــام
ای مهـــین پـــور جلیـــل مولـــوی / هـم جلالـی هـم حسـام دیـن تـویی
چـــون بهـــاری در زمســـتان آمـــدی / هـــوش بـــودی ســـوی مســـتان آمـــدی
آن دلیری‌هـا کـه در بانـگ تـو بـود / کـــی توانـــد گـــوش نـــامحرم شـــنود
ای جـــلال الـــدین دوران راســـت‌خیز / رســتخیزی بــین تــو پــیش از رســتخیز
صـــد هـــزاران آفـــرین برجـــان تـــو / بـــر روان پیـــر معنـــی دان تـــو
ای صـــبا ای پیـــک دورافتادگـــان / شـــوق مـــا را تـــا مـــزار او رســـان

(گزیده‌ای از شعر دکتر سروش)

---

۱ - اقتباس از کتاب «در شناخت اقبال».

سپیده کاشانی نیز تحت عنوان «چراغ لاله» می‌سراید:

ای چراغ لالـه چـون خورشـید تابـد نـام تـو　　مـــی‌وزد در گلســـتان شـــعر مـــا پیغـــام تـــو
سـرفراز ازتوسـت لاهـور،ای بلنـد اقبـال مـا　　کــاین چنــین شــد مرکــب اقلــیم عرفــان‌رام تــو
بسته‌ای‌چشــــــم‌جهان‌بین‌برجهان‌وای‌دریغ　　شـــد ادب در ســـوگ از معـــراج بی‌هنگـــام تـــو
آشـیان تاسـدره بـردی ای‌همای‌قاف‌عشـق　　خــاک گــر بگرفــت در آغــوش خــود انــدام تــو
حــافظ ارنقــد ســخن قنــد تابیگــال بــرد　　ایــن زمــان ایرانیــان نوشــند شــهد از جــام تــو

مشفق کاشانی در قسمتی از شعر طولانی خود تحت عنوان «درایت اقبال» می‌سراید:

ای زده بـــا شـــوکت شـــعر دری　　رایـــت «اقبـــال» بـــه نـــام آوری
در ســـخنت جاذبـــه مولـــوی　　در هنـــرت معجـــزه پیغمبـــری
مشـــتری نغـــز کـــلام توانـــد　　زهـــره و خورشـــید و مـــه و مشـــتری
شـعر تـو سـیراب کنـد همچـو خضـر　　تشـــنه لبـــان را بـــه مـــی کـــوثری
آنکــه بــه نشــناخت تــرا در جهــان　　هســـت زپیرایـــهٔ دانـــش بـــری
اینت هنر بـس کـه جـز از حـق نکـرد　　رای تـــو و طبـــع تـــو فرمـــانبری

حسین لاهوری (صفا) تحت عنوان «اقبال سخن‌دان» می‌سراید:

ســلامی خوشــتر از عطــر بهــاران　　منـــزه چـــون دم پرهیـــز کـــاران
بـــه آن فرمـــانروای ملـــک عرفـــان　　ســـخن ســـالار اقبـــال ســـخندان
کـه چـرخ فضـل و دانـش روشـن از اوسـت　　خــراب آبــاد هســتی گلشــن از اوســت
حکـــــیم نـــــامور فرزانـــــهٔ راد　　کـــه در ملـــک ســـخن داد ســـخن داد
گـــل جـــان پـــرورِ بُســـتانِ عرفـــان　　درخشـــان آفتـــاب چـــرخ ایمـــان
ادیـــب فیلســـوف نکتـــه پـــرداز　　مهـــین خلـــوت نشـــین عـــالم راز
بلاغـــت چاشـــنی‌گیر کلامـــش　　فصـــاحت آســـتانپوش مقـــامش
زقـــرآن آمـــده ملهـــم کتـــابش　　جهـــان تیـــره روشـــن زآفتـــابش
کتـــابش را سراســـر راز بنگـــر　　کلامـــی نغـــز و انســـان ســـاز بنگـــر

«با تلخیص»

عبدالقادر «دهقان»

مقدمه مؤلف

من و اقبال

اینجانب در عصر و محیطی پرورش یافتم که شعر اقبال ﷫ به آخرین قله‌های مجد و شهرت خود رسیده بود، و در میان نسلی رشد کردم که بیش از هر شاعر و نویسنده‌ای دیگر به اقبال ﷫ علاقه داشت، بنابراین جای تعجب نیست که بنده در کودکی شعر اقبال ﷫ را پسندیده و در بزرگی مورد عنایت خاصی قرار دادم.

اسباب و عوامل متعددی موجب شد که اشعار علامه محمداقبال ﷫ را بپسندم. سلیقه‌ها متفاوت است، هر شخصی برای انتخاب چیزی انگیزه و عوامل جداگانه‌ای دارد که اغلب به موافقت طبع و احساسات و اسرار درونی وی بر می‌گردد، که انسان چه بسا که به خودپسندی مبتلا می‌شود و هرچه را که نفس او بپسندد و بیانگر احساسات او باشد دوست می‌دارد. اینجانب نیز خویشتن را تبرئه نمی‌کنم و از این قانون مستثنی نمی‌دانم، بسا اشعار اقبال ﷫ را به این دلیل پسندیدم که با طبیعت من سازگار و بیانگر حرف دلم بود. و با طرز تفکر و عقیده بنده و نیز با عاطفه و احساسات درونی‌ام هماهنگی داشت.

بزرگ‌ترین عاملی که مرا شیفته شعر اقبال ﷫ گردانید همانا بلند پروازی و عشق و ایمان است، این ترکیب زیبا در شعر و رسالت اقبال ﷫ بیش از اشعار معاصرین او متجلی و آشکار است، من دیدم که طبیعت من نیز به بلندپروازی، عشق و ایمان آمیخته است و بی‌تابانه به سوی ادبیات و پیامی که حامل بلندپروازی و اعتماد به نفس و دوراندیشی و دعوت به حاکمیت اسلام و گسترش آن در جهان باشد سوق داده می‌شود. ادبیاتی را می‌پسندد که به تسخیر آفاق و انفس دعوت می‌کند، و جذبه، عشق، عاطفه و ایمان به خدا و رسالت جاویدان محمد ﷺ و سیره و الگو بودن و امامت عمومی آن‌حضرت ﷺ را بر می‌انگیزد.

محمد اقبال ﷫ به این دلیل مورد توجه و علاقه بنده واقع شده که بلند پرواز، عاشق و مومن و دارای عقیده و دعوت و پیامی جداگانه‌ای است و بزرگ‌ترین منتقد و

مخالف تمدن غرب است، من او را به عنوان شاعری می‌شناسم که مسلمانان را به سوی مجد و عظمت دیرینه اسلام و حاکمیت و سیادت مسلمین فرامی‌خواند و سر سخت‌ترین مخالف قومیت و تبعیض نژادی و بزرگ‌ترین دعوتگر انسانیت و جامعه متحد اسلامی است.

در کودکی با اشعار او آشنا شدم و در نوجوانی می‌خواستم بعضی از آن‌ها را به عربی ترجمه کنم ولی در آن زمان فقط مجموعه شعر او به نام «بانک درا» (به زبان اردو) را خوانده بودم، و مجموعه‌های دیگری به زبان فارسی انتشار یافته بود ولی به قرائت آن‌ها موفق نشده بودم و از طرفی دیگر انشای فارسی‌ام ضعیف بود.

اولین دیدارم با دکتراقبال ؒ در سال ۱۹۲۹م در سن شانزده سالگی صورت گرفت و آن هنگامی بود که به دیدن شهر لاهور، شهر علم و دانش در سرزمین هند (قبل از تقسیم) و اقامتگاه شاعر بزرگ موفق شده بودم، در یکی از آخرین روزهای بسیار گرم تابستانی ماه بود که دکتر عبدالله چغتائی استاد فعلی فنون اسلامی دانشگاه پنجاب مرا نزد محمداقبال ؒ برد و به عنوان دوستدار شعر او معرفی کرد، وی همچنین از پدر بزرگوارم علامه سید عبدالحی حسنی[۱] یادی کرد. اقبال ؒ و دیگر ادیبان و محققان، پدرم را به خاطر کتاب ارزشمندش به نام «گل رعنا» که در مورد تاریخ شعر و شعرای هند نوشته و به تازگی منتشر شده و توجه محافل ادبی را به خود جلب کرده بود، می‌شناختند. در آنجا بنده جلد ترجمه عربی قصیده او را به نام «قمر» تقدیم وی نمودم صفحاتی از آن را مطالعه کرد و سؤالاتی در مورد بعضی از شعرای عرب مطرح کرد که می‌خواست معلومات مرا بیازماید. بالاخره مجلس به پایان رسید و در حالی برگشتم که از تواضع و سادگی و بی‌تکلفی وی در گفتار و زندگی شگفت‌زده شده بودم.

از آن به بعد از سال ۱۹۲۹ تا ۱۹۳۷ دیدارهای زیادی از لاهور داشتم ولی به زیارت شاعر بزرگ توفیق حاصل نشد به این امید که در آینده از وجود او بهره‌مند خواهم شد و از طریق دیگر به علت اشتغال به تحصیل و مشاغل علمی، کم‌تر به زیارت شخصیت‌های بزرگ موفق می‌شدم.

۱- مولف کتاب «نزهة الخواطر»، این کتاب در هشت جلد قطور درباره نام‌آوران هند به رشته تحریر درآمده است، ایشان کتاب دیگری دارد به نام «فرهنگ اسلامی در هند»، وی در سال ۱۴۴۱، به لقای معبودش شتافت.

در خلال این مدت پس از اینکه شعر گفتن به زبان اردو را از مدت زمانی ترک نموده و فارسی را برای رساندن پیام خود انتخاب کرده بود، دو دیوان جدید به زبان اردو منتشر شد که در محافل ادبی و اسلامی آوازه بزرگی کسب نمودند. در این اشعار مهارت شعری و رسالت و شیوه تفکر وی به طور کامل‌تر آشکار بود، من مجموعه شعر او «ضرب کلیم» را بیشتر می‌پسندیدم گرچه بعدها «بال جبرئیل» توجهم را بیشتر جلب کرد و در ترجمه و اقتباس بیشتر مورد استفاده قرار گرفت.

زمانی که در دارالعلوم ندوةالعلماء هند مشغول تدریس بودم با برادرم مرحوم مسعود ندوی استاد زبان عرب و منشی مجله عربی «الضیاء» مقیم بودم، با ایشان که از طرفداران سرسخت اقبال ؒ بود اشعار اقبال ؒ را قرائت می‌کردیم و از این مطلب رنج می‌بردیم که چرا «تاگور»[1] در کشورهای عربی از اقبال ؒ شهرت بیشتری دارد و برادران عرب و ادبیات مصر و سوریه بیشتر به شعر او علاقه دارند. لذا خود را در زمینه معرفی شعر اقبال ؒ مقصر می‌دیدیم. هرگاه در مجلات عربی مطلبی درباره تعریف اشعار تاگور می‌خواندیم اراده ما برای ترجمه اشعار اقبال ؒ قوی‌تر می‌گشت و این را بر ذمه خود دَینی می‌پنداشتیم. خواست خدا اینگونه بود که چند ماه قبل از وفات شاعر بزرگ، به دیدار او مشرف شویم و نشستی طولانی و تاریخی با او داشته باشیم. این دیدار در روز شانزدهم رمضان سال ۱۳۵۶هـ (۲۲ نوامبر سال ۱۹۳۷م) صورت گرفت، صبح آن روز به اتفاق عمویم استاد سید طلحه حسنی[2] و پسر عمویم سیدابراهیم بن اسماعیل حسنی به منزلش رفتیم. بر اثر بیماری طولانی خانه نشین شده بود، در روحیه‌اش نشاط و مسرت نمایان بود، نمی‌دانم شاید به خاطر ملاقات ما این حالت به او دست داده بود، به هر حال بسیار شاد و سرحال بود. به همین دلیل جلسه حدود سه ساعت طول کشید، پیش‌خدمتِ کهن‌سالش پی در پی سخن او را قطع می‌کرد و به خاطر سلامتیش او را از نشستن و سخن زیاد منع می‌کرد اما وی عذر می‌خواست و به نحوی او را آرام می‌کرد. ایشان در زمینه‌های مختلفی سخن گفتند، از جمله درباره شعر قدیم عربی سخن به میان آورد و واقعگرائی و شامل بودن بر شجاعت و قهرمانی آن اشعار را ستود و نمونه‌هائی از شعر حماسی را یادآور شد. نیز

۱- رابیندرانات، تا گور از شاعران هندی است (مترجم).

۲- استاد سابق دانشکده شرقی دانشگاه پنجاب و از علمای بلند پایه بود.

اضافه نمود که اسلام در وجود پیروان خود، روح فداکاری و واقعگرائی پدید آورده است و علوم طبیعی نیز در میدان جدیت و عمل و دوری از بحث‌های فلسفی بی فایده، با اسلام هماهنگ هستند. این روح واقع‌بینی مدت دو قرن در جامعه اسلامی به شدت جریان داشت و در نتیجه مسلمین با اعتقاد قوی عامل به سیره و اخلاق اسلامی بودند اما با طغیان فلسفه الهیات یونانی، قوای شرق نابود گردید. وی یادآور شد که اروپا نیز هنگامی که فلسفه‌ی ما بعدالطبیعه را پشت پا زد و به علوم مفید طبیعی روی آورد، نهضت آن بارور گردید و رهبری جهان را به دست گرفت، اما در این عصر نیز مسائلی پدید آمد که اروپا را به سیر قهقرائی سوق داد. اقبال ؒ اضافه نمود که اندیشه طبیعت عرب با اسلام و حمل امانت آن، سازگارتر و قوی‌تر بوده است، زیرا اسلام در ایران با سر نوشتی مواجه شد که مسیحیت در اروپا مواجه گردید، چون تفکر آریائی در هر یک از این دو آئین تأثیر گذاشت.

اقبال ؒ در مورد تصوف سخن گفت و از تخیلات افراطی و وجد و سماع برخی از صوفیه انتقاد کرد و گفت صحابه از صدای اسب در میدان جهاد به وجد می‌آمدند و از کشته شدن در راه خدا لذت می‌بردند.

وی درباره تجدید و احیای عظمت اسلام در هند سخن گفت و از زحمات شیخ احمد سرهندی و شاه ولی الله دهلوی و سلطان محی الدین اورنگ زیب قدردانی نمود و آن‌ها را ستود و گفت من همواره می‌گویم اگر وجود و مساعی این افراد نبود، فلسفه و تمدن هندی، اسلام را می‌بلعیدند. در مورد کشور پاکستان، سخن به میان آورد[1] و گفت: ملتی که کشور و سرزمینی نداشته باشد نه دین دارد نه تمدن، زیرا دین و تمدن به وسیله حکومت و قدرت زنده می‌شوند، همانا تأسیس پاکستان تنها راه حل مشکلات مسلمین در قاره هند می‌باشد و بدینوسیله مشکلات اقتصادی نیز بر طرف می‌گردد، سپس در مورد نظام زکات و بیت المال در اسلام، سخنانی ایراد نمود.

نسبت به آیندۀ مسلمین در هند گفت: من به برخی از فرمانروایان مسلمان در ولایات مسلمان‌نشین توصیه کرده‌ام که به نشر تعالیم اسلام در میان غیر مسلمین توجه خاصی مبذول دارند و بکوشند که خود مسلمانان نیز بر فرهنگ و آداب و رسوم

۱- اقبال ؒ این سخ را ده سال قبل از تجزیه پاکستان گفته است زیرا پاکستان در سال ۱۹۴۷م ده سال بعد از وفات او تاسیس شد.

اسلامی پایبند باشند، و زبان عربی را در این مناطق زنده گردانند و به وسیله تأسیس (بانک جهانی اسلامی) از سرمایه خود بهره ببرند. نیز مسلمین باید یک نشریه جهانی به زبان انکلیسی داشته باشند که مدافع حقوق و محافظ کیان مسلمین باشد و بدینوسیله صدایشان به گوش جهانیان برسد و از آن‌ها حساب ببرند، ولی متأسفانه آن‌ها اهمیت مسأله را درک نکردند و به موقعیت حساس خویش و خطرهایی که آن‌ها را تهدید می‌کرد پی نبردند. وی از کوتاه فکری و خودخواهی این فرمانروایان شِکوَه می‌کرد[۱]. احساس نمودیم که دکتراقبال ﷫ علاقه دارد که بیشتر در خدمت او بمانیم اما مصلحت‌دیدیم که بخاطر رعایت حال وی رفع مزاحمت نمائیم تا به استراحت بپردازد، لذا از خدمت او مرخص شدیم، و من در همان روز یا روز دیگر لاهور را ترک گفتم.

به یاد دارم که بنده در همان جلسه قسمتی از اشعار او را از دیوان «ضرب کلیم» قرائت کردم و از او خواستم اجازه دهد اشعارش را به زبان عربی برگردانیم، وی اجازه فرمود و افزود که استاد عبدالوهاب عزام نیز اراده دارد که به ترجمه اشعار او بپردازد. بعد از گذشت شش ماه از این دیدار، خبر وفات او در ۲۱ آوریل سال ۱۹۳۸م به ما رسید، آنگاه اراده و نیتم نسبت به ترجمه اشعار و نیز نگاشتن شرح حال و زندگی وی قوی‌تر گشت، لذا در این مورد به برادر مسعود که در آن زمان در شهر «پتنه» مرکز ولایت بهار بود، نامه نوشتم، وفات دکتر را به وی تسلیت گفتم، ایشان آمادگی خود را در زمینه ترتیب زندگی‌نامه دکتر اعلام داشتند و از من خواست تا به ترجمه اشعار بپردازم. چنانچه کار را آغاز نمودیم، استاد مسعود در مجله «الفتح» که استاد محب الدین خطیب از قاهره منتشر می‌کرد، مقاله‌ای مؤثر و رقت‌آمیز نوشت، من نیز مقاله‌ای در مورد زندگی اقبال ﷫ نوشتم که بعدها از رادیو حجاز پخش شد. کار در همینجا به علت مشغولیت‌های درسی و تألیفی طاقت‌فرسا متوقف شد، و حدود ده سال همچنان متوقف ماند.

در سال ۱۹۵۰م به حجاز، مصر و سوریه مسافرت نمودم، در این سفر که بیش از یکسال طول کشید، مقالاتی درباره شخصیت، تفکر و شعر اقبال ﷫ نوشتم و در

۱- این ولایات بعد از تقسیم هند منحل شدند و فرمانروایان آن‌ها که اسلام و مسلمین از موقعیت و ثروت آن‌ها بهره نبردند برکنار شدند.

دارالعلوم و دانشگاه فؤاد (دانشگاه قاهره کنونی) قرائت نمودم، همچنین در دومین سفرم به سوریه در سال ۱۹۵۶م مقاله‌ای تحت عنوان «محمد اقبال ﷫ در شهر پیامبر ﷺ نگاشتم که از رادیو سوریه پخش شد از آن به بعد در اراده‌ام سستی راه یافت، خصوصا چون اطلاع یافتم که استاد دکتر عبدالوهاب عزام مشغول ترجمه است و اشعار اقبال ﷫ را به شعر ترجمه می‌کند و می‌دانستم او در این زمینه مهارت و توانایی دارد زیرا با زبان و فرهنگ فارسی و عربی آشنا است و با اندیشه و عقیده اقبال ﷫ انسجام فکری دارد، اما زمانی که مجموعه‌ای از این چاپ شد، عده‌ای از دوستان اظهار داشتند که این ترجمه بسیار مؤثر نیست و توان شعر عاطفی و رقت‌آمیز را ندارد و تصویر کاملی از تفکر و رسالت اقبال ﷫ ترسیم نمی‌کند و نیز درخور شهرت جهانی اقبال ﷫ نیست[۱].

بنده نیز هنگامی که این ترجمه را مطالعه نمودم، دیدم که هیچگونه ضعفی در ترجمه و هیچ نقصی در علم و فهم مترجم وجود ندارد و این کار، خود دلیل آشکاری است بر توان فوق العاده استاد عزام بر نظم عربی، اما عیب کار در این بود که ایشان شعر را با شعر ترجمه کرده بودند و به همین دلیل شعر اقبال ﷫ قدرت و انسجام خود را از دست داده و از زیبائی و تأثیر ترجمه نیز کاسته شده است. علاوه بر آن، در این کارنامه ادبی بزرگ، اندکی غموض و پیچیدگی نیز وجود دارد که بسا اوقات خواننده را از لذت بردن از ذوق شعری و اشعار زیبا و معانی رقیق باز می‌دارد. برای شخصیتی مانند استاد عزام که خود از ادیبان عرب و ذوق آشنایان زبان فارسی است مناسبت بود که پس از درک تفکر اقبال ﷫ گفتار او را در قالب نشر عربی می‌ریخت، چنان‌که در بعضی از مقالاتی که در ماهنامه «الرساله» و «الثقافه» نوشته چنین کرده است و بسیار مفید و مؤثر نیز واقع شده‌اند. هر زبان دارای جوی خاص، طرز تفکری ویژه و اسلوب تعبیری منحصر به فرد می‌باشد که برخاسته از محیط و جامعه و تاریخ و طبیعت آن زبان می‌باشد، هرگاه حرف به حرف ترجمه شود زیبایی و مفهوم آن از بین می‌رود و رسالت خود را ادا نمی‌کند.

۱- این مجموعه عبارت بود از ترجمه «پیام شرق» و «ضرب کلیم» و همچنین «اسرار خودی» و «رموز بی‌خودی» و مقداری از «جاوید نامه» را نیز ترجمه کرده‌اند.

به هر حال، کار علامه دکتر عبدالوهاب عزام، کارنامه‌ی ادبی – اسلامی بزرگی است که شایسته‌ی هرگونه تقدیر، و تشکر است، و بیانگر تسلط کامل. وی بر زبان عرب، و نشانه، بلندهمتی و ذوق سرشار و اخلاص بی‌شائبه و عشق به اسلام و تفکر اسلامی وی می‌باشد، این هم از خوش بختی دکتر محمداقبال ﷺ است که مترجمی چون عزام نصیب وی گردید. بدون شک روح اقبال ﷺ به خاطر این کار ممنون و شادمان خواهد بود، خداوند بهترین پاداش را به او عنایت کند.

زمان همچنان می‌گذشت و توفیق برای ترجمه حاصل نمی‌شد تا اینکه در مجله «المسلمون» دمشق مقاله‌ای به قلم نویسنده و ادیب بزرگ عرب، استاد علی طنطاوی خواندم که از سر اخلاص و دلسوزی نوشته شده بود. استاد در این مقاله از بنده خواسته بود که با ترجمه اشعار اقبال ﷺ، جایگاه و پیام او معرفی شود، وی در نامه‌ای سرگشاده برای من نوشت... آیا منتخبی از اشعار اقبال ﷺ را ترجمه نمی‌کنی تا بدینوسیله ما را از اندیشه و اسباب عظمت او و اشعارش آشنا سازید؟ زیرا آنچه تاکنون به زبان عربی ترجمه شده، ما را به چنین هدفی نمی‌رساند، آیا شما این خدمت بزرگ را به فهرست خدمات شایسته خویش اضافه نمی‌کنی و برای عرب روزنه‌ای به سوی این گلستان پنهان نمی‌گشائی یا دسته گلی از این گلستان سرسبز هدیه نمی‌کنی تا بدینوسیله به مردم عرب و کشور پاکستان و ادبیات اسلامی احسانی کرده باشی؟[۱].

این پیشنهاد نیرو و نشاط تازه‌ای در وجودم دمید و ذوق و قریحه‌ام را بار دیگر بیدار نمود. بنابراین دست به کار شدم و قصیده معروف او «در مسجد قرطبه» را در یک جلسه ترجمه کردم. در وجودم آمادگی و شوق خاصی برای ترجمه احساس نمودم چنان‌که چندین مقاله را ترجمه نمودم که بعدها در برخی از مجلات عربی اسلامی منتشر شد سعی من بیشتر بر آن بود که قسمت‌هائی از دیوان شعراقبال ﷺ را ترجمه کنم که استاد مرحوم علامه عزام، ترجمه نکرده بود، که بیشتر شامل دیوان «بال جبرئیل» بود.

لازم به ذکر است که اینجانب دکتر اقبال ﷺ را شخصیتی معصوم و مقدس یا مجتهد و پیشوای دینی نمی‌دانم و در بزرگداشت وی و استناد به اقوال او مانند بسیاری از نویسندگان معاصر و مؤلفان متعصب افراط نمی‌کنم. من معتقدم که جایگاه

۱- المسلمون شماره ۳ مجلد شش.

حکیم سنائی و فریدالدین عطار و عارف رومی بسیار بلندتر از اقبال ﷼ می‌باشد و آنان در میدان تخلق به آداب شرع و جمع بین ظاهر و باطن و دعوت و عمل پیشگام‌تر بودند. اقبال ﷼ در سخنانی که در «مدارس»[۱] ایراد کرد، افکار فلسفی و برداشت‌هایی از معتقدات اسلامی اظهار نمود که مورد تأیید ما نیست. همچنین بنده مانند بعضی از جوانان شوریده قایل به این مطلب نیستم که کسی اسلام و علوم و حقایق آن را مثل وی درک نکرده است، بلکه همواره در تمام ادوار زندگیم معتقد بودم که او بیش از یک محقق و شاگرد نابغه‌ای از شاگردان فرهنگ اسلامی نیست، و همواره به تعمق و تحقیق بیشتر و استفاده از معاصران بزرگ نیازمند بود[۲]. در شخصیت نادر وی جنبه‌های ضعفی وجود داشت که با مقام علمی و رسالت عظیم او توافق ندارد، وی برای بر طرف نمودن این ضعف‌ها، وقت کافی و محیط مناسبی نیافت. به نظر من، اقبال ﷼ شاعری بود، که خداوند زبان او را به بیان بعضی از حکمت‌ها و حقایق در این عصر، گویا گردانیده بود، همانگونه که شعر او، حکیمان دیگر را در هر مقطع زمانی به نطق درآورد. به عقیده من، او صاحب تفکری واضح و عقیده‌ای راسخ نسبت به جاویدان و فراگیر بودن رسالت محمدی و استعدادهای سرشار و جاویدان این امت بود. او به کرامت مسلمان عقیده داشت و می‌گفت: مسلمان برای قیادت و رهبری جهان آفریده شده است، اقبال ﷼ فلسفه‌ها و تئوری‌های پدیدآمده در این عصر مانند قومیت، وطنیت، کمونیست و سرمایه‌داری را هیچ و پوچ و تو خالی می‌دانست و با شدت و شجاعت تمام آن‌ها را مورد انتقاد قرار می‌داد، حتی انتقاد او بیش از برخی از رجال دین بود که از تاریخ و حقیقت و اهداف این سازمان‌ها اطلاع کافی نداشتند.

باز هم می‌گوید من اقبال ﷼ را شاعری بلند پرواز، عاشق و مؤمن می‌دانم و در مورد خود گواهی می‌دهم که هرگاه شعر او را خواندم در وجودم حماسه اسلامی و احساسات و عواطف برانگیخته شده و طنین معانی را با گوش جان حس نموده‌ام و به نظر من ارزش شعر وی در همین است.

۱- شهر بزرگی است در جنوب هند.

۲- چنان‌که از علامهٔ بزرگ انورشاه کشمیری و استاد سید سلیمان ندوی استفاده می‌کرد و نامه‌های او به ایشان و به استاد مسعود ندوی حاکی از بلند نظری و روح تواضح و روح علمی او هستند.

انگیزه تألیف این کتاب به زبان عربی این است که دیدم خاور اسلامی عربی در برابر فلسفه و تمدن مادی غرب بیش از اندازه کرنش نموده و بین جاهلیت قدیم و جاهلیت جدید دست و پا می‌زند، یا در دام قومیت افراطی گرفتار است یا در بند ایسم‌های گوناگون. تفکر تجاری و سیاسی بر شعر و ادب غالب آمده و ادب نوعی سرگرمی و وسیلۀ سودجوئی به شمار می‌آید. وجود ادیبی که رسالت خویش را بشناسد و خود را وقف ادب کند و صلاحیت‌های خود را در راه مبارزه با جاهلیت و دفاع از ارزش‌های اخلاقی به کار گیرد، تقریبا دارد نایاب می‌گردد.

در این فضای آلوده با تفکر غربی و در این جهان که ارزش و رسالت خود را به باد فراموشی سپرده است، ارزش شاعری چون اقبال ﷫ بالا می‌رود. شاعری که دور از مهد اسلام، در خانواده‌ای برهمنی، در محیطی که انگلیس حکومت می‌کرد و فرهنگ غرب حاکم بود، پرورش می‌یابد و به تحصیل علوم روز و آداب غربی می‌پردازد. آن هم در بزرگ‌ترین مراکز آن، و با این همه، ایمان او به رسالت محمدی و عشق و علاقه او به شخصیت حضرت محمد ﷺ مستحکم می‌گردد و اعتماد او به موهبت و آیندۀ درخشان این امت فزونی می‌یابد، حماسه اسلامی او شدت می‌گیرد و فلسفۀ غرب و تمدن اروپائی را انکار می‌کند و استعدادهای شعری و مواهب ادبی خود را در راه نشر عقیده و آرمان خود به کار می‌گیرد تا اینکه بهترین الگو برای شاعر مؤمن دانشمند دعوتگر و فیلسوف خردمند قرار می‌گیرد و جنبشی در افکار پدید می‌آورد که طنین آن از مرز شبه قاره هند عبور کرده به تمام اکناف جهان اسلام می‌رسد.

مناسب دیدیم که این بهترین هدیه‌ای خواهد بود که به نسل جدید مسلمان و به جوانان عرب اهداء نمائیم، بنابراین، این کتاب را تقدیم می‌کنیم در حالی که امیدواریم عزم‌ها را راسخ و قریحه‌ها را باز و غیرت‌ها را مشتعل گرداند و مسیر ادب و اندیشه را عوض کند. (خداوند تحقق بخش آرمان‌هاست) «الله من وراء القصد».

مجمع اسلامی علمی ندوة العلماء لکنؤ
ابوالحسن علی حسنی ندوی
(۳ ربیع الاول ۱۳۷۹ه.ق)

دکتر محمد اقبال، شاعر خوش نوای اسلام

زندگی، فرهنگ و خدمات

محمداقبال ﷫ در شهر سیالکوت پنجاب در سال ۱۸۷۷م در خانواده‌ای از طبقه متوسط برهمنان معروف کشمیر چشم به جهان گشود[۱]. نیاکان او دویست سال قبل (از تولد وی) به دین اسلام گرویدند و از آن روز به بعد این خاندان به تدین تصوف معروف گردید. پدر اقبال ﷫ مردی متدین بود و علاقه شدیدی به امور روحانی و تصوف داشت.

علامه محمد اقبال ﷫ مراحل تحصیلات ابتدایی و مقدماتی را در زادگاه خود با موفقیت و کسب امتیاز پشت سر گذاشت و سپس دوره متوسطه را آغاز کرد در همین زمان بود که مورد توجه سید میرحسن استاد زبان فارسی و عربی دانشکده قرار گرفت. میر حسن معلمی دلسوز بود که ذوق علم را در وجود شاگردانش غرس می‌نمود، لذا این جوان نابغه را به خوبی تربیت نمود و عشق به فرهنگ و آداب اسلامی را در قلب او کاشت. اقبال ﷫ تا آخر زندگی احسان‌های او را از یاد نبرد.

اقبال ﷫ برای کسب تحصیلات عالی‌تری، رهسپار لاهور مرکز استان پنجاب شد، و در دانشکدهٔ دولتی آن شهر، در رشته‌های فلسفه و ادبیات عرب و انگلیس تحصیل کرد، و به اخذ مدرک (B-A) معادل لیسانس نایل آمد. در لاهور با استاد معروف انگلیسی «سر توماس آرنولد» نویسنده کتاب «دعوت اسلام» و رئیس سابق دانشکده اسلامی علی گره و با استاد عبدالقادر، وکیل و ادیب مشهور و صاحب امتیاز اولین مجله علمی و ادبی به زبان اردو به نام «مخزن» آشنا شد. اقبال ﷫ اولین منظوم خود تحت عنوان «کوه هیمالایا» را به نام او در آورد که در مجله مخزن در سال (۱۹۰۱م) منتشر گردید، و همین امر موجب شد که این شاعر جوان و نوآور در محافل ادبی شهرت پیدا کند، در همین اوان اقبال ﷫ به اخذ درجهٔ فوق لیسانس در فلسفه نایل

۱- اقبال؛ در اشعار خود به اصل و نژاد خویش اشاره کرده است، در بیتی می‌گوید:

مرا بنگر که در هندوستان دیگر نمی‌بینی   برهمن زادهٔ رمز آشنای روم و تبریز است

گردید، و جوائزی دریافت نمود و بعد از آن عنوان استاد تاریخ فلسفه و سیاست در دانشکدهٔ دولتی را احراز نمود. دانشجویان و اساتید دانشکده به کفایت و معلومات او معترف بودند. از اینجا بود که اقبال ﷫ مورد اطمینان وزارت معارف قرار گرفت.

در سال ۱۹۰۵م عازم لندن شد و در دانشگاه کمبریج ثبت نام کرده و از آنجا گواهینامه عالی در فلسفه و علم اقتصاد دریافت کرد، وی سه سال در پایتخت دولت بریتانیا ماند. در خلال این مدت، خطابه‌هائی پیرامون موضوع‌های اسلامی ایراد می‌نمود، که موجب شهرت وی گردید. وی در این مدت در غیاب استادش ارنولد، ادبیات زبان عربی را در دانشگاه لندن تدریس می‌کرد. او از لندن به آلمان رفت و از دانشگاه «مونیخ» دکترای فلسفه گرفت و سپس به لندن بازگشت و در امتحان نهایی رشته حقوق شرکت کرد و در دو رشته اقتصاد و سیاست تخصص حاصل نمود و در سال ۱۹۰۸م به وطن خود بازگشت، در راه بازگشت به هند، چون به سیسیل رسید، با چشمانی اشکبار قصیده‌ای سرود که مطلع آن چنین است:

«ای چشمان به جای اشک خون ببارید چون اینجا مدفن تمدن حجازی است».

آنچه موجب شگفتی است، این است که این نابغه همهٔ این امتیازها را کسب نمود در حالی که عمرش از ۲۳ سال تجاوز نمی‌کرد. وی پس از بازگشت به شغل وکالت دادگستری مشغول شد ولی علاقه چندانی به این شغل نداشت و اکثر اوقاتش را به نویسندگی و سرودن شعر صرف می‌کرد و در جلسه‌های سالانه انجمن حمایت اسلام شرکت و اشعارش را قرائت می‌کرد. در یکی از جلسات، قصیده «شکوه» را سرود که در این قصیده از زبان مسلمین به دربار قاضی الحاجات از وضع و حال مسلمانان شکوه می‌کند و سپس شعر دیگری تحت عنوان «جواب شکوه» سرود و از طرف حضرت الهی به مسلمین پاسخ داد و آن‌ها را به خاطر سستی و بی‌تفاوتی نسبت به امور دین مورد ملامت قرار داد. طنین این شعر که از اسلوب جدیدی برخوردار بود در سطح منطقه پیچید و پیر و جوان، و مرد و زن آن را حفظ نمودند. اشعار مانند ضر المثل معروف گردیدند تا جایی که شعر اول همواره در گردهمائی‌های عمومی مردم هند (اعم از مسلمان و غیر مسلمان) و شعر دوم در اجتماعات مسلمین قرائت می‌شدند.

جنگ بالکان و طرابلس در سال ۱۹۱۰ تأثیر عمیقی بر روحیه اقبال ﷫ گذاشت و تنفر شدیدی از تمدن غرب و امپراطوری اروپا در قلب او پدید آورد. او در عالم رنج و اندوه اشعاری سرود که اشک غمی برای مسلمین و تیرهای زهرآلودی برای اروپائیان

بود. از جمله اشعارش که در آن زمان سرود، «بلاد اسلام» بود که پیرامون رد ملیت و دعوت به جامعه اسلامی می‌باشد. دیگر اشعارش «ماه عید» و «مسلمان» و «فاطمه دختر عبدالله» (که در جنگ طرابلس شهید شد) و «صدیق»، «بلال»، «تمدن جدید»، «دین» و «به پیشگاه رسول معظم» بود. او در این قصیده سران و رهبران مسلمان را مورد انتقاد قرار می‌دهد که دعوای اسلام دارند ولی هیچگونه ارتباط روحی با آن حضرت ﷺ ندارند، می‌گوید: من بیزارم از رهبرانی که بارها به اروپا سفر می‌کنند ولی اسلام ارتباطی با شما نداشته و شما را نمی‌شناسد. نظم دیگری تحت عنوان «هدیه به رسول ﷺ» بود که در این قصیده می‌گوید: (به حضور پیامبر ﷺ رسیدم، پرسید: چه هدیه‌ای آورده‌ای؟ گفتم هدایای دنیا در خور شأن شما نبود، اما شیشه‌ای همراه دارم که آبروی امت شما در آن می‌درخشد این شیشه حاوی خون شهدای طرابلس است.

سپس هنگامی که در سال ۱۹۱۴م آتشفشان اروپائی به صورت جنگ جهانی منفجر شد، شاعر خوش‌نوا، چهرۀ یک مجاهد، حکیم و فلیسوفی را به خود گرفت که آینده را پیش بینی می‌کرد و حقائق و حکمت را به نظم بیان می‌نمود. در این هنگام غرآترین اشعار خود را سرود از آن جمله بود «خضر راه» که شامل چندین قطعه بود که عبارتند از «شاعر و گردش در صحرا» «زندگی» «حکومت» «سرمایه داری» «اجیر» «جهان اسلام» «طلوع اسلام» که همه در شعر و حکمت و حماسه و بیان حقایق زندگی، نمونه بودند. اما «طلوع اسلام» کعبه مقصود و گل سرسبد این قطعه‌ها بود که از نظر قوت و انسجام در شعر اسلامی بی‌نظیر است. در سال ۱۹۲۴ اولین مجموعه شعر او به نام «بانگ درا» منتشر شد که مورد پسند عموم مردم قرار گرفت و بنده بیش از هر شاعر آن را پسندیدم و بارها تجدید چاپ شد.

سپس دوره آخر زندگیش آغاز گردید که منتهی به وفاتش گشت. در این دوره نبوغ فکری و افق علمی او به اوج خود رسید، دعوت و رسالتش منظم و آشکار گردید و مجموعه‌ای از اشعار فارسی وی منتشر شد. او فارسی را برای نشر افکار خود برگزید، زیرا زبان فارسی گسترده‌تر است و زبان دو کشور پهناور ایران و افغانستان است و مردم هند نیز دوستار آن هستند در ترکمنستان و کشورهای تازه استقلال یافته نیز تلکلم می‌شود. اقبال رحمه الله می‌گوید:

فارسی گو گرچه تازی خوش‌تر است زانکه فارسی در عذوبت شکر است

دیوان شعر او به فارسی عبارت است از «اسرار خودی، رموز بی‌خودی» «پیام مشرق» که در جواب دیوان غربی‌گونه آلمانی سروده است، و «زبور عجم» و «جاویدنامه» و «پس چه باید کرد ای اقوام شرق» و «مسافر» و «ارمغان حجاز». در همین دوران دو دیوان شعر به زبان اردو سرود که عبارت بودند از: «ضرب کلیم» و «بال جبرئیل». علاوه بر این کتاب‌ها، سخنرانی‌هائی در شهر«مدراس» داشت که تحت عنوان «تشکیل جدید اسلامی» چاپ شد، و سخنرانی‌هائی که در دانشکده کمبریج ایراد کرد که مورد توجه مستشرقان و علمای فلسفه قرار گرفت. کتاب‌هایش به زبان‌های انگلیسی، فرانسوی، آلمانی، ایتالیائی، و روسی ترجمه شده است. دکتر نکلسن، کتاب «اسرار خودی» و «رموز بی‌خودی» را به زبان انگلیسی ترجمه کرد. در آلمان و ایتالیا مجامع و هیأت‌هائی برای تفکر و تحقیق درباره شعر اقبال ؒ برپا گردید. در سال ۱۹۳۰ کنفرانس سالانه مسلم لیگ در اله آباد منعقد گردید و دکتر اقبال ؒ به عنوان رئیس کنفرانس انتخاب شد. وی در این کنفرانس برای اولین بار فکر تشکیل پاکستان را ارائه کرد. عضو مجلس قانونگذاری در پنجاب بود در سال ۱۹۳۰-۱۹۳۱ از سوی مسلمین در کنفرانس «میزگرد» به نمایندگی برگزیده شد.

زمانی که در لندن اقامت داشت از سوی فرانسه، اسپانیا و ایتالیا برای سفر به آن کشورها دعوت شد چنان‌که به دو کشور اخیر سفر کرد و در مادرید، خطابه‌هائی در فن اسلامی ایراد نمود و برای اولین بار در تاریخ، بعد از بیرون راندن مسلمین در مسجد قرطبه، نماز خواند و بر تربت آن اشک ریخت و اولین مردم عرب را که طی هشت قرن بر این سرزمین حکومت کردند، به یاد آورد و در فضای آنجا نسیم تمدن عرب‌ها را استشاق نمود، احساس می‌کرد که این مسجد به علت خالی بودن از نمازگزار و فضای قرطبه به خاطر نشنیدن صدای روح بخش آذان با او شکایت و درد دل می‌کند، آنجا بود که قصیده رقت‌آمیز و شاهکار ادبی جاویدان خود را سرود.[۱] اقبال ؒ در این سفر به گرمی مورد استقبال قرار گرفت و با موسولینی که از خوانندگان کتب وی و دوستداران فلسفۀ او بود، ملاقات کرد، و با او تبادل نظر نمود. حکومت فرانسه از او دعوت به عمل آورد که از مستعمره‌های او در شمال آفریقا دیدن کند اما شاعر مسلمان غیور این دعوت را رد کرد. همچنین از زیارت مسجد پاریس انکار ورزید و گفت: این

۱- این قصیده در همین کتاب تحت عنوان «مسجد قرطبه» آمده است.

بهای ناچیز است در برابر ویرانی و به آتش کشیدن دمشق. در طول اقامتش در اروپا از سوی دوستان و اساتیدش، جلسه‌هائی جهت گرامی داشت وی در دانشگاه‌های کمبریج، روما، سوربون، مادرید، و مجمع شاهی روما برگزار شد. در راه بازگشت به هند، به بیت المقدس رفت و در کنفرانس اسلامی معروف شرکت کرد و قصیده «ذوق و شوق»[1] را در اثنای راه سرود.

در سال ۱۹۳۲م اقبال رحمه الله بنا بر دعوت شهید نادر خان، پادشاه افغانستان به اتفاق سرراس مسعود، نوه سر سید احمدخان و رئیس دانشگاه اسلامی علی گره و استاد بزرگ سید سلیمان ندوی به افغانستان سفر کرد، و با سلطان گفتگوئی طولانی داشت و هر دو در حین گفتگو اشک می‌ریختند:

در حضور آن مسلمان کریم		هدیه آوردم زقرآن عظیم
نشئه حرفم به خون او دوید		دانه دانه اشک از چشمش چکید
گفتگوی خسرو والا نژاد		باز با من جذبه‌ی سرشار داد

چون بر سر مزار سلطان محمود غزنوی فاتح هند، و حکیم سنائی رسید، اشک از چشمانش جاری شد و شعری شیوا سرود[2] پس از بازگشت از کابل شعر «مسافر» را به نظم آورد.

اقبال رحمه الله با بیماری‌هائی دست به گریبان بود که این اواخر صاحب فراش و زمین‌گیر شده بود، ولی همواره زبانش با سرودن شعر جریان داشت، و کتاب‌ها و مقالات را املا می‌کرد و با دوستان و عیادت کنندگان در مورد قضایای اسلامی و علمی سخن می‌گفت و گویا با زبان حال می‌گفت:

سراپا درد درمان ناپذیرم		نپنداری زبون و زار و پیرم[3]

می‌گفت: از جمله آنچه در این ایام منتشر شد، مقاله‌ای بود در ردّ قومیت که از محبوبیت ویژه‌ای برخوردار شد. چند روز قبل از وفات این قطعه را سرود که:

بهشتی بهر پاکان حرم هست		بهشتی بهر ارباب هِمم هست
بگو هندی مسلمان را که‌خوش باش		بهشتی فی سبیل الله هم‌هست

۱- این قصیده تحت عنوان «در سرزمین فلسطین» در همین کتاب آمده است.

۲-

هنوزم در کمانی می‌توان راند		زکیش ملتی افتاده پیرم

۳- مراجعه شود به همین کتاب، عنوان: (در غزنین).

ده دقیقه قبل از وفات چنین سرود:

سـرود رفتـه بـاز آیـد کـه نایـد   نسـیمی از حجـاز آیـد کـه نایـد
سـرآمد روزگـار ایـن فقیـری   دگـر دانـای راز آیـد کـه نایـد

سپس با اطمینان خاطر گفت:

نشـان مـرد مـومن بـا تـو گـویم   چـو مـرگ آیـد تبسـم بـر لـب اوسـت

و این آخرین دلیلی بود که برای حقانیت اسلام و ایمان و یقین مسلمان ارائه داد. مرغ روحش در حالی از قفس کالبد پرواز نمود که سر در دامن خادم پیر و سالخورده‌اش نهاده بود. این خورشید که قلب‌ها را از حرارت و نور مملو ساخته بود، قبل از طلوع آفتاب ۲۱ آوریل سال ۱۹۳۸م غروب کرد و دوستان و شاگردان و هوا خواهان خود را داغدار نمود[۱].

عوامل نبوغ شخصیت اقبال[۲]

سروران گرامی! بسیار خوشوقتم که از شاعر بزرگ اسلام و حکیم شرق دکتر محمد اقبال رحمه‌الله سخن می‌گویم: آنچه به این خوشحالی می‌افزاید این است که سخن در مرکز آموزشی و ادبی بزرگی چون دارالعلوم ایراد می‌گردد. بنابراین موضوع سخن امروز، عوامل نبوغ شخصیت اقبال رحمه‌الله و مدارسی است که از آنجا کسب نموده است:

نخستین مدرسه اقبال

اقبال رحمه‌الله از دو نوع مدرسه و مرکز آموزش فارغ التحصیل شد: نخست مدارس و دانشگاه‌هائی که علوم و فنون متداول روز تدریس می‌شد، او این مراحل را یکی بعد از دیگری از هند تا انگلیس و آلمان، پشت سر گذاشت و علوم و فرهنگ و تمدن غرب را از فلسفه و اخلاق و اقتصاد و سیاست گرفته تا جامعه‌شناسی و ادبیات انگلیسی و آلمانی و شعر غربی در ادوار مختلف فراگرفت.

۱- این مقاله در سال ۱۹۵۱ از رادیو سعودی پخش شد.

۲- قسمتی از خطابه‌ای است که در دانشکده دارالعلوم قاهره در ۲۹ جمادی الثانی ۱۳۷۰هـ مطابق با ۱۹۵۱/۳/۲۸م ایراد گردید.

دومین مدرسه اقبال

اگر اقبال ﷺ به این دانش و اندوخته خود اکتفا می‌کرد، امروز موضوع سخن بنده نبود. ادب و تاریخ اسلامی، اشعار او را تا این حد نمی‌پسندید، و او را به استادی فن قبول نداشت، زیرا برای رسیدن به این مقام تنها تحصیلات عالی و تألیفات متعدد کافی نیست، بلکه در کنار آن شرایط بسیار سخت و دقیقی لازم است. اگر اقبال ﷺ به فارغ‌التحصیلی در این مدارس اکتفا می‌کرد، یک استاد بزرگ فلسفه یا علم اقتصاد یا ادبیات یا تاریخ بود یا اینکه یک نویسنده چیره دست، سخنور ماهر ادیب و شاعر نامی، وکیل برجسته، قاضی محکمه و وزیر و رهبر کشوری بود و بیش از این نبود. حقا اگر چنین بود، تاریخ نام او را از یاد می‌برد آنگونه که هزاران دانشمند، ادیب و شاعر و مؤلف و قاضی و وزیر را به باد فراموشی سپرده است، همانا آنچه نام اقبال ﷺ را ماندگار ساخته، همین دانشگاه دوم است که او از آنجا فارغ التحصیل شد.

آری این دانشگاه کجاست، مؤسس آن کیست؟ برنامه درسی آن چیست؟ اساتید آن چه کسانی هستند و شرایط ثبت نام آن چگونه است؟ بدون شک دانشگاهی نمونه و اساتیدی برجسته هستند که اینگونه افراد شایسته‌ای تربیت می‌کنند به گمانم اگر شما این دانشگاه را می‌دانستید، به سوی آن می‌شتافتید و ثبت نام می‌کردید.

دانشجویان این دانشگاه، هرگز مردود نمی‌شوند، فارغ التحصیل آن هرگز بی‌کار نمی‌ماند، جالب‌تر اینکه همه فارغ التحصیلان آن امام فن، مجتهد، مبتکر، مصلح، مجدد هستند، نویسندگان و پژوهشگران معاصر، از علوم و فنون آن‌ها خوشه چینی می‌کنند، شرح در یک گفته آن‌ها می‌نویسند و از یک کتاب آن‌ها کتاب‌ها نوشته می‌شود.

آری در این دانشگاه، فن تاریخ تدریس نمی‌شود بلکه خود تاریخ می‌سازد، در این دانشگاه افکار و نظریات تشریح نمی‌شود بلکه وضع می‌شود، آثار دیگران را انتخاب نمی‌کند بلکه خود آثار به جای می‌گذارد، همانا این دانشگاه در هر مکان و زمان یافته می‌شود و قدیمی‌ترین دانشگاه در روی زمین است.

بیش از این شما را منتظر نمی‌گذارم، این یک دانشگاه درونی است که همواره با تولد انسان به دنیا می‌آید و هر کجا با او همراه است. همانا این دانشگاه قلب و وجدان بیدار آدمی است، دانشگاهی که زیر نظر تربیت الهی قرار دارد و مرکز نیروهای روحانی است.

اقبال رحمه الله همانند بسیاری از نابغه‌ها از این دانشگاه فارغ التحصیل شد، او در خلال اشعارش بارها، از این دانشگاه سخن گفته و تمام شایستگی‌های خود را مدیون همین دانشگاه درونی می‌داند. او تصریح نموده است که اگر تربیت این دانشگاه نبود استعدادهای نهفته و رسالتش آشکار نمی‌گردید، اینک می‌پردازیم به ذکر عواملی که در نبوغ شخصیت اقبال رحمه الله دخیل بودند.

عامل اول

نخستین عاملی که در این دانشگاه درونی، راهنما مربی، و سرمایۀ جاویدان اقبال رحمه الله به شمار می‌آید همانا ایمان راسخ وی بود، ایمان او ایمانی خشک و توخالی نبود که عبارت از تئوری عقیده صرف و تصدیق ساده باشد، بلکه اعتقادی آمیخته با عشق بود که قلب و فکر، و عقل و اراده و احساسات او را تحت الشعاع قرارداده بود، به رسالت اسلام ایمان داشت و به رسول الله ﷺ عشق می‌ورزید، معتقد بود که اسلام تنها دین جاویدانی است که ضامن سعادت بشر است و رسول الله ﷺ خاتم رسل، امام و پیشوای کل است.

اقبال رحمه الله راز موفقیت خود و پایداری در برابر مظاهر تمدن غرب را در ارتباط روحی با رسول الله ﷺ می‌داند، همانا عشق چون در قلب جای گرفت، غیر از محبوب، دیگران را نمی‌پذیرد می‌گوید: یا رسول الله ﷺ هر چه دارم از محبت تو دارم:

مرا این سوز از فیض دم تست به تاکم موج مَی از زمزم تست

به چشم من نگه آوردۀ تست فروغ لااِله آوردۀ تست

خجل ملک جم از درویشی من که دل در سینه من حرم تست

شاعر در کتاب «اسرار خودی» ارزش‌ها و اصول بنیادی زندگی امت اسلامی را بر می‌شمارد و از آن میان ارتباط دائم امت را با نبی گرامی آن ﷺ ذکر می‌کند، شاعر چون از پیامبر ﷺ یاد می‌کند فریحه شعری وی طغیان کرده بی‌ساخته زبانش به مدح و ثنای او جریان می‌یابد، و ابیاتی می‌سراید که همواره از بهترین مدیحه سرایی‌ها و اشعار وجدانی و عاطفی بشمار می‌آیند او می‌گوید:

در دل مسلم مقام مصطفی است آبروی ما زنام مصطفی است

بوریا ممنون خواب راحتش تاج کسری زیر پای مصطفی است

در شبستان حرا راحت گُزید	قوم و آئین و حکومت آفرید
ماند شب‌ها چشم او محروم نَوم	تا به تخت خسروی خوابید قوم
وقت هیجان تیغ او آهن گداز	دیده او اشکبار اندر نماز
در دعای نصرت آمین تیغ او	قاطع نسل سلاطین تیغ او
در جهان آئین نو آغاز کرد	مسند اقوام پیشین در نورد
از کلید دین دَر دنیا گشاد	همچو او بطن ام گیتی نزاد
در نگاه او یکی بالا و پست	با غلام خویش بر یک خوان نشست
در مصافی پیش آن گردو سریر	دختر سردار طی آمد اسیر
پای در زنجیر وهم بی‌پرده بود	گردن از شرم و حیا خم کرده بود
دخترک را چون نبی بی‌پرده دید	چادر خود پیش روی او کشید

سپس می‌گوید:

ما از آن خاتون طی عریان تریم | پیش اقوام جهان بی‌چادریم
روز محشر اعتبار ماست او | در جهان هم پرده دار ماست او
لطف و قهر او سرا پا رحمتی | آن به یاران این به أعدا رحمتی
آنکه بر اعدا در رحمت گشاد | مکه را پیغام لا تثریب داد
ما که از قید وطن بیگانه‌ایم | چون نگه نور دو چشمیم و یکیم
از حجاز و چین و ایرانیم ما | شبنم یک صبح خندانیم ما
امتیازات نسب را پاک سوخت | آتش او این خس و خاشاک سوخت
چون گل صد برگ مارا بوی کیست | اوست جان این نظام و او یکیست
شور عشقش درنی خاموش من | می‌تپد صد نغمه در آغوش من
من چه گویم از تَوَلّایش که چیست | خشک چوبی از فراق او گریست
هستی مسلم تجلی گاه او | طور هم بالا زگرد راه او
خاک یثرب ازدو عالم‌خوش‌تر است | ای خنک شهری که آنجا دلبر است

با گذشت زمان، عشق او به پیامبر ﷺ قوت می‌گرفت، حتی در مرحله آخر عمرش، هرگاه نام پیامبر ﷺ یا شهر مدینه را می‌شنید اشک شوق بی‌ساخته از چشمانش جاری می‌گشت، این عشق عمیق، مفاهیم شعری شگفتی به او الهام نموده بود، چنان‌که

می‌گوید: خدایا تو از هر دو جهان بی‌نیازی و من گدای توام، اگر روز محشر حتما از من حساب می‌گیری پس لطف فرما و حسابم را از چشم محبوبم رسول الله ﷺ پنهان بگیر.

تــو غنـــی از دو عـــالم مـــن فقیـــر   روز محشـــر عـــذرهای مـــن پـــذیر
ور حســـابم را تـــو بینـــی نـــاگزیر   از نگـــاه مصـــطفی پنهـــان بگیـــر

اقبال ﷺ معتقد بود که ایمان بزرگ‌ترین قدرت و سرمایه اوست و دانش و معلومات وسیع هرگز نمی‌تواند با این ایمان ساده برابری کند، در یکی از سروده‌هایش می‌گوید:

قـــوت ســـلطان و مـــی از لاإلـــه   هیبـــت مـــرد فقیـــر از لاإلـــه

پژوهشگران تاریخ می‌دانند که عشق[۱] منبع شعر عاطفی و علم عمیق و حکمت و معانی بدیع و حماسه‌گری فوق العاده و شخصیت نادر می‌باشد، عشق است که اغلب شگفت‌آوری‌های انسان و بیشتر آثار جاویدان در تاریخ را آفریده است. هر گاه شخصی از عشق عاری باشد، هیکلی است مرکب از گوشت و خون و هرگاه ملتی بدون عشق و عاطفه باشد همانند گله‌ای است از گوسفندان، و هرگاه در شعری عشق وجود نداشته باشد فقط یک سخن موزون و قافیه‌بندی شده است، و هرگاه کتابی از آن خالی باشد مجموعه‌ای از کاغذ و جوهر خواهد بود و هرگاه عبادتی از آن خالی باشد عبارت از رسوم و عادات بی‌روح خواهد بود، و هرگاه شهری از آن خالی باشد، تصویری بدون واقعیت است، و هرگاه یک مدرسه یا یک نظام درسی از آن خالی باشد نوعی تکلیف بی‌فائده خواهد بود و خلاصه اینکه اگر در زندگی عشق و عاطفه وجود نداشته باشد، وجدان‌ها مرده، ذوق‌ها منجمد، عقل‌ها گمراه شده و شعله‌های زندگی به خاموشی می‌گراید، و استعدادها در نطفه خفه می‌شود. آری این عشق راستین است که کلام بدیع، شجاعت بی‌نظیر، و آثار جاودان علمی و ادبی می‌آفریند. این عشق واقعی است که قلب و فکر انسان را به خود واداشته و از فراز و نشیب‌های زندگی و زرق و برق دنیا و اتباع شهوات فراموش می‌گرداند. این عشق است که در آب و گل و سنگ و آجر داخل می‌شود و از آن‌ها آثار جاودان و یادگارهای فنی مانند مسجد قرطبه، قصر زهراء و تاج محل می‌سازد. هیچ اثری از آثار جاودان ادبی و هنری، نویسندگی و قهرمانی وجود ندارد مگر اینکه پشت سر آن، عاطفه نیرومندی از عشق قرار دارد.

۱- برای تفسیر عشق از دیدگاه اقبال، به پاورقی صفحه (۸۶) همین کتاب مراجعه فرمایید (مترجم).

اشتباه پنداشته‌اند آنان که می‌گویند: علما بنا بر قدرت علمی، کثرت معلومات و تیزهوشی، بر یکدیگر برتری دارند و شعرا به وسیله قدرت شعری و حسن انتخاب الفاظ و تعابیر و دقت معانی بر یکدیگر برتری دارند و نویسندگان بنابر مطالعه وسیع و کثرت آثار و تألیفات، و معلمان به وسیله تدریس خوب و مسلط بودن بر موضوع و آگاهی از مراجع، و مصلحان و رهبران بنابر سخنوری و دانش شیوه‌های سیاست و کاردانی بر یکدیگر برتری دارند. حال آنکه چنین نیست، بلکه معیار برتری همانا عشق به هدف و اخلاص در آن است، زیرا کسی که برتری دارد بدان سبب است که هدف در عمق قلبش جای گرفته و بر قلب و فکر و شهوات و خواسته‌های او چیره گشته و شخصیت او را در خود متلاشی گردانیده است، حال چون او سخن می‌گوید از زبان هدف و مقصد می‌گوید، هرگاه می‌نویسد با قلم او، و هرگاه فکر می‌کند با عقل او، هرگاه چیزی می‌پسندد یا ناگوار می‌داند، با قلب هدف، این کارها را انجام می‌دهد، خلاصه آنکه هدف را سرلوحه عمل خود قرار می‌دهد.

تمدن جدید ضربه کشنده‌ای بر پیکر این عاطفه که نیروئی بزرگ و حیاتی بود، وارد کرد و جای آن را با عشق جنسی و مادی و فزون خواهی پر کرد و بنابر مادی بودن و کوتاه فکری، توان آن را نداشت که درک کند جمال معنوی و عشق بالاتر و قوی‌تر از این عشق مجازی وجود دارد، و از سوی دیگر مدارس دولتی، یعنی نظام درسی جدید نیز نسل جوان را از پای در آورد، زیرا عشق راستین را از قلوب آن‌ها خارج نموده و از حرارت ایمان و یقین و زندگی وجدان خالی کرد، در نتیجه دانشمندان عصر حاضر به مانند اشیای بی‌جانی درآمدند که در پیکر آنان نه وجدان و شعور وجود دارد و نه قلب و روح. همانند فرفره‌ای که قدرتی خارجی آن را به حرکت در می‌آورد.

وقتی شعر اقبال ﷺ را می‌خوانید احساس می‌کنید که با انواع شعرهای شعرای متقدمین و متأخرین فرق دارد، شعر او وجدان و اعصاب را به هیجان در می‌آورد، در قلب سوزوگداز و انقلاب می‌آفریند، طوق‌ها و زنجیرهای مادیت و ظلم را از هم می‌گسلد، اجتماع فاسد و حکومت‌های ظالم را به مبارزه می‌طلبد و قدرت ابر قدرت‌ها را به هیچ می‌انگارد. انسان وقتی شعراقبال ﷺ را می‌خواند احساس می‌کند که موجی از امواج الکتریسیته او را به سخن تکان می‌دهد، آری این نتیجه قدرت ایمان و عاطفه شاعر است، تپش قلب، فواره فکر، و شعله روح اوست که اینگونه تأثیر می‌گذارد. آری! این مدرسه و تربیتگاه دوم، به خوبی او را تربیت نمود و استعدادهایش را شکوفا ساخت.

عامل دوم

دومین استاد که در رشد شخصیت و تفکر اقبال ؒ نقش اساسی داشت، استادی بسیار گرامی بود که هیچ خانه‌ای از خانه‌های مسلمین از وجود این استاد خالی نیست. اما فقط وجود استاد و در خدمت شاگردان بودن ملاک نیست. بلکه شناخت و احترام او و استفاده از او شرط است، و گرنه باید افراد خانواده از شخصیت علمی خودشان بیش از دیگران استفاده می‌بردند، حال آنکه می‌بینیم قضیه بر عکس است، یک دانشمند و حکیم معروف و یک نویسندۀ چیره دست در میان خانواده‌اش، چنان‌که باید قدردانی نمی‌شود و مورد توجه قرار نمی‌گیرد، ولی دیگران از اطراف جهان می‌آیند و از دریای معارف و دانش او بهره می‌گیرند.

منظور ما، از این استاد دوم اقبال ؒ قرآن کریم است، که در ساختار فکری او بیش از هر کتاب و استادی دیگر، تأثیر گذاشت، او بسان مردی تازه مسلمان به قرآن روی آورد، زیرا اینچنین است که شخص با علاقه و اشتیاق زیاد به مطالعه و آگاهی از محتویات آن روی می‌آورد، اما مسلمانی که قرآن را با سایر اموال موروثی به ارث برده، چنین اشتیاقی ندارد. از اینجا بود که اقبال ؒ با کشف جهان نوینی از معارف و حقایق، مسرورتر بود از «کولمب» هنگامی که عالم جدید (قاره آمریکا) را کشف نموده بود، اما کسانی که در دنیای جدید زندگی می‌کردند، برای‌شان چیز تازه‌ای پدید نیامده بود، گویا به کولمب و همراهانش به تعجب نگاه می‌کردند و از سرور آن‌ها شگفت زده بودند، زیرا در آن دنیای نو، چیز جدیدی را نمی‌دیدند.

قرآن خواندن اقبال ؒ، با دیگران فرق داشت و همین نحوه مخصوص قراءت بود که قرآن در عمق جان او فرو رفته بود. وی داستان قرآن خواندنش را اینگونه بیان می‌کند: «هر روز بعد از نماز به قرائت قرآن می‌پرداختم، پدرم هر روز می‌پرسید که چه کار می‌کنی؟ من همواره جواب می‌دادم که قرآن می‌خوانم. بدین نحو سه سال تمام گذشت. روزی گفتم پدر! منظورت از تکرار این سوال چیست؟ گفت می‌خواهم به تو بگویم: قرآن را طوری بخوان که گویا همین الآن بر تو نازل می‌شود، از آن روز به بعد قرآن را همراه با درک معانی و مفاهیم می‌خواندم، در نتیجه از گوهرهای گرانبها و انوار قرآن ره توشه‌ای برگرفتم.

محمد اقبال ؒ تا آخرین لحظات عمرش، در دریای قرآن غوطه می‌خورد و هر بار با معنائی جدید و قدرت ایمانی تازه‌ای خارج می‌شد، هر چه مطالعه‌اش گسترده‌تر

می‌شد بیش از پیش یقین می‌نمود که قرآن تنها کتاب و قانون جاویدان، کلید قفل‌های ناگشوده، پاسخ سوال‌های اعجاب‌انگیز، فروزنده ظلمات و تاریکی‌ها و ضامن سعادت بشر است. او همواره مسلمین و غیر مسلمین را به تفکر در این کتاب عجیب دعوت می‌نمود و از آن‌ها می‌خواست که در تمام ابعاد زندگی، آن را رهنما و مشکل‌گشای خویش قرار دهند. او مسلمین را به خاطر روی گردانی از این کتاب مورد سرزنش قرار می‌داد، در قطعه شعری می‌گوید:

به آیاتش تو را کاری جز این نیست — که از یسین او آسان بمیری[1]

اقبال ، بر اثر این مطالعه عمیق و تدبر به جائی رسیده بود که هیچ هدیه و ارمغانی را، حتی از ثروتمندترین و بزرگ‌ترین شخصیت‌های جهان با قرآن برابر نمی‌دانست، لذا هنگامی که بنا به دعوت نادرخان پادشاه افغانستان، به کابل سفر کرد، نسخه‌ای از قرآن به پادشاه هدیه نمود، چنان‌که می‌گوید:

در حضور آن مسلمان کریم — هدیه آوردم زقرآن عظیم

گفتم این سرمایه اهل حق است — در ضمیر او حیات مطلق است

اندر او هر ابتدا و انتهاست — حیدر از نیروی او خیبر گشاست

پادشاه گریه‌ای سر داد و گفت: زمانی بر من گذشته که غیر قرآن مونس و همدمی نداشتم:

غیر قرآن غمگسار من نبود — قوتش هر باب را بر من گشود[2]

عامل سوم

سومین عامل در تشکیل شخصیت و نظام تربیت اقبال ، خودشناسی و به قول او «خودی» است، می‌گوید:

خودی را از وجود حق وجودی — خودی را از نمود حق نمودی

در یکی از قصائدش به زبان اردو می‌گوید: ای انسان! در اعماق قلب خویش غوطه خور و خوشتن را بشناس تا راز زندگی را دریابی، زیرا جهان دل عبارت است از سوز و مستی و جذب و شوق، و جانِ تن عبارت است از سود و سودا، مکر و فن، دولت قلب

۱- ارمغان حجاز.

۲- مثنوی مسافر.

جاودان است و ثروت تن زوال‌پذیر، در جهانِ دل سلطه بیگانه و اختلاف طبقات وجود ندارد، همین مطلب را به زبان فارسی اینگونه می‌دارد:

دل آن بحـر اسـت کـو سـاحل نـورزد نهنـــگ از هیبـــت مـــوجش بلـــرزد
جهانِ دل، جهـانِ رنـگ و مـو نیسـت دَرو پسـت و بلنـد و کـاخ و کـو نیسـت
زمـــین و آســـمان چارســـو نیســـت دریـن عـالم بـه جـز اللـه هـو نیسـت

اقبال ﷫، معتقد بود که انسان بر اثر خودشناسی از اسرار شاهی آگاه می‌شود و این بنده فقیر که در دل جرأت شهیر دارد، زپادشاهان عالم برتر است و حق‌گوئی و بی‌باکی از صفات بارز اوست.

زندگی علامه اقبال ﷫ نمونه خودشناسی است و خود عامل بود به آنچه می‌گفت. در یکی از سروده‌هایش به زبان اردو می‌گوید: هرگاه رازق خویش را نشناختی، محتاج پادشاهان می‌شوی و چون او را شناختی، پادشاهان بزرگ محتاج تو خواهند شد، همانا استغناء و کرامت نفس از صفات شاهان است و پرستش شکم مرگ روح می‌باشد، حال تو اختیار داری از قلب و شکم کدام یک را انتخاب کنی، بدون شک دکتر اقبال ﷫ قلب را انتخاب نموده می‌گوید:

دل مـا گـر چـه انـدر سـینۀ ماسـت ولـــیکن از جهـــان مـــا بـــرون اســـت

به همین دلیل، هرگاه کرامت و شخصیت او مورد حمله قرار می‌گرفت، به شدت بر می‌آشفت، یک بار یکی از وزیران یک کشور، در جشن تولد او مبلغی قابل توجه به او اهداء کرد اقبال ﷫ از پذیرش آن‌ها ابا ورزید و گفت: کرامت و ارزش فقر به من اجازه نمی‌دهد که هدایای ثروتمندان را بپذیرم، همچنین حکومت بریتانیا به او پیشنهاد نمود به سِمَتِ نایبِ شاه، در آفریقای جنوبی منصوب گردد، رسم بر این بود که زن نایب السلطنه همراه با شوهرش در تمام مراسم و دیدار با مهمانان، بدون حجاب شرکت کند، اقبال ﷫ این پست را نپذیرفت و گفت این نوعی اهانت دینی و سودای کرامت و شرافت است.

اقبال ﷫، از آنجائی که به ارزش و کرامت خود آگاه بود، خود را حامل پیام و مأموریت بزرگی می‌دانست، نه مداح و شاعری که به هر مناسبت شعر بسراید و مداحی کند و شخصیت خود را زیر سؤال ببرد، چنان‌که در شعری به پیشگاه پیامبر ﷺ از اینکه مردم او را شاعر و غزل خوان می‌دانند شکوه می‌کند و می‌گوید:

مـن ای میـرِ اُمَـم داد از تـو خـواهم مــرا یــاران غــزل خــوانی شــمردند
تــو گفتــی از حیــات جــاودان گــوی بــه گـوش مـرده ای پیغـام جـان گـوی
ولــی گوینــد ایــن نــاحق شناســان کــه تــاریخ وفــات ایــن و آن گــوی

این خودشناسی به او کمک کرد تا رسالت خویش را بشناسد و از لغزش‌های فکری و اخلاقی مصون بماند، در حالی که اکثر ادیبان، شاعران و نویسندگان به این مرض مبتلا هستند، از افراد گوناگون مدیحه سرائی و در موضوع‌های متفاوت قلم‌فرسائی می‌کنند خواه موافق عقیدۀشان باشد یا خیر، و تا آخر عمر نه خود را می‌شناسند و نه از رسالت خویش آگاه می‌شوند، اما اقبال ﷺ به توفیق خدا، از همان روز اول خود را شناخت و تمام استعدادها و مواهب فکری خود را در این راه صرف نمود که در جامعه مسلمین اعتماد به نفس، ایمان به رسالت خویش، بلندپروازی و آزادی و روح بیافرینند، می‌گوید:

از ســـــتایش گســـــتری بـــــالاترم پــیش هــر دیــوان فــرو نایــد ســرم
از ســخن آئینـــه ســـازم کرده‌انـــد وز ســـــکندر بی‌نیـــــازم کرده‌انـــــد[۱]

شعر او فطری و خدادادی بود، به فرض اینکه از شعر گفتن ابا می‌ورزید در توان او نبود: زیرا شعر بر او غلبه می‌کرد، چنان‌که می‌گوید:

زخود رمیده چه دانـد نـوای می‌زکجاسـت
جهان او دگرسـت و جهـان مـن دگرسـت

او شاعری توانا و هنرمندی نوآور بود که شاعران معاصر او را به عنوان امام و پیشرو قبول دارند، هیچ شاعر و ادیب معاصری نبود که از لغات، ترکیب، معانی و افکار او تحت تأثیر قرار نگیرد. آگاهی او از شعر انگلیس و آلمان در کنار شعر فارسی او را کمک کرد تا در این راه بیشتر موفق گردد و خاتم شاعران فارسی‌گوی قرار گیرد، این بدان معنی نیست که در عصر او و بعد از عصر او شاعران برجسته‌ای وجود نداشته باشد اما آنچه اقبال ﷺ را از دیگران ممتاز می‌کند، این است که قدرت شعری و ادبی خود را وقف رساندن رسالت و پیام اسلام گردانید، و از شعر به عنوان یک وسیله استفاده کرد، همانگونه که امروزه برای رساندن پیام از وسایلی چون بی‌سیم و غیره استفاده می‌شود تا زودتر قابل دریافت باشد، و همانگونه که باد، بوی خوش گل‌ها را زودتر پخش

۱- رموز بی‌خودی.

می‌کند، او نیز شعر خود را حامل پیام اسلام گردانید و در اکناف عالم ارسال داشت. این شعر دشت‌ها و کوه‌ها، شهرها و کشورها را زیرپا گذاشت و همچون سربازی از سپاهیان اسلام، قلب‌ها و افکار را فتح نمود، امتی را بیدار گردانید و در قلب او ایمان و حماسه و زندگی با شرافت و روح اسلام خواهی را مشتعل ساخت، می‌گوید:

ذره از ســـــوز نــــــوایم زنــــــده گشــــت
پــــر گشــــود و کرمــــک تابنـــــده گشــــت

ثمره شعر او به صورت کشوری اسلامی به نام پاکستان مجسم گردید، اگر در جهان، شعری موجب برپائی دولتی جدید گردیده، همانا آن شعر اقبال ﷫ است، هیچ شاعری نمی‌شناسیم که شعر خود را برای هدفی والاتر مورد استفاده قرار دهد، چنان‌که خود او می‌گوید:

هــــیچکس رازی کــــه مــــن گــــویم نگفــــت
همچـــــو فکــــر مــــن در معنــــی نســــفت

این همه بر اثر اعتماد به نفس و خودشناسی بود، به علت این بود که شاعر خود را شاعر محض نمی‌دانست چنان‌که می‌گوید:

نــــه بینــــی خیــــر از آن مــــرد فرودســــت
کــــه بــــر مــــن تهمــــت شــــعر و ســــخن بســــت

اقبال ﷫ شعر را وسیله‌ای برای تربیت نسلی مسلمان و انسان واقعی قرارداد، می‌گوید:

شــــاعری زیــــن مثنــــوی مقصــــود نیســــت
بــــت پرســــتی بــــت‌گری مقصــــود نیســــت[1]

عامل چهارم

چهارمین مربی که اقبال ﷫ در رشد سیرت و شخصیت خود، و در قدرت و تأثیر شعر خویش و در ابتکار اندیشه و معانی تازه و دقیق، مدیون اوست، این است که اقبال ﷫ فقط به تحقیق علمی و مطالعه کتاب اکتفا نکرد، بلکه مستقیماً با طبیعت و نسیم سحری و با سر چشمه تمام علوم و فیوض رابطه داشت. در قسمت آخر شب بر

۱- اسرار خودی.

می‌خاست و با خدایش مناجات می‌کرد و اشک خویش را نثار او می‌کرد و خواسته‌های خود را از او می‌طلبید و با ره توشه‌ای از نشاط و شادابی روحی و نور قلب و غذای فکری جدید باز می‌گشت و برای دوستان و خوانندگان شعر خویش، شعری تازه می‌سرود که انسان در آن شعر، نیروئی تازه و حیاتی تازه و نوری جدید لمس می‌کند، زیرا او هر روزه تجدید می‌شد لذا شعر او نیز رنگ و بوئی جدید همراه داشت، می‌گوید:

مَسَنج معنی من در عیار هند وعجم — که‌اصل این‌گهر ازگریه‌های نیم‌شبی است
در سکوت نیم شب نالان بدم — عالم اندر خواب و من گریان بدم
جلوه را افزودم و خود کاستم — دیگران را محفلی آراستم
یا در این دیر از نوای صبحگاه
جهانی عشق و مستی آفریدم

دکتر محمد اقبال ﷫ این لحظه‌های نیایش سحری را بسیار گرامی می‌داشت و معتقد بود که این‌ها سرمایه او و سرمایه هر دانشمند و متفکر هستند که هیچ عالم و زاهد از آن مستغنی نیست. در ضمنِ بیتی به زبان اردو می‌گوید: «گرچه در معرفت مانند شیخ فریدالدین عطار و در حکمت مثل جلال الدین رومی و در علم و ذکاوت مثل ابوحامد غزالی باشی اما بدان که بدون آه سحرگاهی هیچ چیز به دست نمی‌آید» از اینجاست که بر این عمل بسیار مواظبت و اهتمام می‌ورزید، می‌گوید: در هوای سرد زمستان لندن که مانند تیغ برنده، جسم انسان را می‌برید، هیچگاه این رسم سحر خیزی را ترک نکردم. در بیتی می‌گوید: «خداوندا هرچه را از من می‌گیری بگیر، اما لذت ناله سحری را از من نگیر» بنابراین، این نعمت خدادادی را با هیچ چیز، معاوضه نمی‌کرد، می‌گوید:

عطا کن شور رومی، سوز خسرو — عطا کن صدق و اخلاص سنائی
چنان بابندگی در ساختم من
نه گیرم، گر مرا بخش خدائی

علامه اقبال ﷫ تمنا می‌کرد و از خداوند می‌خواست که این سوز درون و آه صبحگاهی وی به جوانان امت اسلام نیز انتقال یابد و آنان را از خواب غفلت بیدار سازد، در بیتی خطاب به آنان می‌گوید:

از تب و تابم نصیب خود بگیر — بعد ازین چو من مرد فقیر

بـــا مـــن آه صـــبحگاهی داده‌انـــد ســـطوت کـــوهی بکـــاهی داده‌انـــد
پـــس بگیـــر از بـــاده‌ی مـــن یـــک دو جـــام
تـــــا درخشـــــی مثـــــل تیـــــغ بی‌نیـــــام

عامل پنجم

آخرین عامل مؤثر در تشکیل شخصیت و تفکر اقبال ﷫، همانا کتاب «مثنوی معنوی» است، مولانا جلال الدین رومی این کتاب را که جوششی از وجدان بیدار اوست، بر ضد بحران عقلگرائی افراطی که تمام جهان اسلام را در عصر او فراگرفته بود، نوشت: بحران فلسفه یونانی و مباحث کلامی و فلسفی خشک، اذهان مسلمین، مدارس دینی و محافل علمی، خاور اسلامی را به خود مشغول ساخته بود، مولانا به دفاع از وجدان، قلب و روح و عاطفه و عشق راستین پرداخت و در برابر آن فتنه قیام کرد. کتاب وی که عکس العملی در برابر فتنۀ دورۀ اوست، کتاب زندگی و گنجینه سرشار از امثال حکیمانه، حکمت‌ها و نکته‌های جدید و معانی بدیع می‌باشد که در رأس همه عشق و عاطفۀ قوی قرار دارد بدین ترتیب این کتاب در موضوع خود بی‌نظیر است و همواره در آزادی فکری از بند غلامی عقل و خضوع در برابر مظاهر مادی مؤثر بوده است.

عصری که اقبال در آن زندگی می‌کرد با عصر مولوی از نظر اوضاع سیاسی - اجتماعی و فکری امت اسلام، بسیار مشابهت داشت، زیرا جهان در عصر وی با بحران عقلی اروپائی مواجه بود، بحرانی که تمام ارزش‌های روحی و اخلاقی را نابود کرده بود و زندگی ماشینی این تمدن، انسان‌ها را هرچه بیشتر از صفات روحی و اصول اخلاقی و ما بعدالطبیعه دور نگهداشته بود. اقبال ﷫ مدتی، با دو عامل یعنی عامل قلب و عقل در نزاع بود، در این نزاع فکری و اضطراب روحی[1]، مثنوی مولوی، بهترین کمک و یاور اقبال ﷫ بود که به وسیله آن بسیاری از معماهای زندگی را حل نمود، و برای مبارزه با این بحران از اندیشه‌های مولوی استفاده کرد و گام در راه او نهاد و نقش او را ایفا نمود، می‌گوید:

چـــو رومـــی در حـــرم دادم اذان، مـــن ازو آمـــوختم اســـرار جـــان، مـــن

۱- اقبال داستان این نبرد فکری و دستگیری به موقع مولوی را در جای جای کلیات اشعار خویش ذکر کرده است (مترجم).

بـــــه دور فتنـــــهٔ عصـــــر کهـــــن، او
بـــــه دور فتنـــــهٔ عصـــــر روان، مـــــن

از اینجا است که مولوی را به عنوان مربی و مرشد و استاد یاد می‌کند و ارادت و احترام خاصی برای او قایل است و می‌گوید:

بیـــا کـــه مـــی ز خُـــم پیـــر روم آوردم
مـــی سـخن کــه جــوان‌تر ز بــاده عنبــی اســت

می‌گوید:

بــاز بــر خــوانم زفــیض پیــر روم　　دفتـــر سربســـته اســـرار علـــوم
پیـــر رومـــی خـــاک را اکســـیر کـــرد
از غبـــارم جلوه‌هـــا تعمیـــر کـــرد

در یکی از ابیاتش می‌گوید: «صحبت پیر روم، این راز را برای من آشکار ساخت که یک کلیم جان بر کف (اشاره به حضرت موسی‌ؑ است) از هزار حکیم که سر در جیب تفکر فرو برده‌اند، برتر است». علامه اقبال ؒ آرزو داشت که دانش و رسالت او در قرن بیستم تجدید شود و شخصی به عنوان جانشین، فریضه‌ی علمی و روحی او را به عهده گیرد و در ضمن اشاره لطیفی دارد بر اینکه مولوی از جنبه روحانی بر او برتری دارد. در قصیده‌ای می‌گوید: «بار دیگر در سرزمین عجم «رومی» دیگری برنخاست، حال آنکه آب و خاک ایران تغییری نکرده و شهر تبریز هنوز هم موجود است) اما اقبال ؒ بازهم از تربت خود مأیوس نیست زیرا تربت حاصلخیزی است.

این‌ها عواملی بودند که شخصیت محمداقبال ؒ را رشد دادند، عواملی که نتیجه تربیت مدرسه و تربیتگاه دوم اقبال ؒ (یعنی قرآن) بودند که بدون شک از دست آوردهای مدرسه اول که عبارت از معلومات وسیع بود، قوی‌تر و برترند. مدرسه دوم به او آموخت که چگونه از این معلومات به نفع خود و ملت خود استفاده کند، همانا در پرتو مدرسه دوم، عقیده و ایمان راسخ، اخلاق و تفکر سالم و رسالت عظیم را کسب نمود.

مراکز علمی و نظام آموزش نوین از دیدگاه اقبال[1]

انتقاد از نظام آموزشی

محمداقبال رحمه‌الله در نظام آموزشی جدید جنبه‌های ضعف و کاستی‌های فراوانی مشاهد نمود، لذا با شجاعت و صراحت کامل آن را مورد انتقاد قرار داد و توجه مسؤولین امر را بدین سوی معطوف داشت. او در جایی از دیوان شعرش از ظلم و گناه مدرسه (که منظورش همان نظام آموزشی امروزی است) سخن گفته است. در یک بیت می‌گوید: من از مدرسه و خانقاه با اندوه و غم خارج شدم، زیرا در آنجا از زندگی، محبت، حکمت و بصیرت خبری نبود، در جائی دیگر می‌گوید اهل مدرسه از بینش و ذوق محرومند و اهل عرفان از طلب و بضاعت اندکی برخوردار هستند، گوید:

جلوی‌تـــان مدرســـه کـــور نگـــاه و مـــرده ذوق
خلوتیـــان می‌کـــده کـــم طلـــب و تهـــی کـــدو

ارتکاب جرم:

اقبال رحمه‌الله معتقد است که آموزش جدید، جرم عظیمی را نسبت به فرزندان نسل جدید مرتکب شده است، زیرا این شیوه آموزشی، به سواد و معلومات ظاهری اکتفا نموده و به تغذیه قلب و روان و تزکیه روحی و اخلاقی و مشتعل ساختن نیروی عاطفی آنان توجهی نکرده است. بنابراین نسلی پرورش یافته است که از نظر توانائی‌های فکری و جسمی، غیر متوازن و ناهماهنگ است، میان ظاهر و باطن، عقل و قلب، دانش و عقیده او تفاوتی از زمین تا آسمان وجود دارد، او دارای معلوماتی وسیع، فکری روشن ولی روحی تاریک است، می‌گوید:

می‌شـــود در علـــم و فـــن صـــاحب نظـــر
از وجـــــود خـــــود نگـــــردد بـــــاخبر

اقبال رحمه‌الله که از نزدیک با نسل جدید آشنایی داشته، تصویری از این نسل را ارائه داده است که کاملا با مدارس و جوانان امروز منطبق است، او می‌گوید: جوانان امروزی

۱- مقاله‌ای است که در دانشکده دارالعلوم قاهره در بیستم جمادی الثانیه ۱۳۷۰هـ.ق قرائت گردید.

از نظر روحی تشنه‌اند و در جام آن‌ها آبی وجود ندارد، چهره‌ای زیبا و فکری روشن دارند، اما روحی تاریک و چشمی بی‌بصیرت و قلبی بدون یقین دارند، این مجسمه‌های بشری از اعتماد به نفس بی‌بهره‌اند، بیگانگان از خاک اسلامی کلیسا و صومعه بنا می‌کنند:

نوجوانـان، تشـنه لـب، خـالی ایـاغ　　　شسـته رو، تاریـک جـان، روشـن دمـاغ
کـم نگـاه و بـی‌یقین و نـا امیـد　　　چشم‌شـان انـدر جهـان چیـزی ندیـد
ناکسـان منکـر زخـود مـؤمن بغیـر　　　خشـت‌بند از خاک‌شـان معمـارِ دیـر

در جـوانی نـرم و نـازک چـون حریـر
آرزو در سـینهٔ او زود میـر

می‌گوید: مدرسه، عاطفه دینی آن را نابود ساخت و کیان آنان را در هم شکست. آنان شیفته تمدن غرب و بیگانه از شخصیت خویش هستند لذا این گداها دست به سوی اجانب دراز می‌کنند تا نان جوی به آن‌ها تصدیق کنند و در این راه روح پاک و کرامت خویش را می‌بازند، معلم او را از مقام شاخص وی خبر نداد:

مکتـب از وی جذبـهٔ دیـن در ربـود　　　از وجـودش اینقـدر دائـم کـه بـود
این زخـود بیگانـه ایـن مسـت فرنـگ　　　نـان جـو می‌خواهـد از دسـت فرنـگ

نـان خریـد ایـن فاقـه‌کش بـا جـان پـاک
داد مـا را نالـه‌های سـوز نـاک

می‌گوید: تحصیل‌کرده‌های ما مؤمنند، ولی از رمز مرگ توحید خالص آگاهی ندارند. مسلمانند اما به فکر بتان فرهنگی هستند، تمدن غرب آن‌ها را بدون ضرب و جنگ کشته است لذا دارای اندیشه‌ای بی‌بند و بار، قلبی تیره و تار و چشمانی بی‌باک هستند، هرچه دارند از دانش و فنون و سیاست و عقل و قلب و اعتقاد، همه دور مادیات می‌چرخند، زندگی شان جامد و بی‌تحرک و افکارشان از ابتکار و نوآوری به دور است، می‌گوید:

مـومن و از رمـز مـرگ آگـاه نیسـت　　　در دلـش لاغالـب الا اللـه نیسـت
تـادل او در میـان سـینه مـرد　　　می‌نیندیشـد مگـر از خـواب و خـورد
بهـر یـک نـان نشـتر لا ونعـم　　　منـت صـدکس بـرای یـک شـکم
از فرنگـی می‌خـرد لات و منـات　　　مـومن و اندیشـه‌ی او سـو منـات

مـــــا همـــــه افســــونی تهــــذیب غــــرب
کشــــــتۀ افرنگیـــــان بی‌حــــــرب و ضــــــرب

محمد اقبال ﷺ می‌گوید علت ترس و ضعف اخلاقی نسل جدید، همانا وضع آموزشی فعلی است که به جنبه اخلاقی توجهی ندارد، لذا نسلی خجالتی و ترسو، هرزه و بی‌بند و بار پرورش یافته است که در قلب او نور ایمان و سوز و گداز وجود ندارد، می‌گوید:

این‌زمان‌جز سـربه‌زیـری هـیچ نیسـت اندرو جـز ضـعف پیـری هـیچ نیسـت
آن شـــکوه ربـــی الاعـــی کجاســـت ایـن گنـاه اوسـت یـا تقصـیر ماسـت

عقل‌هـــــا بی‌بــــــاک و دلهـــــا بی‌گـــــداز
چشــــم‌ها بی‌شـــــرم و غــــرق انــــدر مجـــاز

محمداقبال ﷺ مدرسه و مراکز علمی را مسؤول این انحطاط اخلاقی می‌داند و آموزشگاه است که جوان مسلمان را از مقام رفیعش به قعر پستی فرود آورده است. در بیتی می‌گوید خداوندا به تو شِکوَه می‌کنم که مربیان و آموزگاران امروز خلاف عمل می‌کنند و بچه شاهین را عادت مرغابی و بچه شیر را عادت میش می‌آموزند می‌گوید:

خشــــت را معمـــــار مـــا کـــج می‌نهـــد
خـــوی بـــط بـــا بچـــه‌ی شـــاهین دهـــد

می‌گوید، یکی از اسباب این ضعف روحی، عقل ظاهربین است که انسان را از شهامت و دلیری و بی‌باکانه به استقبال خطر رفتن دور می‌کند و خطرها را در نظر انسان بزرگ جلوه می‌دهد. یکی دیگر از بزرگ‌ترین اسباب این ضعف، کرنش بی‌حد در برابر مادیات است و اینکه هدف نهائی تحصیل، رسیدن به شغل و دریافت حقوق است، اینگونه دانش حجاب بزرگی است در برابر شناخت حق:

سـوز عشـق از دانـش حاضـر مجـوی کیـف حـق از جـام ایـن کـافر مجـوی
مـــدتی محـــو تـــک و دو بـــوده‌ام راز دار دانـــــش نـــــو بـــــوده‌ام
دانـــش حاضـــر حجـــاب اکبـــر اســـت بت‌پرسـت و بـت فـروش و بتگـر اسـت
شـعلۀ افرنگیـان نـم خـورده اسـت چشم‌تان صـاحب نظـر دل مـرده اسـت

ســــوز و مســــتی را مجــــو از تاکشــــان
عصــــر دیگــــر نیســــت در افلاکشــــان

نکات ضعف نظام آموزشی

بزرگ‌ترین ضعف نظام آموزشی، از دیدگاه اقبال ﷫ این است که انسان را از سخت کوشی باز می‌دارد و به راحت‌طلبی و بی‌تحرکی وامی‌دارد و محصل گویا اقیانوس آرام و بی‌حرکت است که حرکت و اضطراب در آن وجود ندارد، همچنین این تعلیم، محصل را فرنگی مآب و تجمل طلب قرار می‌دهد. در یک قصیده می‌گوید: «ای جوان مسلمان، میز و مبل خانه‌ات فرنگی و فرش منزلت خارجی است، من وقتی تو را در این خوشگذرانی می‌بینم خون گریه می‌کنم، تو اگر پادشاه جهان هم باشی، چون بازوی حیدری و استغنای سلمانی نداری، هیچ خیری در تو نیست».

یکی دیگر از نکات ضعف این شیوه آموزش این است که اضطراب فکری به وجود می‌آورد و یقین را از دل می‌رباید و به سوی بی‌دینی و مکتب‌های فاسد رهنمون می‌شود. او می‌گوید کوری و بی‌سوادی هزار بار از این گونه دانش بهتر است:

علـم حاضـر پـیش آنـان در سـجود　　　شـــک بیفـــزود و یقـــین از دل ربـــود

هـــزار بـــار بهتـــر متـــاع بی‌بصـــری　　　زدانشی کـه دل او را نمی‌کنـد تصـدیق

زمـــن گیـــر اینکـــه نـــادانی نکـــو کـــیش

زدانشـــــــمندِ بی‌دینـــــــی نکـــــــوتر

از نظر اقبال ﷫، این نسل موجودی مستقل و زنده نیست بلکه سایه‌ای است از اروپا و حیات او عاریت است که از غرب گرفته است. در بیتی می‌گوید به ظاهر فکر می‌کنی که جوان تحصیل کرده زنده است اما در حقیقت مرده است زیرا زندگی‌اش را از غرب عاریت گرفته است، در ضمن بیتی به زبان اردو خطاب به غرب گرایان می‌گوید: «وجود شما تجلی فرنگ است زیرا پرورده فرنگ هستید و جسم عنصری شما از خود شناسی عاری است، در نگاه تو وجود خدا ثابت نیست و در نگاه من وجود تو ثبوتی ندارد» همین مطلب را در شعری به زبان فارسی نیز اینگونه آورده است:

تو می‌گوئی که من هستم، خدا نیست　　　جهـــان آب و گـــل را انتهـــا نیســـت

هنـــوز ایـــن راز بـــر مـــن ناگشـــود اســـت

کـــه چشـــم آنچـــه بینـــد هســـت یـــا نیســـت

نکته ضعف دیگر، اینکه نظام تعلیم عربی، روح معنویت را در جوانان مسلمان تضعیف نموده و عنصر مردانگی آن‌ها را نابود ساخته است، طوری که جوان، زن صفت

بار آمده که قدرت جهاد و تحمل مشکلات را ندارد، خطاب به یکی از مربیان می‌گوید: «ای مربی نسل جدید، درس تواضع و فروتنی، اعتماد به نفس و استغفار و سخت کوشی به آنان بیاموز، زیرا غرب آن‌ها را جز شیشه‌گری، چیزی نیاموخته است، بردگی دو قرن متوالی افکار و قلوب آن‌ها را سست گردانیده است، پس راه ایجاد اعتماد به نفس و غلبه بر اضطراب فکری را برای آنان بنما».

از نظر اقبال این گناهی نابخشودنی است، و علمی که مجاهد را خلع سلاح کند، پرکاهی ارزش ندارد:

من آن علم و فراست با پرکاهی نمی‌گیرم
که از تیغ و سپر بیگانه سازد مرد غازی را

اقبال می‌گوید، بزرگ‌ترین نقطه ضعف این دانش این است که انسان را از ابتکار و اجتهاد باز می‌دارد و روح تقلید کورکورانه و جمودفکری را در انسان زنده می‌کند، می‌گوید جای بسی تأسف است که کسانی که شایستگی امامت و رهبری را داشتند، خود به چنگ تقلید از زمانه گرفتار آمده‌اند:

مسلمانی که در بند فرنگ است دلش در دست او آسان نیاید
زسیمائی که سودم بر در غیر
سجود بوذر و سلمان نیاید

در جائی دیگر می‌گوید[1] ای جوان مسلمان، آیین فرنگ دیگر کهنه شده، به جلوه‌های گوناگون این روباه مکار خیره شو، خود را بازیاب و از چنگ اسارت او آزاد ساز، می‌گوید:

کهنه شد افرنگ را آئین و دین سوی آن دیر کهن دیگر مبین
درگذر از جلوه‌های رنگ رنگ خویش را دریاب از ترک فرنگ
گر زمکر غربیان باشی خبیر روبهی بگذارو شیری پیشه گیر
ای به تقلیدش اسیر آزاد شو
دامن قرآن بگیر آزاد شو

در جائی دیگر می‌گوید ای مسلمانی که جهان تحت سیطره تو بود، اکنون چرا دریوزه‌گر شده و منت‌کش احسان بیگانگان هستی؟، بی‌نوائی خود را با سخت کوشی

۱- این قسمت توسط مترجم افزوده شده است.

جبران کن، مانند حضرت عمربن‌خطاب ﷺ باش که وقتی تازیانه‌اش بر زمین افتاد، و دیگران خواستند، تازیانه را به دستش بدهند، قبول نکرد و خود از شتر پیاده شد و تازیانه را برداشت و زیر بار منت دیگران نرفت.

ای فــراهم کــرده از شــیران خــراج گشـــته‌ای روبـــه مـــزاج از احتیـــاج
از خـــم هســـتی می‌گلفـــام گیـــر نقـــد خـــود از کیســـه‌ی ایـــام گیـــر
خـــود فـــرود آ از شـــتر مثـــل عُمـــر الحـــــذر از منـــــت غیـــــر الحـــــذر
فطرتـــی کـــو بـــر فلـــک بنـــدد نظـــر
پســـــت می‌گـــــردد زاحســـــان دگـــــر

می‌گوید چه محتاج و نیازمند باشی زیربار دیگران مرو، و با این منت‌کشی آبروی ملت اسلام را پیش جهانیان نریز، تا فردای قیامت در پیشگاه پیامبر ﷺ شرمنده نباشی:

گرچه باشی تنگ روز و تنگ بخت در ره ســـیل بـــلا افکنـــده رخـــت
رزق خـــویش از نعمـــت دیگـــر مجـــو مـــوج آب از چشـــمه‌ی خـــاور مجـــو
تـــا نباشـــی پـــیش پیغمبـــر خجـــل روز فردائـــی کـــه باشـــد جـــان کســـل
همت ازحق خواه و بـا گـردون سـتیز آبـــــروی ملـــــت بیضـــــا مریـــــز
وای بـــر منـــت پـــذیر خـــوان غیـــر گـــردنش خـــم گشـــته‌ی احســـان غیـــر
خـــویش را از بـــرق لطـــف غیـــر ســـوخت
بـــا پشـــیزی مایـــه‌ی غیـــرت فروخـــت

***

علوم و فنون از نظر اقبال

دکتر محمداقبال ﷫ درباره علوم و فنون و شعر و ادب، آراء صائب و نیکوئی دارد که عصاره تفکر و تجربه وی هستند، از جمله اینکه می‌گوید: شعر و ادب، نیرو و موهبت بزرگ الهی است که انسان به وسیله آن در جامعه، انقلاب فکری به وجود می‌آورد و علیه اوضاع فاسد قیام می‌کند و در قلوب حماسه و شور زندگی می‌آفریند و مردم را به سوی خیر و نکوئی رهنمون شده از معتقدات فاسد و انحراف باز می‌دارد، می‌گوید:

فکـــــــــر صـــــــالح در ادب می‌بایـــــــدت
رجعتـــــــی ســـــوی عـــــرب می‌بایـــــدت

او می‌گوید شعر و ادب بی‌سوز و عشق، ماتم است، و اینگونه شاعر «مُردَه» نام دارد نه مَرد:

حـــرف او جاویـــده و بی‌ســـوز و درد   مـــرده خواننـــد اهـــل درد او را نـــه مَـــرد
زان نـــوای خـــوش کـــه نشناســـد مقـــام   خوش‌تر آن حرفـــی کـــه گـــویی در منـــام

ســـــوز و مســــتی نقشـــــبند عــــالمی اســـت
شــــاعری بی‌ســــوز و مســــتی مــــاتمی اســـت

از دیدگاه او قلم ادیب و شاعر، باید تأثیر عصای موسی را داشته باشد و رسالت خود را در جهان ادا نماید. ادبیاتی که در راه جمع‌آوری مادیات یا ارضاء ثروتمندان و حکام یا تحریک غزائز شهوانی، به خدمت گرفته شود یا وسیله‌ای برای لهو و سرگرمی و تسلی خاطر باشد، ادبی مظلوم و بی‌فایده است که از مسیر واقعی منحرف شده است. در یک شعر می‌گوید: من منکر زیبا پسندی نیستم، این امر طبیعی است اما ادب و دانشی که جامعه را مانند عصای موسی تحت تأثیر قرار ندهد، چه سودی دارد؟

ســـــینهٔ شــــاعر تجلـــــی زار حســــن   خیــــزد از ســـــینای او انــــوار حســــن
از دمـــش بلبـــل نـــوا آموخـــت اســـت   غـــازه‌اش رخســـار گـــل افروخـــت اســـت
عنــــدلیب او نــــوا پرداخــــت اســــت   حیلـــه‌ای از بهـــر مـــا انـــداخت اســـت

تـــــا کشـــــد مـــــا را بفـــــردوس حیـــــات
حلقـــــه‌ی کامـــــل شـــــود قـــــوس حیـــــات

محمداقبال ﷺ معتقد است که ادب به حد اعجاز نخواهد رسید تا زمانی که حیات و قدرت آن، از اعماق قلبی زنده مدد نگیرد و با خون دل سیراب نشود، در شعری رسالت شعر و ادب را بیان نموده و می‌گوید: «ای اهل ذوق و اهل نظر، ذوق و نظر چیز خوبی هستند اما نظری که حقیقت را درک نکند چه ارزشی دارد؟ شعری که شور زندگی و حماسه نیافریند، سودی ندارد. نسیمی که گل‌ها را پژمرده کند، نوزیدنش بهتر است، ادبی که روح زندگی و ثبات را نابود کند، زشت را خوب و مرگ را حیات جلوه دهد و بلندپروازی را از شاهین بگیرد و زیبایی او با صداقت و واقعیت هماهنگ نباشد زهر قاتل است، که از راه گوش در انسان تزریق شده است.

وای قــومی کــو اجــل گیــرد بــرات   شـــاعران وابوســـد[۱] از ذوق حیـــات
خـــوش نمایـــد زشـــت را آیینـــه‌اش   در جگـــر صـــد نشـــتر از نوشـــینه‌اش
بوســـه‌ی او تـــازگی از گـــل بـــرد   ذوق پـــــرواز از دل بلبـــــل بـــــرد
می‌ربایـــد ذوق رعنـــائی زســـرو   جـــره شـــاهین[۲] از دم ســـردش تـــذرو[۳]
نغمـــه‌هایش از دلـــت دزدد ثبـــات   مـــرگ را از ســـحر او دانـــی حیـــات
حســـن او را بـــا صـــداقت کـــار نیســـت   در یمـــش جـــز گـــوهر تـــف دار نیســـت

ای دلـــت از نغمـــه‌هایش ســـردجوش
زهـــر قاتـــل خـــورده‌ای از راه گـــوش

اقبال ؒ اینگونه معتقد است اما برعکس می‌بیند که، در ادبیات اسلامی «زن» حکم‌فرماست، شاعر از زن و عشق جنسی سخن می‌گوید گویا در جهان جز سرمایه زن چیزی نمی‌بیند و جز زن چیزی دیگر وجود ندارد، این عقیده جدیدی است در «وحدة الوجود» که می‌توان آن را (وحدة الشهود) نامید، در شعری می‌گوید جای بسی تأسف است که بر اعصاب و روان شاعران، هنرمندان و نویسندگان کشورما، زن و عشق زن چیره گشته است» بدون شک این تصویر، بر مسیر عمومی ادب در خاور اسلامی بسیار صادق می‌آید، از اینجاست که اقبال ؒ از این وضع به ستوه آمده و فریاد می‌کند که:

ای مســلمانان فغــان از فتنـــه‌های علـــم و فـــن
اهـــرمن انـــدرجهان ارزان و یـــزدان دیریـــاب

علامه اقبال ؒ در زمینه فلسفه و علوم حکمت نیز رأی ویژه‌ای دارد. او معتقد است که فلسفه بدون جهاد و فداکاری باقی نمی‌ماند، فلسفه‌ای که در چارچوب مطالعات و بحث‌های علمی و مناقشات لفظی و بحث‌های ما منحصر باشد و با مسائل زندگی و جامعه کاری نداشته باشد، فلسفه‌ای است رو به زوال که توان زنده ماندن ندارد. در یک بیت به زبان اردو می‌گوید: فلسفه‌ای که با خون دل نوشته نشود، فلسفه مرده یا در حال مرگ» است، جائی دیگر درباره فلسفه غرب می‌گوید:

۱- روی‌گردان شود.
۲- جره شاهین یعنی شاهین نَر.
۳- تذرو، پرنده است که سطح پرواز او پائین است و لانه خود را روی زمین درست می‌کند به ترکی قرقاول و به عربی تذروج، و به فارسی تورنگ و جوربو می‌گویند.

مکــدر کــرد مغــرب چشــمه‌های علــم و عرفــان را
جهــان را تیره‌تــر ســازد چــه مشــائی چــه اشــراقی

***

حکمــــت و فلســــفه را همــــت مــــردی بایــــد
تیــغ اندیشــه بــروی دو جهــان تــاختن اســت

اقبال ﷺ پس از تفکر و تحقیق و مطالعه عمیق در فلسفه به این نتیجه رسیده بود که فلسفه در حل مشکلات زندگی ناکام است، و آن همچون صدف درخشنده‌ای است که از مروارید خالی است، نه با زندگی و مبارزه کاری دارد و نه برای بشر برنامه زندگی دارد، تنها دین است که نظم جامعه، و ارائه راه حل و برنامه زندگی را به عهده دارد، و حضرت محمد ﷺ تنها منبع کسب این علوم است. اقبال ﷺ خطاب به یکی از دوستان هاشمی نسب خود که سخت تحت تأثیر فلسفه قرار گرفته بود، در قصیده‌ای چنین می‌گوید: «ای سید، همانگونه که می‌دانی من از خانواده‌ای برهمن هستم که اصلم به سومنات[۱] می‌رسد، آبا و اجداد من غیر مسلمان بودند، ولی تو از سادات هستی و به سردار اولین و آخرین، محمد رسول الله ﷺ نسبت داده می‌شوی، اما باز هم اراده او را ترک داده گرفتار بند فلسفه شده‌ای، من در اعماق فلسفه غوطه خورده‌ام و فلسفه با گوشت و خونم در آمیخته است اما راه تحقیق را در پیش گرفته و فلسفه را از لوح فروشستم، زیرا پس از تحقیق و مطالعه به این نتیجه رسده‌ام که حکمت فلسفی حجابی است در برابر حقیقت، انسان را از زندگی دور نگه می‌دارد، مباحث و مسائل پیچیده آن، روح را نابود می‌کنند، نظام فلسفه «هگل» نیز که تو شیفته آن هستی صدف تو خالی است که بر اساس وهم و گمان استوار است. ای سید، مشعل قلب در زندگی تو خاموش است، شخصیت خود را از دست داده و اسیر در برگسن[۲] شده‌ای. بشر نیاز به آرامش و برنامه زندگی دارد اما فلسفه در این زمینه آن‌ها را یاری نمی‌کند، حال آنکه اذان مومن جهان را روشن و بیدار می‌کند، همانا دین است که نظام زندگی را به عهده دارد، و دین به جز در دامان ابراهیم و محمد ﷺ حاصل نمی‌شود. پس تعالیم جد خود را لازم بگیر، تا کَی ای فرزند علی مرتضی، از ابوعلی سینا تقلید

۱- سومنات، بت خانه معروف هند است که سلطان محمود غزنوی بعد از فتح، بت بزرگ آن را شکست.
۲- حکیم معروف فرانسوی (مترجم).

می‌کنی، تو که راه را از چاره نمی‌شناسی، پس رهبر قریشی (یعنی رسول الله ﷺ برای تو بهتر است از رهبر بخارائی (یعنی ابن سینا).

دل در سـخن محمـدی بنـد ای پـور علـی زبـوعلی چنـد
چـون دیـدۀ راه بـین نـداری
قائـد قرشـی بـه از بخـاری

در جائی دیگر می‌گوید:

بـوعلی داننـدۀ آب و گـل اسـت بی‌خبـر از خسـتگی‌های دل اسـت
نـیش و نـوش بـوعلی سـینا بهـل
چـاره سـازی‌های دل از اهـل دل

کوتاه سخن اینکه اقبال رحمه الله عقیده دارد که نظام تعلیم جدید، در ادای رسالت خویش و در تربیت نسلی که برای خود و جامعه خویش مفید باشد و راه خوشبختی را در پیش گیرد، ناکام مانده است، بلکه برعکس، تحصیل کرده امروزی از جغرافیای افریقا و قطب شمالی و زندگی حیوان‌ها و نباتات، اطلاعات فراوانی دارد، اما در زمینه شناخت شخصیت خویش دانستنی‌های اندکی دارد. برق و بخار و اتم را به اختیار درآورده اما قوای خویش را نمی‌تواند کنترل کند، مانند پرندگان به هوا می‌پرد و مانند ماهی در دریا شنا می‌کند اما آداب راه رفتن بر روی زمین را نمی‌داند:

از کلیمـی سـبق آمـوز کـه دانـای فرنـگ
جگـر بحـر شـکافید و بـه سـینا نرسـید

این همه در اثر آموزش است که توازن و فطرت او را فاسد ساخته است، سایه چگونه راست می‌شود در حالی که اصل کج باشد؟ در یک قصیده می‌گوید: «جای تعجب است کسی سیارات و کهکشان‌ها را مسخر کرده نمی‌تواند شب تاریک زندگی خود را روشن کند، کسی که به کره ماه سفر می‌کند، نمی‌تواند در جهان افکار خود سفر کند، کسی که مسائل پیچیده فلسفی را حل می‌کند، تاکنون نتوانسته نفع و ضرر خود را تشخیص دهد».

تصویری از جوان مسلمان

دکتر محمداقبال ﷫، در پایان، برای جهان اسلام جوانانی مومن، متعهد، راستگو، پاکدامن، آزاد مرد و با شهامت را تمنا می‌کند که در میدان جنگ، شیر بیشه و در میدان زندگی، صفا کیش و مهربان باشند، شیرینی عسل و تلخی حنظل، هر دو را جمع داشته باشند، این را برای دشمنان و آن یکی را برای دوستان. جای گل، گل، و جای خار، خار، باشند، عزمی آهنین و اراده‌ای محکم داشته و در برابر مشکلات، سنگ زیرین آسیا باشند و در جنگ و صلح، عفیف و حق طلب بوده و اهداف بزرگی را دنبال کنند، در حالت دیگران مستغنی و در غیر او حالت ثروت، درویش و بخشنده بوده و هرگز زیر بار منت دیگران نروند و مرگ با عزت را بر زندگی با ذلت ترجیح دهند. در جمع دوستان چون ابریشم نرم و در برابر دشمنان شمشیر برنده باشند، گاهی شبنم باشند که طراوت و شادابی گل را فراهم آورند و گاهی طوفان که دریاها را به لرزه درآورند. می‌گوید:

بـــده او را جـــوان پاکبـــازی سـرورش از شـراب خانـه سـازی

قـــوی بـــازوی او ماننـــد حیـــدر

دل او از دو گیتـــــی بی‌نیـــــازی

جوانی را تمنا می‌کند که اگر در مسیر او سنگ و کوه حایل شود، سیل خروشان و اگر با گلستان برخورد کند، آب جاری باشد، جوانی که شکوه ایمان صدیق، شجاعت علی، فقر ابوذر و صدق سلمان را یکجا داشته باشد. ایمان و یقین او در میان اوهام روزگار مانند چراغ راهب در تاریکی‌های صحرا فروزان باشد، حکمت و فراغت و اذان سحر از ویژگی‌های او به شمار آید، شهادت در راه خدا را از حکومت و غنیمت محبوب‌تر بداند، در هر مکان، مرد میدان، شیر یزدان، قهرمان زمان باشد، ارزش و قیمت خود را تاجائی بالا برد که کسی جز پروردگار یارای خریدنش را نداشته باشد، اهداف عالی و تلاش و جهاد، او را از تجمل و خودآرائی باز دارند. شخصیت خود را بشناسد و خود را از تقلید طاووس «در رنگ» و بلبل «در آواز» بالاتر بداند. در آرزوی پرورش چنین نسل مومن و متعهدی است. می‌گوید: من از پیروان ناامیدم، خدایا جوانان را از سوز و گداز من بهره‌ای نصیب کن و فهم سخن مرا برای آنان آسان گردان.

مـــن کـــه نومیـــدی زپیـــران کهـــن دارم از روزی کـــــه می‌آیـــــد ســـــخن
برجوانـــان ســـهل کـــن حـــرف مـــرا بهرشـــــان پایـــــاب کـــــن ژرف مـــــرا
نوجـــــوانی را کـــــه بیـــــنم بـــــی‌ادب روز مـــن تاریـــک می‌گـــردد چـــو شـــب
تـــــاب و تـــــب در ســـــینه افزایـــــد مـــــرا
یـــــاد عهـــــد مصـــــطفی آیـــــد مـــــرا

قیام محمداقبال علیه غرب‌گرایی[1]

در آغاز قرن بیستم، جوانان اسلامی با علاقه زیادی در دانش و علوم غربی، پیش می‌رفتند و آن‌ها را در دانشکده‌های مترقی هند، می‌آموختند. دیگر ترس و وحشت از استعمار انگلیس از بین رفته بود.

گروه گروه دانشجویان، به عنوان هیأت‌های فرهنگی عازم اروپا بودند و در شهرهای مختلف آن اقامت نموده از منابع، علوم و فرهنگ آن، زیر نظر اساتید بزرگ بهره‌مند می‌شدند و با تمدن غرب از نزدیک آشنا گشته و در ریشه‌های آن غور می‌کردند و از همه فلسفه‌ها، مکتب‌ها و نظام‌های غربی آگاه می‌شدند و به غرور و نخوت ملی و به ویژگی‌های اقوام اروپائی پی می‌بردند و در عین حال از نقاط ضعف و عوامل ورشکستگی و علائم سقوط در جامعه غربی غافل نبودند.

این مطالعات، تعمق‌ها و زندگی در کشورهای اروپائی حسن کنجکاوی آن‌ها را بر می‌انگیخت تا بیشتر در مکتب‌های فکری آن‌ها مطالعه کنند و سپس با تفکرات شرقی و فلسفه‌های اصیل اسلامی تطبیقش دهند، این ایمان که همچون آتش زیر خاکستر، همواره در التهاب بود، آن‌ها را وادار ساخت که نسبت به ماهیت تمدن غرب و سرنوشت آن اظهار تردید کنند و به آن با یک نوع یأس بنگرند و بالأخره بر ضد آن انقلاب کرده بی‌آنکه واقعیات را انکار و بر حقایق پرده بکشند.

در پیشاپیش این گروه انتقاد کننده، محمد اقبال ؒ لاهوری قرار دارد که به حق، یکی از نوابغ بزرگ شرق است که در آغوش تمدن غربی تربیت یافته و از بزرگ‌ترین اندیشمندان بزرگ اسلامی است که نظیر آن را مشرق زمین کم‌تر به خود دیده است. او با دیدی عمیق و بی‌طرفی کامل عیب‌های تمدن غربی را بازگو می‌کند. از میان عده

۱- اقتباس از کتاب دیگر مؤلف «ارزیابی تمدن غرب» ترجمه آقای سید محمد ثقفی و علی اکبری مهدی‌پور.

زیادی که به غرب سفر کرده و تحصیل نمودند، هیچ کس چون اقبال این تمدن را مورد انتقاد قرار نداده و با صراحت علیه آن قیام نکرده است.

اقبال ﷫ نقاط ضعف اساسی این تمدن ماشینی را ملاحظه کرده و فسادی را که در تار و پود آن، به خاطر گرایش به مادی‌گری، و انقلاب بر ضد ادیان و ارزش‌های اخلاقی و انسانی ریشه دوانیده است بررسی نموده و علل و عواملی را که روح این تمدن را آلوده کرده است، بازگو می‌کند.

او می‌گوید: آلودگی روح تمدن غربی را از دل پاک کنید. اقبال ﷫ از اساسِ بی‌دینی و الحادِ این تمدن و اینکه تار و پودش با انقلاب بر ضد دین و اخلاق عجین شده و سر بر استان بت ماده گذاشته و برای آن پرستشگاه نوی می‌سازد یاد نموده و از آن به سختی انتقاد می‌نماید. او در دیوان خود تحت عنوان «پس چه باید کرد این اقوام شرق» چنین می‌گوید:

لیکن از تهذیب لادینی گریز — زان که او با اهل حق دارد ستیز

فتنه‌ها این فتنه‌پرداز آورد — لات و عُزی در حرم باز آورد

از فسونش دیده دل نابصیر — روح از بی‌آبی او تشنه میر

لذت بی‌تابی از دل می‌برد — بلکه دل زین پیکر گل می‌برد

کهنه دزدی غارت او برملاست

لابه می‌نالد که داغ من کجاست

در همین مثنوی می‌گوید: شعار تمدن جدید، چپاول و غارت اصول انسانی و کشتن افراد نوع بشری است. دیده همبستگی آن تجارت و اقتصاد می‌باشد، از این رهگذر دنیا هرگز روز صلح و صفا و محبت و صمیمیت به خود نخواهد دید مگر اینکه ریشه‌های غلط این تمدن را بسوزانید:

شیوه تهذیب نو آدم دری است — پردهٔ آدم دری سوداگری است

تا ته و بالا نگردد این نظام

دانش و تهذیب و دین سودای خام

باز می‌گوید: این تمدن نسبت به سن خودش هنوز تازه و جوان است ولی در حال احتضار و جان دادن، و اگر هم نمیرد بالاخره با خنجر خود انتحار خواهد کرد. تازه این خودکشی چندان هم عجیب نیست زیرا این یک قانون طبیعی است که هر لانه‌ای

روی شاخۀ ضعیفی ساخته شود محکم نمی‌ماند، و سرانجام به خرابی می‌گراید و بعید نیست که میراث‌های دینی و کلیساهای آن را یهود به ارث ببرد.

نور تمدن غرب درخشان و مشعل زندگی آن فروزان است اما در میان سرزمین‌های آن نه کسی پیرو موسی ﷺ است تا از او الهام بگیرد و حرف بشنود و نه مانند ابراهیم ﷺ است که بت‌ها را بشکند و آتش را به گلستان تبدیل کند:

جلـــوه او بـــی‌کلیم و شـــعلۀ او بی‌خلیـــل
عقـل نـاپروا متـاع عشـق را غـارتگر اسـت

در هـوایش گرمـی یـک آه بی‌تابانـه نیسـت
رنـد ایـن میخانـه را یـک لغـزش مسـتانه نیسـت

غربیان در علم و صنعت پیش رفته‌اند اما چون احساس و روح را در خود کشته‌اند، در دریای ظلمانی خود شناورند، دریائی که ساحل آن ناپیدا است، عمارت‌های بانکی با تمام نظافت و زیبائی بر همه بناهای دینی و کلیسائی برتری دارد، تجارت و اقتصاد آن، قماری است که یک نفر سود و میلیون‌ها انسان خسارت می‌بینند. این علم و دانش و سیاست و حکومت که اروپا به آن افتخار می‌کند، جز مشتی الفاظ تو خالی و عاری از حقیقت چیز دیگری نیست، رهبران اروپا خون ملت‌ها را می‌مکند و بعد درس مساوات و عدالت اجتماعی و اعلامیه حقوق بشر می‌دهند. بطالت، بی‌عاری، می‌خوارگی و فقر معنوی، سرمایه تمدن فرنگی است. ملتی که بهره‌ای از وحی آسمانی و عنایت الهی نداشته باشند آخرین مرز نبوغ آن‌ها تسخیر برق و بخار خواهد بود، تمدنی که تنها در آن ماشین‌های اتوماتیک و صنایع خشک، حاکم باشد، دل در آن می‌میرد و وفا و محبت و اصول انسانی پایمال می‌شود.

انتقاد و ارزیابی تمدن غربی و بررسی اساس‌ها و روش‌های فکری آن که اقبال رحمه الله در سخنرانی‌های علمی خود در مدارس (شهری در هندوستان) ایراد کرد و بعدا به عنوان احیای فکر دینی در اسلام منتشر گشت، به طبیعت حال خود، اثر عمیق و نفوذ عجیبی داشت، زیرا فضای بحث‌های فلسفی غیر از جو شعر و ادبیات است. در یکی از بحث‌های خود از طبیعت تمدن مادی غرب و انسان عصر و تربیت یافته‌ی دنیای معاصر و درباره مشکلاتی که در زندگیش به وجود آمده چنین می‌گوید: انسان معاصر با آن همه مکتب‌های فلسفی و رشته‌های تخصصی علمیش، هنوز خود را در میان یک اضطراب و تشویش و دلهره احساس می‌کند. مذهب طبیعی انسان معاصر، اگرچه او را

بر قوای طبیعت و رموز هستی مسلط کرده، اما در مقابل، ایمان و آرامش روحی را در مسیر زندگی از او گرفته است.

نیروی فکری و خلاق این انسان، او را بی‌بصیرت ساخته و از توجه و روی آوری به زندگی روحانی کامل که در اعماق دل می‌جوشد، باز داشته است. در میدان اندیشه با ضمیر و وجدان و از این رهگذر است که ارتباط خود را با انگیزه‌های درونی خود گسسته است. کوچک‌ترین ضرری که فلسفه مادی برای او به ارمغان آورده همان هرج و مرج و بی‌بندوباری زندگی اوست و این همان است که «هکسلی» هم آن را فهمیده و از آن انتقاد نموده است[۱].

سوسیالیسم جدید با رجز خوانی افراطی خود گرچه با افقی گسترده، وسیع به نظر می‌رسد، اما آن نیز اصول فلسفی خود را از افکار حاد طرفداران هگل اتخاذ کرده است که با تمام قدرت و هدف‌گیری، از ماده و ماده‌پرستی، حمایت می‌کند. در این صورت او هم نمی‌تواند دردهای انسانی را علاج کند.

اقبال لاهوری ؒ جامعه اروپائی امروزی را جامعه‌ای می‌داند که در آن رقابت و تناقض وحشیگرانه حاکم است و تمدن غرب را تمدنی می‌داند که وحدت روحی را در سایه نزاع ارزش‌های انسانی و ارزش‌های سیاسی از دست داده است.

محمداقبال ؒ (همانند هر متفکر با اطلاع) کاپیتالیسم و کمونیسم را دو شاخه درخت ماتریالیسم «مادی» و هر دو تمدن را از یک سیستم متشابه، یکی شرقی و دیگری غربی که هر دو در یک اصل و یک طرز فکر و یک نگاه محدود به انسان، مشترک هستند، نگاه می‌کند.

از قول جمال الدین افغانی «اسدآبادی» (که در یک سفر خیالی با او مصاحبه می‌کند) چنین می‌گوید:

غربیان گم کرده‌اند افلاک را — در شکم جویند جان پاک را
رنگ و بوی از تن نگیرد جان پاک — جز به تن کاری ندارد اشتراک
دین آن پیغمبر حق ناشناس — برمساوات شکم دارد اساس
تا اخوت را مقام اندر دل است — بیخ او در دل، نه در آب و گل است
هم ملوکیت بدن را فربهی است — سینهٔ بی‌نور او ازدل تهی است

۱- احیای فکر دینی ۲۱۵-۲۱۶م.

هــردو جــان نــا صــبور و ناشــکیب هـــردو یـــزدان ناشـــناس آدم فریـــب
زنــدگی ایــن را خــراج آن را خــراج در میــان ایــن دو ســنگ، آدم زجــاج
این به علم و دیـن و فـن آرد شکسـت آن بـرد جـان را زتـن نـان را زدسـت
غـــرق دیـــدم هـــردو را در آب و گـــل
هـــردو را تـــن روشـــن و تاریـــک دل

تمدن غرب در کشورهای اسلامی

محمداقبال لاهوری رحمه‌الله معتقد است که این تمدن نمی‌تواند کشورهای اسلامی را سعادتمند سازد و مجد و عظمت گذشته را به آن‌ها بازگرداند.

تمدنی که خود در آستانه مرگ است نمی‌تواند دیگری را زنده کند. اروپا در برابر هدیه کشورهای شرقی که به آن پیامبری چون عیسی عليه‌السلام از شام داده بود به بدی پاسخ داد و خیر شرق را با شر خود معاوضه کرد. عیسای مسیح برای اروپا عفت، مواسات، رحمت و گذشته و عاطفه آورد، متقابلا اروپا همه این‌ها را با شراب، قمار و فسق و فجور، و زنان بدکار معاوضه کرد.

انتقاد از پیشگامان غرب‌زده شرق

محمداقبال رحمه‌الله نسبت به پیشگامان تمدن و به عبارت گویاتر غرب‌زدگان کشورهای اسلامی سوءظن دارد و می‌ترسد که این تبلیغ به تمدن و تجدید، حیله و پوششی باشد به تقلید از فرنگ، می‌گوید: «من از زعمای تجدد خواه شرق ناامید هستم زیرا آن‌ها از علوم اسلامی و از علوم روز و فرهنگ آن اطلاع کافی ندارند و افراد تو خالی هستند».

اقبال رحمه‌الله با هر تقلید کورکورانه‌ای در میان هر ملتی از ملت‌های دنیا به ویژه در ملتی همچون ملت اسلامی که برای رهبری ملت‌های دیگر لیاقت و شایستگی دارند مبارزه می‌کند می‌گوید:

«تنها چیزی که در این جهان دگرگون می‌گردد زمان است و بس، ای مسلمان هرگز با شخصیت و کیان خود به وسیله تقلید کورکورانه از تمدن غرب بازی نکن. زیرا که این، تنها گوهر ارزنده‌ای است که به تو ارزانی شده، تجدد به معنای غربگرائی، شایسته امتی است که تنها در زمینه عیاشی و بوالهوسی فکر می‌کند، نه لایق ملتی هم‌چون

ملت اسلام. من از کسانی که ملت اسلام را به تجدد و غربگرائی می‌خوانند احتیاط می‌کنم، می‌ترسم که این حیله‌ای باشد برای تقلید کورکورانه از غرب».

او ملت‌های شرق اسلامی را که شایسته رهبری و زعامت بودند و اکنون به صورت شاگرد و دنباله‌رو تمدن غرب در آمده‌اند به شدت مورد انتقاد قرار می‌دهد و در ضمن یکی از اشعارش (که گویا ملت ترکیه را خطاب می‌کند) می‌گوید: آن‌هائی که می‌توانستند رهبر زمان خود باشند حالا از روی جهالت مقلد شده‌اند.

اقبال ﷫ در «جاویدنامه»، انتقاد امیر سعید حلیم پاشا را از انقلاب آتاتورک به تفصیل نقل می‌کند و یادآور می‌شود که انقلاب ترکیه و رهبرش از هرگونه ابتکار و اصالت فکر و اندیشه و طرح ریزی محروم بود، او جز کپیه‌ای (فتوکپی) از اروپا چیز دیگری نبود:

مصطفی[1] کو از تجدد می‌سرود گفت: نقش کهنه را باید زدود
نو نگردد کعبه را رخت حیات گر ز افرنگ آیدش لات و منات
تُرک را آهنگ نو در چنگ نیست تازه‌اش جز کهنه‌ی افرنگ نیست
سینه‌ی او را دمی دیگر نبود در ضمیرش عالمی دیگر نبود
لاجرم با عالم موجود ساخت
مثل موم از سوز این عالم گداخت

نظام آموزش غربی و تأثیر آن

علامه اقبال ﷫ که شخصا در آتش آموزش غربی سوخته است، حقیقت این دانش را با تعبیری شیوا و تحقیقی عمیق بیان کرده است، آنجا که می‌گوید:

چومی‌بینی که رهزن کاروان کشت چه پرسی‌کاروانی را چه سان کشت؟
مباش ایمن از آن علمی که خوانی که‌از وی روح قومی می‌توان کشت!

و در جای دیگر دگوگونیِ خطرناک و ریشه داری را که شیوه آموزش جدید، در دل و دماغ نسل جوان ایجاد می‌کند، بررسی کرده می‌گوید:

«شیوه آموزش بسان اسیدی است که شخصیت موجود زنده را آب کرده به هر شکلی که بخواهد، در می‌آورد، این اسید از هر ماده شیمائی دیگر، مؤثرتر است، زیرا

۱- منظور «کمال اتاتورک» است.

قادر است که یک کوه بلند و بالائی را ذوب کرده تبدیل به یک مشت خاک بکند» علامه اقبال معتقد است که شیوه آموزش غربی توطئه‌ای است که برای برچیدن بساط دین و اخلاق چیده‌اند و لذا می‌گوید:

«شیوه آموزش غربی، دامی است که برای شکار کردن ملت مسلمان گسترده‌اند، و توطئه‌ای است که برای برچیدن دین و اخلاق چیده‌اند».

علامه اقبال ؒ جزء افراد معدودی است که تا قعر اقیانوس آموزش و پرورش مغرب زمین فرو رفتند و نه تنها صحیح و سالم بازگشتند بلکه دُرِّ ناب و گوهر درخشانی نیز با خود به ارمغان آوردند و اعتقادشان به جاودانگی اسلام راسخ‌تر و استوارتر گردید. اگرچه در مورد اقبال ؒ نمی‌توانیم ادعاء کنیم که به آموزش غربی هرگز اعتنا نکرده و در برابر فلسفه غرب هرگز تسلیم نشده است ولی آنچه مسلم است این است که همانند دیگر معاصرانش در بوته آن‌ها آب نشد و در افکار و عقاید آن‌ها هضم نگردید. از این رهگذر اقبال ؒ حق دارد در مورد خویشتن بگوید:

طلسم علم حاضر را شکستم ربودم دانه و دامش گسستم
خدا داند که مانند براهیم به نار او چه بی‌پروا نشستم

***

انسان کامل از دیدگاه محمداقبال

تلاش و جستجوی انسان

مولانا جلال الدین رومی در قطعه شعری می‌گوید: «دیشب پیر مردی دیدم که چراغی در دست داشت و گرد شهر می‌گشت، گویا چیزی را گم کرده بود، از او پرسیدم: آقا دنبال چه می‌گردی؟ در پاسخ گفت: از معاشرت با حیوانات درنده خسته شده‌ام، اینک در جهان دنبال انسان می‌گردم، از همراهان سست عنصر به ستوه آمده‌ام، به دنبال شیر مردی می‌گردم که چشم خود را با دیدن او خنک کنم، گفتم: خود را بیشتر زحمت نده، برگرد که من نیز همچون تو مدتی به دنبال این آزاد مرد گشته‌ام، اما اثری از او یافت نمی‌شود، پیر مرد، سری تکان داد و گفت: آری همان چیزی نایاب آرزوی من است».

دی شیخ باچراغ همی‌گشت گرد شهر — کز دیو و دد ملولم‌و انسانم آرزوست
زین همرهان سست‌عناصر دلم گرفت — شیر خدا و رستم دستانم آرزوست
گفتند که یافت می‌نشود جسته‌ایم ما — گفت آنکه‌یافت می‌نشود آنم آرزوست

محمداقبال ﷺ نیز، مطالع دیوان ماندگارش «اسرار خودی» را با همین شعر مولانا آغاز کرده است، به نظر بنده، منظور اقبال ﷺ از آوردن این قطعه شعر در اول کتابش، این است که او نیز در این زمینه با مولانا همفکر و هم عقیده بوده است، زیرا او به حکم مطالعه و تحقیق در علوم فلسفی از پیشگامان پویندگان «انسان کامل» بوده است، حال، سؤال این است که آیا اقبال ﷺ گمشده خود را یافت یا ناامید شد؟

اگر پاسخ مثبت باشد پس اقبال ﷺ به پیروزی و کشفی تازه دست یافته است که از پیروزی «کلمبس» که دنیای جدید را کشف کرد، بزرگ‌تر و مهم‌تر است زیرا این کشف انسان گمشده و انسانیت تباه شده است، اگر این دو، در جهان وجود نداشته باشند، خیری در جهان نیست، جهان امروز، به انسان بیشتر نیاز دارد تا به قاره‌های جدید و دریاهای ناشناخته.

انسان کامل کیست؟

دکتراقبال ﷺ، در اشعارش خاطر نشان می‌سازد که آن انسان گمشده را یافته و شناخته و از شخصیت و صفات ویژه او سخن گفته است، اقبال ﷺ این گمشده را چگونه و کجا یافته است؟

می‌ترسم، اگر انسان کامل از دیدگاه اقبال ﷺ را برای‌تان معرفی کنم، شگفت زده شوید، زیرا انسانی که اقبال ﷺ صفات بلند انسانیت را در او یافته، همان «مسلمان» است و بس.

حقا که این جواب برای کسانی که تصویری تیره و نازیبا از مرد مسلمان پیش روی دارند، کاملا با تصویری دلپذیر که اقبال ﷺ ارائه می‌دهند متفاوت است، آنان از این پاسخ شگفت‌زده خواهند شد، اما محمداقبال ﷺ گمشده خود را در فرد مسلمان یافته است.

مسلمان نمونه

مسلمان نمونه با ایمان و یقین، شجاعت و قدرت روحی خویش، در میان آدم‌های ترسو و متزلزل ممتاز است، توحید خالص، قناعت و زهد و ایثار و بزرگ منشی و اعتماد به نفس او را از بندگان زر و زور و شهوت پرستان و جاه‌طلبان و خود خواهان ممتاز می‌گرداند، مسلمان واقعی ارزشی برای مظاهر مادی قایل نیست و همواره در جهان رسالت خود را ایفا می‌کند، این مرد حق، در برابر اوضاع و شرایط متغیر زندگی، ثابت و استوار خواهد ماند، اما دیگران در سمت وزش باد و در جهت منافع خویش حرکت می‌کنند، این مسلمان مانند درخت باروری است که ریشه آن در زمین مستحکم و شاخه‌هایش برفراز آسمانند، در ضمن بیتی می‌گوید: «ای مسلمان، تو تنها در جهان حقیقتی زنده هستی و مابقی سراب فریبنده‌اند» در بیتی به زبان اردو می‌گوید: «همانا ایمان و یقین مسلمان نقطه پرگار حق می‌باشد و هرچه در جهان مادی وجود دارد، وهم، طلسم و مجاز هستند».

ابعاد وجودی مسلمان

فرد مسلمان دارای دو بعد وجودی می‌باشد؛ یکی وجود انسانی دوم وجود ایمانی، در وجود انسانی با سایر انسان‌ها شریک است، مانند عموم مردم به دنیا می‌آید، بزرگ

می‌شود، نیازهای بشری خود را تأمین می‌کند، مانند سایر مردم کسب می‌کند، می‌آموزد، حکومت می‌کند، و خلاصه او در این وجود، تابع آداب و سنن طبیعی می‌باشد، و به خاطر اینکه اسم مخصوص و لباس مخصوص و ملیت مخصوص دارد، از نظام طبیعت مستثنی نیست، بلکه او نیز موجی از امواج اقیانوس جامعهٔ بشری است. اگر فردی مسلمان به این وجود عمومی بشری اکتفا کند و فقط به عنوان یک انسان (منهای ایمان) زندگی کند، موجودی ضعیف و فانی خواهد بود، که در نگاه صراف وجود (آفریدگار) ارزش چندانی نخواهد داشت، و هرگاه از دنیا برود، مرگ او ضایعه‌ای برای جهان بشری به شمار نمی‌آید. می‌گوید:

گرچه آدم بر دمید از خاک و گل — رنگ و غم‌چون گل کشید از آب و گل
حیف اگر در آب و گل غلط مدام — حیف اگر برتر نپرد زین مقام

اما وجود ایمانی، عبارت از این است که فرد مسلمان، حامل رسالت ویژه‌ای است که همان رسالت انبیاء است به اصول و عقاید خاصی ایمان دارد و برای هدف مخصوص زندگی می‌کند، او از این بعد سِرّی است از اسرار حق و پایه‌ای است از پایه‌های جهان و نیازی است از نیازهای بشر، سزاوار است که زنده بماند و ببالد، بلکه لازم است که تا جهان برپاست، او نیز وجود داشته باشد، زیرا نیاز بشر و نیاز جهان برای وجود این فرد، کم‌تر از نیازشان به آب و هوا و نور و حرارت نیست، معنی و حقیقت زندگی، وابسته به روح اخلاق، ایمان و اهدافی بود که پیامبران شرح و بیان آن‌ها را به عهده داشتند، و اینک فرد مسلمان، اعلان و ابلاغ رسالت آن‌ها را به عهده دارد، پس اگر فرد مسلمان وجود نداشته باشد، این اهداف و رسالت‌ها از بین می‌رود. بنابراین وجود و بقای مسلمان، مانند وجود خورشید و ستارگان، لازم است. نسل‌ها و ملت‌ها منقرض می‌شود، آبادی‌ها ویران و خرابه‌ها آباد می‌شود، دولت‌ها و حکمت‌ها از هم می‌پاشد، تمدن‌ها تغییر می‌یابد اما او همچنان ثابت و استوار است.

مسلمان زنده و جاوید است

محمداقبال ﷺ معتقد است که مسلمان زنده جاوید است زیرا رسالت و امانت و هدف جاودانی را به دوش دارد، در شعری می‌گوید: امکان ندارد که وجود مسلمان از جهان برچیده شود، زیرا وجود او کلید رسالت انبیاست و اذان او حقیقتی را آشکار می‌سازد که ابراهیم، موسی، عیسی، و محمد ﷺ آوردند. جائی دیگر می‌گوید: ای مسلمان، ای زنده جاوید، تو نباید از مرگ بترسی بلکه مرگ باید از تو بهراسد:

از مـــرگ ترســـی ای زنـــده جاویـــد مـــرگ اســـت صـــیدی تـــو در کمینـــی

منظور اقبال ؒ این نیست که هر فرد از افراد امت اسلامی برای همیشه زنده و از قانون طبیعی مرگ مستثنی است، چگونه چنین چیزی ممکن است در حالی که حضرت ختمی مرتبت ﷺ جهان را وداع گفت، منظور اقبال ؒ این است که مسلمان، موجی از امواج دریای خروشان اسلام است، همانگونه که امواج دریا یکی پس از دیگری در شکم دریا متلاشی می‌شوند ولی دریا به حال خود باقی است، امواج دریای زندگی (که افراد بشر هستند) نیز تغییر می‌یابند ولی اصل زندگی ثابت است.

جهان برای مسلمان آفریده شده است

محمداقبال ؒ یک قدم جلوتر رفته و معتقد است که مسلمان هدف و رمز آفرینش جهان است. گرچه صحت حدیث «لولاك لما خلقت الأفلاك»[۱] جای بحث دارد، اما صحت حدیث، از روی لفظ و روایت برای اقبال ؒ مهم نیست، زیرا او از مطالعۀ قرآن و اسلام و تاریخ انسانی و طبیعت مسلمان و اطلاع وسیع از اوضاع جهان می‌فهمد که مسلمانی که خدمتگذار پیامبرﷺ است می‌تواند مصداق این حدیث قرارگیرد، چه رسد به شخص رسول اللهﷺ . پس مسلمان، خلیفۀ خدا در روی زمین است[۲]، جهان را برای او آفرید و علم اسماء را به وی آموخت و حکومت و گنج‌های زمین را به او سپرد:

مســلمان را همــین عرفــان و ادراک کــه در خــود فــاش بینــد رمــز لــولاک

بدین ترتیب بر او لازم است که معتقد باشد که جهان برای او آفریده شده و در راه این عقیده و تحقق این تفکر مجاهده کند، در یک بیت می‌گوید: «جهان میراث مؤمن مجاهد است، و هرکس که عقیده نداشته باشد، که جهان برای او خلق شده، مؤمن کامل نیست».

۱- این روایت موضوع است. (ر. ک: السلسلة الضعیفة، شیخ البانی ۲۸۲، الفوائد المجموعة فی الأحادیث الموضوعة، شوکانی، ص۳۲۶، فتاوی اللجنة الدائمة ج۱ص۳۱۲). (مصحح)

۲- منظور از خلیفه بودن انسان این است که خداوند انسان‌ها را برای آباد کردن زمین و بندگی خدا و پیشبرد دستورات خود آفریده و در زمین جانشین همدیگر قرار داده است.(مصحح)

مقام مسلمان

محمداقبال ﷫ معتقد است مسلمان، آفریده نشده است که در جامعه ذوب شود و هر سو که کاروان بشری در حرکت است او نیز در همان جهت گام بردارد، بلکه به این منظور آفریده شده که مسیر تمدن، جامعه و جهان را عوض کند و به سوی خیر و نکوئی و فلاح و رستگاری رهنمون شود. زیرا او صاحب رسالت و صاحب علم و یقین است، و در این رابطه مسؤولیت دارد. او نباید از دیگران تقلید کند. مقام او جایگاه رهبری و امامت و ابتکار و نوآوری است، هرگاه زمانه فاسد و جامعه از جاده مستقیم منحرف شد مسلمان نباید در برابر منکرات سکوت کند، وظیفه او امر به معروف و نهی از منکر و اصلاح فساد و افشای حق است. باید در برابر اوضاع فاسد قیام کند تا آب را به جوی بازگرداند، می‌گوید: مومن قلب علم است و حرف حق را فاش گفتن آیین اوست:

مـرد حـق جـان جهـان چارسـوی آن بـه خلـوت رفتـه را از مـن بگـوی
حفـظ قـرآن عظـیم آیـین تسـت حرف حـق را فـاش گفـتن دیـن تسـت
تـو کلیمـی چنـد باشـی سـرنگون دسـت خـویش از آسـتین آور بـرون

جایی دیگر می‌گوید:

حدیث کم نظران است «تو با زمانه بساز» زمانه با تو نسازد تو با زمانه ستیز. او معتقد است که مسلمان نباید در برابر اوضاع فاسد، از روش محافظه کاری پیروی کند، گرچه در این راستا مجبور به تحمل به ضرب و جرح باشد، زیرا این عمل او به مانند عمل جراحی و در راه سازندگی است، می‌گوید مومن باید با حرارت ایمان خویش جهان فاسد را بسوزاند و جهانی جدید بیافریند:

زنـدگی‌را سـوزو سـاز از نـار تسـت عـالم نـو آفریـدن کارتسـت

اقبال ﷫ در عالم خیال می‌گوید: «خداوند از من پرسید: آیا این عصر با عقیده و رسالت تو مناسبت و همآهنگی دارد؟ گفتم خیر، فرمود: پس آن را در هم شکن و باکی نداشته باش».

محمداقبال ﷫ معتقد است که خضوع و تسلیم در برابر فساد و ستم، به بهانه قضا و قدر، کار انسان‌های ناتوان است، اما مومن قوی، خود قضای الهی است: هرگاه مسلمان ارزش خود را بداند، اوضاع طبق مراد او پیش خواهد رفت می‌گوید:

خویشـتن را تیـزی شمشـیر ده بـاز خـود را در کـف تقـدیر ده

***

مسلمان انقلابی

محمداقبال ﷺ معتقد است که در طول تاریخ، انقلاب‌های صالح به وسیله فرد مسلمان انجام شده است، لذا فرد مسلمان همواره پیشاهنگ انقلاب و پیام آور زندگی بوده و خواهد بود. اذان فجر او، بانگ آزادی است که عمر شب سیاه به پایان رسیده و صبح صادق دمیده است. طنین همین بانگ پرقدرت بود که چهارده قرن پیش، از کوه «ابوقبیس» جهان را از خواب عمیق پانصد ساله بیدار ساخت، و انسانیت مرده را زنده گردانید. امروز نیز، این اذان، ضامن بیداری انسان و زنده ساختن وجدان بشری است، در بیتی می‌گوید: به درستی می‌دانم، سحری که شبستان وجود بشری را به لرزه در می‌آورد، همان اذان بندهٔ مؤمن است».

قدرت و توانایی مرد مؤمن

علامه محمداقبال ﷺ، معتقد است که قدرت و نیروی خارق العاده و اعجازانگیز مرد مومن، از رسالت و ایمان او، و فناشدن در ارادهٔ الله سرچشمه می‌گیرد. از این جهت مرد مومن شمشیر برنده الهی قرار می‌گیرد که هیچ مانعی یارای مقاومت در برابر او را ندارد. در قصیده‌ای که در «قرطبه» سروده است می‌گوید: دست مومن، دست توانای خداست، در هر جا پیروز، مشکل‌گشا و کار ساز است. جسم بندهٔ مؤمن خاکی، ولی وجدان و فطرت او نوری است. این بنده به صفات مولای خویش متصف است (خاکی و نوری نهاد، بنده مولاصفات) قلب او از هردو جهان بی‌نیاز است. جایی دیگر می‌گوید:

مرد حق از کس نگیرد رنگ و بو مرد حق از حق پذیرد رنگ و بو
هر زمان اندر تنش جائی دگر هر زمان او را چو حق شانی دگر

اقبال ﷺ، از زبان فرمانده بزرگ سپاه اسلام، فاتح اندلس، طارق بن زیاد، هنگامی که برای پیروزی یاران عرب خود، به پیشگاه خدا نیایش می‌کند چنین می‌گوید: «خدایا این مجاهدین، بندگان فرمانبردار تو تصمیم گرفته‌اند که جهان را فتح کنند، دریاها از قدرت آنان می‌شگافند، زمین از صلابت آنان پاره می‌گردد، کوها از هیبت آنان در هم می‌خیزد، از روزی که تو را شناخته‌اند لذت معرفت تو آنان را از دو جهان بی‌نیاز

ساخته است، هدفی جز شهادت ندارند، مقصودشان، مال غنیمت و کشورگشایی نیست، خدایا تو صحرانشینان را در خبر، نظر و اذان سحر از دیگران ممتاز گردانیده‌ای، سوز درون و غم نجات انسان مظلوم که از دیر باز، آرزوی جهان بود اینک گمشدهٔ خود را در قلوب آنان پیدا کرده است». شاعر یک قدم جلوتر رفته می‌گوید: آیا می‌توان قدرت بازوی مؤمن را تخمین زد؟ مؤمن با یک نگاه و یک دعا تقدیر را تغییر می‌دهد».

کسانی که صفحات تاریخ را مطالعه کرده‌اند، این گفته اقبال ﷫ را به خوبی تصدیق می‌کنند، زیرا مسلمین در قرن اول، دشت و صحرا و کوه و دریا را پشت سرگذاشتند و بی باکانه از موانع عبور کردند، داستان‌های قهرمانی رادمردانی چون سعد بن ابی وقاص، خالد بن ولید، مثنی بن حارثه شیبانی، عقبه بن نافع، محمد بن قاسم ثقفی، موسی بن نصیر و طارق بن زیاد ﷺ، بر صدق گفتار اقبال ﷫ گواه هستند.

امت جهان

محمداقبال ﷫ معتقد است که مسلمان حقیقتی است جهانی، که از مرز محدود وطن و ملیت و از چهار چوب زمان و مکان فراتر است، و همانند طبیعت بشری در زمان و مکان وسیع‌تر قرار دارد، مساحت زمانی او مساحت تاریخ اسلامی و مساحت مکانی او مساحت جهان پهناور اسلام است می‌گوید:

می نگنجد مسلم اندر مرز و بوم — در دل او یاوه گردد شام و روم
قلب‌ما از هند و روم و شام نیست — مرز و بوم او به جز اسلام نیست

به نظر اقبال ﷫، مسلمان از مفاخرت‌های نژادی و عصبیت‌های قومی و آب و خاک‌پرستی بالاتر است:

قوم تو از رنگ وخون بالاتر است — قیمت یک اسودش صد احمر است
اصل ملت در وطن دیدن که چه؟ — باد و آب و گل پرستیدن که چه؟
نیست از روم و عرب پیوند ما — نیست پابند نسب پیوند ما

به نظر او مسلمان در هر عصری ساقی اقل ذوق و در هر مکانی شهسوار میدان شوق است و همه سرزمین خدا وطن اوست، می‌گوید: وقتی طارق بن زیاد به جزیره‌ای در سرزمین اندلس فرودآمد، دستور داد که کشتی‌ها را بسوزانند برخی از لشکریانش لب به اعتراض گشوده گفتند، این کار از نگاه عقل درست نیست، چگونه به دیار خود

بازگردیم، طارق خندید و گفت، ما به فکر بازگشت نیستیم، همه سرزمین خدا وطن ماست، فرقی بین عجم و عرب، شرق و غرب نیست:

طــارق چــو بــر کنــاره انــدلس ســفینه ســوخت
گفتنـــــد کـــــار تـــــو بــــه نگــــاه خطاســــت
دوریـــــم از ســـــواد وطـــــن بــــاز چـــون رســـیم
تـــرک ســـبب زروی شـــریعت کجـــا رواســـت؟
خندید و دسـت خـویش بـه شمشـیر بـرد و گفـت
هـر ملـک ملـک ماسـت کـه ملـک خـدای ماسـت

مسلمان، مظهر اخلاق خدایی

به نظر اقبال ﷺ، مرد مسلمان دارای اخلاق و صفات متفاوتی است، که سایه و مظهر صفات و اخلاق خدایی هستند، مثلا در سعه صدر و گذشت متصف به صفت خدایی «غفار» می‌باشد، و در خشم، به خاطر دین و قیام علیه باطل، به صفت خدایی «قهار» متصف است، در پاکی و پاکدامنی و پاک طینتی، مظهر صفت «قدوس» است، در درشتی و سخت‌گیری به هنگام جنگ مظهر صفت «جبار» است، مسلمان تا زمانی که حامل این صفات متنوع نباشد، نمونه کامل و تصویر راستین برای اسلام قرار نمی‌گیرد هرگاه همه این صفات را در خود جمع داشت، آیت و نشانی از آیات خدا و معجزه‌ای از معجزات رسول ﷺ قرار می‌گیرد، شاعر می‌گوید، مومن، معیار شناخت خوب و زشت و ترازوی عدل است. به وسیله او خشنودی و نارضایتی خدا را می‌توان دریافت، اراده خدا، در عزم او متجلی است، مومن، قرآن ناطق و دین سیار است، مراحل زندگی او تکراری و ظاهرا با هم یکسان و مشابه هستند مانند تکرار طبیعت و تکرار شب و روز، اما هر بار معنی و پیام تازه‌ای را همراه دارد، همانگونه که آیه ﴿فَبِأَيِّ ءَالَآءِ رَبِّكُمَا تُكَذِّبَانِ﴾ [الرحمن: ۱۳]. در سوره رحمان تکرار می‌شود. شاعر راست می‌گوید، مرد مومن در هر عصر دانش و راهنمائی‌های خود را برای مردم به ارمغان می‌آورد و با نور خود تاریکی‌ها را روشن می‌سازد، و شیوه عملش یکسان است. همواره رسالت انبیاء را تکرار می‌کند و برای هر نسل به توحید خدا دعوت می‌کند و می‌گوید: ای مردم تنها خدا را پرستش کنید که خدایی جز او نیست (یا قوم اعبدوا الله مالکم

من اله غیره) مومن مانند سپیده دم هم جدید است هم قدیم، او قدیم است اما به وسیله او جهان تجدید می‌شود و جسم‌ها، عقل‌ها و قلوب بیدار می‌گردند، جدید هم هست به این معنا که نشاط و قوای او تجدید می‌شود، او مبتکر، بلندپرواز و بلند همت است، او مانند قطره‌های باران است که هر قطره غیر از دیگری است اما همه بارانند و در آبیاری زمین شریک هستند، همین است معنی گفته پیامبر ﷺ که می‌فرماید: «امت من مانند باران است که دانسته نمی‌شود آغاز آن (باران) بهتر است یا آخرش» «مَثَلُ أُمَّتِي مَثَلُ الْمَطَرِ لَا يُدْرَى أَوَّلُهُ خَيْرٌ أَمْ آخِرُهُ»[۱].

مسلمان همانند خورشید است

علامه اقبال رحمه الله می‌گوید: «مسلمان مانند خورشید است که همواره می‌درخشد، اگر از یک جهت غروب کند از افقی دیگر طلوع می‌کند». آری چه راست گفته است اقبال رحمه الله اگر در یک منطقه پرچم اسلام و دولت اسلامی سقوط کرده در منطقه‌ای دیگر پرچم آن برافراشته شده است، سقوط اندلس (اسپانیای) اسلامی فاجعه و خسارت بزرگی بود، اما در عوض، در خود قاره اروپا، یکی از بزرگ‌ترین دولت‌های جهان، زیر پرچم اسلام درآمد، و آن دولت جوان آل عثمان در ترکیه بود، که در برابر قدرت‌هایی که اندلس را ربوده و مسلمین را آواره ساخته بودند، قد علم کرد، سقوط غرناطه و اوج دولت عثمانی در زمان سلیمان قانونی، دو حادثه در یک عصر بودند، جهان اسلام و بغداد، توسط تاتارهای وحشی مورد حمله قرار گرفت و مظاهر تمدن اسلامی از بین رفت، اما در عین همان زمان، حکومت مسلمان هند روز به روز گسترده و شکوفاتر می‌شد. در اوایل همین قرن (بیستم) میلادی نیز، مسلمین از سوی اروپا ضربه‌های سخت و دردناکی متحمل شدند، کشورهای اروپایی میراث دولت عثمانی را تقسیم نموده و مملکت آن را در افریقا غصب کردند، و سوریه فلسطین و عراق بین متحدین تقسیم شد، اما همین عوامل، بیداری چشمگیر اسلامی موج اسلام خواهی و آزادی طلبی و بینش سیاسی و جوشش، جنبش‌های مختلف اسلامی، در سراسر جهان اسلام را به دنبال داشت. در دوره اخیر نیز، مسلمانان دچار رنج‌های فراوانی شدند، کشورهای عربی فلسطین اسلامی را از دست دادند، اما در همین فاصله زمانی دو

۱- سنن ترمذی(۲۸۶۹)، تصحیح البانی و مسند احمد (۱۲۳۲۷). (مصحح)

کشور جدید اسلامی در شرق تأسیس شد، یکی کشور پاکستان و دیگری اندونزی. همچنین، تاریخ اسلامی فراز و نشیب‌هایی را پشت سرگذاشته و هرگاه خورشید درخشان اسلام در یک افق غروب کرده از افقی دیگر سربرآورده است، و این بدان جهت است که اسلام آخرین رسالت و پیام الهی است و مسلمین آخرین امتی هستند که بعد از آن‌ها امتی دیگر نخواهد آمد، اگر این امت که حامل رسالت خدایی است از بین برود، حق و حقیقت هم از بین خواهد رفت، که این برخلاف سنّت الهی است.

جایگاه وجودی مسلمان

عصر فلسفه غربی و سیادت فرهنگی و سیاسی اروپا فرا رسید، اروپا تفکر رهبانیت و عقیده کفاره و فدیه را از کلیسای نصرانی و تفکر مسیحی به ارث برده بود و عقیده داشت که انسان به طور فطری با گناه آلوده است بنابراین ضرورت دارد که فردی (مانند حضرت مسیح) کفاره و فدیه او باشد. و در کنار این عقیده تفکر مادی‌گرایی نیز وجود داشت که در نتیجه آن، انسان ماشین تولید و حیوانی مترقی پنداشته شده که جز اشباع غریزه و کامجویی و فزون‌خواهی و تولید پرسودترین کالا چیز دیگری نمی‌شناسد. صاحب این تفکر، جمع انگیزه‌های خیر و ارزش‌های روحی و باطنی را به باد فراموشی سپرده و در برابر قوانین بی‌جان طبیعت، آفریده‌ای بی‌خاصیت و بی‌ارزش قرار گرفته است.

در این میان، بزرگ‌ترین سهم از ناامیدی و سرخوردگی و خود فراموشی و پشت پا زدن به ارزش و کرامت انسانی، نصیب مسلمان شرقی بود. او سیادت و تسلط بر وطن اسلامی خویش را از دست داد و در برابر نفوذ سیاسی و اجتماعی غرب، سر تسلیم فرود آورد و به مظاهر درخشنده تمدن غرب خیره شد، و مانند شمع در برابر آفتاب ذوب گردید. اعتماد به نفس و امید به آینده را از دست داد و در مقابل معاصرین غربی خود، دچار احساس حقارت گردید. ایمان او به دین و شخصیت ضعیف گشت و از سوی دیگر از داشتن جامعه‌ای قوی و تمدنی با شرافت و حکومتی نیرومند و غنی محروم گردید. در نتیجه انسانی سست اراده بار آمد که ارزشی برای خود قابل نیست و آرزویی در سر نمی‌پرواند.

در این حال، نظام‌های سیاسی و فلسفه‌های اقتصادی و حکومت‌های شرقی در آسیا و آفریقا پدید آمد و ادبیات جدید، شعر معاصر و مطبوعات و نقد آرائی به ظهور

پیوست که همه دست در دست هم داده، از ارزش والای انسان و فرد مؤمن کاستند و او را از رسالت جاودان و اسرار گنجینه‌های نهانی و استعدادهای خدادادی و نیروی معجزه آسایش فراموش گردانیدند. همه این عوامل به کمک یکدیگر قدرت ایمانی او - را که می‌توانست عجایب بیافریند و تجربه‌ها را باطل کند - و شجاعت و شهامت، اخلاص و خداجوئی، تقدس و پرهیزکاری و دلاوری و بی‌باکی او را -که می‌توانست زنجیرهای آداب و سنن اجتماعی باطل را بگسلاند،- نابود کردند. همه این نظام‌ها ریزه خوار خوان غرب هستند که علوم و فنون و افکار کهنه و پوسیده را ارائه می‌دهند و در این باره فرقی بین حکومت‌های فردی و جمهوری و اشتراکی و نظام‌های کمونیستی وجود ندارد، همگی نسبت به انسان و مسلمان که اساس حکومت و قدرت آن‌ها است دارای نقطه نظر مشترکی هستند.

در چنین فضای بسته و اوضاع آشفته، محمداقبال ؒ قد علم نمود و ندای شخصیت انسان مسلمان را سرداد و روح کرامت نفس و خودشناسی و اعتماد به نفس را در کالبد او دمید و جایگاه واقعی او را در جهان بشریت به او نشان داد و از جهان یأس و ناامیدی و خود فراموشی و حقارت به سوی جهانی رهنمون شد که سراسر امید و عمل، قهرمانی و دلالت، سیادت و شرافت، شکوفایی و افتخار، و خودشناسی و ابتکار است. در قصیده‌ای خطاب به مسلمانی که از عقده حقارت رنج می‌برد می‌گوید:

بینـــی جهـــان را خـــود را نبینـــی ... تـــا چنـــد نـــادان غافـــل نشـــینی

نـــور قـــدیمی شـــب را برافـــروز ... دســـــت کلیمـــــی در آســـــتینی

بیـــرون قـــدم نـــه از دَیـــر آفـــاق ... تـــو پـــیش ازینـــی تـــو بـــیش ازینـــی

از مـــرگ ترســـی ای زنـــده جاویـــد؟ ... مـــرگ اســـت صـــیدی تـــو در کمینـــی

جـــانی کـــه بخشـــند دیگـــر نگیرنـــد ... آدم بمیــــــــرد از بی‌یقینــــــــی

صـــــورت‌گری را از مـــــن بیـــــاموز ... شـــاید کـــه خـــود را بـــاز آفرینـــی[۱]

در قصیده‌ای دیگر به زبان فارسی که بسیار شورانگیز و دارای آهنگی ممتاز و دلنواز است، خطاب به مسلمان ناامید و خودباخته و عقب مانده از کاروان زندگی و میدان قیادت و رهبری می‌گوید:

۱- زبور عجم.

ای غنچه‌ای که چون نرگسِ نگران خوابیده‌ای، چشم‌هایت را بازکن و ببین که دشمن به کاشانه ما یورش نموده و همه دارائی و میراث ما را به تاراج برده است. آیا صدای بلبل و کبوتر، ندای اذان، فغان و ناله ارواح و قلب‌های تپیده برای بیدار ساختن تو کافی نیست از خواب عمیق و طولانی به پا خیز ای مسلمان.

ای غنچهٔ خوابیـده چـونرگس نگران‌خیـز　　کاشانه مـا رفـت بـه تـاراج غمـان خیـز

از نالـهٔ مـرغ چمـن، از بانـگ اذان خیـز　　از گرمـی هنگامـهٔ آتـش نفسـان خیـز

از خـــوابگران، خـــوابگران خیـــز　　از خـــــواب گـــــران خیـــــز

خورشید سفر تکراری و مبارک خود را آغاز کرد، زنگ رحیل به صدا در آمد، کاروان‌ها در دشت و صحرا رخت سفر بستند، پس چرا ای چشم بیدار که برای مراقبت از ناموس انسانیت و حمایت از مظلومان آفریده شده‌ای، به خواب فرو رفته و از حوادث و دگرگونی‌های اطراف خود بی‌تفاوت هستی؟ برخیز، از خواب گران بیدار شو:

خورشید که پیرایه به سیمای سـحر بسـت　　آویـز بـه گـوش سـحر از خـون جگـر بسـت

از دشت و جبل قافله‌ها رخت سـفر بسـت　　ای چشم جهـان‌بـین بـه تماشـای جهـان خیـز

ازخواب‌گران خواب‌گران خـواب‌گران خیـز　　از خــــــواب گـــــــران خیــــــز

دریای تو چون صحرا آرام و بی حرکت است، مَد و جزر و طبیعت دریایی را از دست داده است این چه دریایی است که نه موجی در آن وجود دارد و نه نهنگی، سزاوار بود که دریای تو از محدودهٔ تنگ ساحل پا را فراتر نهاده، بیابان‌های سوزان را فراگیرد. بدان که وطن (و حکومت)، پیکر خاکی است و دین، روح و روان است و زندگی تن، وابسته به روح است، از خواب عمیق برخیز و در یک دست قرآن و در دست دیگر شمشیر به کف گیر، زیرا از وجود این دو، انسان خوشبخت می‌شود.

دریـــای تـــو دریاســـت کـــه آســـوده چـــو صحراســـت

دریـــای تـــو دریاســـت کـــه افـــزون نشـــد و کاســـت

بیگانـــه‌ی آشـــوب و نهنـــگ اســـت چـــه دریاســـت

از ســـــینه‌ی چـــــاکش صـــــفت مـــــوج روان خیـــــز

ازخـواب گـران، خـواب گـران، خـواب گـران خیـز

از خـــــــواب گـــــــران خیـــــــز

ایـــن نکتـــه گشـــاینده‌ی اســـرار نهـــان اســـت

ملـــک اســـت تـــن خـــاک و دیـــن روح روان اســـت

تـــن زنـــده و جـــان زنـــده ربـــط تـــن و جـــان اســـت

بـــا خرقـــه و ســـجاده و شمشـــیر و ســـنان خیـــز
از خـواب گـران خـواب گـران خـواب گـران خیـز
از خـــــــواب گـــــــران خیـــــــز

تو امین و پاسبان ناموس ازل و دست قدر الهی هستی، ای بنده خاکی وجود زمین و زمان به خاطر توست، پس پیمانه‌ای از یقین بنوش و اوهام و خرافات را پشت پا زن.

نـــاموس ازل را تـــو امینـــی تـــو امینـــی
دارای جهـــان را تـــو یســـاری تـــو یمینـــی
ای بنـــده‌ی خـــاکی تـــو زمـــانی تـــو زمینـــی
صـــهبای یقـــین در کـــش و از دیـــر گمـــان خیـــز
از خـــواب گـــران خـــواب گـــران خیـــز
از خـــــــواب گـــــــران خیـــــــز

سپس می‌گوید: جهان دستخوش غارت فرنگی‌هاست، فریاد از حیله‌گری و مکاری فرنگ، ای معمار حرم و جانشین ابراهیم بت شکن، دوباره به تعمیر جهان برخیز و از خواب عمیق بیدار شو.

فریـــاد زافرنـــگ و دلاویـــزی افرنـــگ
فریـــاد زشـــیرینی و پرویـــزی افرنـــگ
علـــم همـــه ویرانـــه زچنگیـــزی افرنـــگ
معمـــار حـــرم بـــاز بـــه تعمیـــر جهـــان خیـــز
از خـواب گـران خـواب گـران خـواب گـران خیـز
از خـــــــواب گـــــــران خیـــــــز

در قصیده‌ای شیرین ورقت‌آمیز به زبان اردو می‌گوید:

«باد صبحگاهی و نسیم سحر، به من پیام و مژده داد: که هرکس به مقام خودشناسی برسد. سزاوار تخت و تاج پادشاهی است، زیرا زندگی و آبروی انسان در گرو خودشناسی است. در مدرسه شعر و ادب من، جوانانی پرورش می‌یابند که با وجود فقر و تنگدستی از نخوت و هیبت پادشاهی برخوردار هستند، ای مرد مسلمان، خداوند

تو را برای شکار پرنده هما[1] آفریده است و این مرغ و ماهی برای تمرین ابتدائی تو می‌باشند. ای مسلمان عرب و عجم، گواهی توبه لا إله إلا الله، تا زمانی که از ته دل و مقرون با گواهی قلب نباشد، سخنی نا آشنا خواهد بود»[2].

در نظمی بسیار روان و دل انگیز می‌گوید:

«همه مظاهر جهان و اجسام فلکی زوال پذیر هستند، تو ای انسان مسلمان، مرد میدان و فرمانده سپاه هستی و هرچه در اطراف تو وجود دارد، سربازان تو هستند، چرا تا این حد بی‌سواد و کوتاه فکر هستی و قدر خود را نمی‌شناسی، تاکی غلام دنیای دون هستی؟ یا آن را پشت پا زن و راهبی پیشه کن یا زمام آن را به دست گیر و در سیطرهٔ خود درآور».

آنچه بیان شد نمونه کوچکی بود از افکار علامه اقبال رحمه الله، جوانان مسلمانان به ویژه آنانکه تحت تأثیر تربیت جدید و فلسفه‌های مادی و اقتصادی قرار گرفته و دنیا را مرکز تجاری پنداشته‌اند و از شخصیت والای خود و جهان روح و قلب ناآشنا هستند، باید کلام اقبال رحمه الله را آویزه گوش خود کنند و به عزت نفس و بلند پروازی و قدرت معنوی مؤمن پی ببرند، حقا که سراسر کتب و دیوان‌های شعر اقبال رحمه الله، حامل پیام خودشناسی، افتخار و سر بلندی و اعتماد به نفس است.

****

پارلمان ابلیس

در آخرین دیوان شعر علامه اقبال رحمه الله به نام «ارمغان حجاز» قصیده عجیبی وجود دارد که در این قصیده جلسه‌ای پارلمانی را ترسیم نموده است که شیاطین جهان و نمایندگان نظام‌های شیطانی، مکتب‌ها، نهضت‌ها و جنبش‌هاش اسلامی و سیاسی روز را که نظام آن‌ها را تهدید می‌کند و مانند سدی در برابر اهداف آن‌ها قرار دارند، مورد بررسی و تجربه و تحلیل قرار می‌دهند، در این جلسه که به ریاست «ابلیس» برگزار می‌شود، ابتدا هر یک از نمایندگان، رأی خود را ارایه می‌دهند و سپس رئیس مجلس،

۱- پرنده‌ای است افسانه‌ای در ادب فارسی و اردو، که در سعادت و میمنت به او مثل می‌زنند، قدما پنداشته‌اند سایه‌اش بر سر هرکس بیفتد به سعادت و کامرانی خواهد رسید.

۲- بال جبرئیل.

پس از بررسی آراء، دستور و رأی نهایی خود را که برخاسته از تجربه طولانی و مطالعه وسیع می‌باشد، اظهار می‌دارد.

خلاصه رأی ابلیس این است که: مسلمان دشمن شماره یک و تنها مبارزی است که نظام ما را تهدید می‌کند و می‌تواند آن را از پای درآورد، مسلمان شراره‌ای است که به سرعت، تبدیل به آتش می‌شود، پس مصلحت در این است که دوستان تمام قدرت تفکر خود را در راه نابودی یا تضعیف و یا غافل ساختن او بسیج کنند، در این قصیده، بسیاری از واقعیت‌ها در راستای وصف مسلمان و اطلاعاتی از سایر مذاهب سیاسی و رهبران آن‌ها وجود دارد که دانستن آن‌ها مفید است. اینک گزارشی فشرده از این جلسه تقدیم حضورتان می‌گردد:

«شیاطین و معاونان و مشاوران ابلیس، در مجلس شورای خویش جلسه‌ای تشکیل دادند و پیرامون مسایل جهان و خطرهایی که در آینده نظام شیطانی آنان را تهدید می‌کند، بحث و تبادل نظر کردند، یکی از شیاطین، جمهوری شدن مملکت‌ها را خطر بزرگی برای برنامه‌های شیطانی دانست، شیطان دیگری گفت: از جمهوری شدن مملکت‌ها ناراحت نباشید، زیرا جمهوری، پرده‌ای است بر روی سلطنت‌های استبدادی که نام آن عوض شده است، ماییم که لباس جمهوری را به سلطنت پوشانده‌ایم، ما دیدیم که نزدیک است مردم به هوش آیند و عظمت خود را درک کنند و از زیر بار اراده پادشاهان شانه تهی کنند و انقلاب واقعی (یک انقلاب ظاهراً جمهوری) به راه انداختیم که در حقیقت ماسک جدید، پرده تازه‌ای بر روی همان سلطنت‌های استبداد است.

ما مردم را به جمهوری شدن و الغای رژیم‌های سابق سرگرم کردیم در حالی که روح رژیم استبدادی همچنان باقی بود، خلاصه از جمهوری شدن ناراحت نباشید مگر نمی‌بینید که صورت حکومت‌های جمهوری غربی زیباست ولی باطن آن تاریک‌تر از چنگیز است؟!» شیطان سوم: اگر روح استبداد در جمهوری باقی باشد ما غمی نداریم، لطفا آقای نائب رئیس درباره‌ی مصیبت بزرگ «کارل مارکس» یهودی چند جمله توضیح دهد، زیرا وی پیغمبر نیست ولی نوشته‌هایش مانند نوشته پیغمبران دست به دست می‌گردد و غلامان را به جنگ اربابان برانگیخته و انقلاب به وجود آورده و پایه‌های آقائی و حکومت‌ها را سست کرده است».

شیطان چهارم رئیس را مخاطب قرار داده چنین گفت: گرچه ساحران اروپا پیرو تو هستند ولی من اعتقاد به هوش آنان ندارم، اما مارکس یهودی که نسخه‌ای از مزدک (رهبر و مؤسس کمونیست ایرانی) است نزدیک است انقلابی جهانی برپا کند. فقیران شانه به مقام سلطنت زده و ذلیلان، صاحب عزت شده‌اند و ما از مرام کمونستی نارحتیم زیرا ریاست و آقائی ما در اثر تغییر برنامه‌ها از بین خواهد رفت و دنیا زیر و رو خواهد شد» شیطان پنجم، رئیس مجلس گفت: همچنان زمام عالم به دست من است و در آن تصرف می‌کنم هرچه بخواهم انجام می‌دهم و به زودی دنیا وضع تازه‌ای به خود می‌گیرد. وقتی توجهی به ملت‌ها و دولت‌های اروپائی نمایم، آنان مانند درندگان به جان هم افتاده و هر کدام دیگری را پاره می‌کنند من وقتی ورد شیطانی خود را در گوش سیاستمداران و روحانیون اروپا می‌خوانم آنان به کلی حواس خود را از دست داده و دیوانه می‌شوند).

«درباه کمونیسم باید گفت: فاصله‌ای که فطرت بین انسان‌ها به وجود آورده با منطق اشتراکی مزدک و مارکس برطرف نمی‌گردد، و این دسته مردم فقیر و نادان مرا به وحشت نمی‌اندازند، اگر وحشت و ترسی باشد باید از مسلمانان ترسید. من از آن ملتی می‌ترسم که همیشه شعله‌های انقلاب در باطن آنان مانند آتش زیر خاکستر پنهان است و روزی ظاهر می‌شود» «مسلمین گرچه به صورت عمومی در خواب غفلت فرو رفته‌اند اما در این ملت مردمی هستند که از بسترهای استراحت کناره گرفته و اشک بر صورت‌شان جاری است (و برای نهضت و قیام آماده‌اند) آگاهان می‌دانند که خطر فردا (برای شهوت‌پرستی) اسلام و مسلمین هستند، نه مرام اشتراکی، من می‌دانم که اکنون این ملت قرآن را رها کرده‌اند و مانند ملت‌های دیگر فریفته مال و جاه شده‌اند، من می‌دانم که این پرده سیاه شب بر سر شرق سایه افکنده است و ملت مسلمان شرقی، این قدرتی را که بخواهند اکنون به پاخیزند و دنیا را تکان داده و روشن کنند ندارند، اما می‌ترسم انقلاب زمانه آنان را بیدار کند و شریعت محمدی آشکار گردد. من شما را از دین محمدﷺ می‌ترسانم، زیرا اسلام است که به پراکندگی‌ها سروسامان می‌دهد. اسلام دین شرف و کرامت، دین امنیت و عفاف است، دین مروت و شجاعت است. آئین مبارزه و جهاد است. مسلک مبارزه بابنده‌پرستی است، اسلام فرقی بین ثروتمند و گدا قائل نیست، اسلام ثروتمند را بر فقر مقدم نمی‌دارد، اسلام ثروتمند را جانشین خدا می‌داند که از احوال فقرا بررسی کند. «آیا

انقلابی مهم‌تر از انقلاب آینده اسلام است؟ آیا اسلامی که می‌گوید: «زمین مخصوص خداست نه ملک پادشاهان) جنگ مرزی و جهانی را برطرف نمی‌سازد و با همین یک ماده، اختلاف نژادی را برطرف نمی‌نماید و جهان را حکومت واحد نمی‌داند؟

من از شما خواهش می‌کنم کوشش کنید که این دین از چشم مردم جهان مخفی باشد. من شادم که امروز مسلمانان از جهت قدرت و ایمان ضعیف‌اند، ما باید مسلمانان را همچنان سرگرم مسائل کلام و الهیات و تأویل قرآن کنیم تا از نهضت منصرف گردند. بگذارید مسلمانان چیزی نشنوند و همچنین در خواب سنگین بمانند، زیرا اگر آنان بیدار شوند، طلسم ما را می‌شکنند و مشکلات را حل می‌نمایند و با اذان و تکبیر خود، سِحر و افسون ما را نابود می‌سازند.

سعی کنید این شب تاریک که بر سر آنان سایه شوم افکنده، طولانی شود و فجر پیروزی و امید را نبینند، مسلمانان را از کار و کوشش باز دارید تا در میدان مسابقه جهانی عقب بمانند، برای ما بهتر است که مسلمانان همچنان ذلیل و بنده دیگران باشند، ای وای بر آن روزی که این ملت از خواب بیدار شود، این ملتی که دین و آیین‌شان عهده دار شده و سوگند یاد کرده که جهان را تحت نظر گیرد و در جهت خیر و صلاح پیش ببرد[1].

توطئه اهل باطل علیه مسلمین

در حال حاضر، شیاطین انس و جن به هدف خود رسیده‌اند و این توطئۀ زیر زمینی و نقشۀ سازمان یافته‌ای بود بر ضد اسلام و نسل‌های آینده اسلامی. بزرگ‌ترین چیزی که دشمن آن را حایز اهمیت دانسته و در سرلوحه برنامه خود قرار داده، عبارت است از خاموش ساختن شعله ایمان که همواره همچون آتش زیر خاکستر در وجود مسلمان قرار دارد و همچنین عاری ساختن مسلمین در کشورهای عرب و عجم از غیرت دینی وعاطفه اسلامی که انسان را به فداکاری و جهاد و تحمل سختی‌ها در راه خدا و انقلاب علیه باطل بر می‌انگیزد. ابلیس نیز دوستان و لشکریان خود را به اجرای همین اصل سفارش کرده است. دکتر محمد اقبال ﷺ، در قصیده‌ای تحت عنوان «وصیت و دستور ابلیس به شاگردان سیاسی‌اش» می‌گوید: شیطان به شاگردان خود گفت: «۱-

---

۱- حدود خسارت جهان و انحطاط مسلمین از مؤلف، ترجمه مصطفی زمانی. این کتاب توسط آقای عبدالحکیم عثمانی نیز ترجمه شده است.

سعی کنید روح محمدی را از کالبد مرد مجاهدی که بر فقر و تنگدستی صبر می‌کند و از مرگ نمی‌هراسد، بیرون کنید تا در برابر تنگدستی تاب تحمل نداشته و از مرگ بهراسد. ۲- افکار غربی را در میان عرب‌ها منتشر کنید و میراث دینی اهل حرم را از آن‌ها بستانید تا بدینوسیله اسلام را از حجاز و یمن (مرکز اصلی آن) بیرون کنید. ۳- افغان‌ها دارای غیرت دینی هستند، برای نابود ساختن غیرت دینی آن‌ها، باید طلاب و علما و رهبران دینی آنان را سرکوب کنید و از وطن اخراج نمایید».

نزدیک‌ترین راه برای رسیدن به این هدف، آموزش بود که می‌توانست روح دین و عواطف و تفکر اسلامی را از جوان مسلمان سلب نماید و به جای آن طبیعت مادی‌گرایی و دنیاپرستی و انحراف اخلاقی و عدم اعتماد به نفس و شک در دین را پدید آورد. شاعر هندی دیگری به نام «اکبر اله آبادی» می‌گوید، فرعون مصر بسیار کار اشتباهی را مرتکب شد که برای جلوگیری از غایله و انقلاب آینده بنی اسرائیل، اقدام به کشتن فرزندان آن‌ها نمود و موجبات بدنامی خود را فراهم آورد، اگر او اندکی بهره‌ای از دوراندیشی و ابتکار عمل داشت، به جای اعدام و تبعید، یک باب مدرسه و دانشگاه تأسیس می‌کرد و فرزندان بنی اسراییل را مطابق دلخواه خود تربیت می‌نمود و افکار آن‌ها را طوری شستشو می‌داد که مجالی برای شعور دینی و غیرت قومی و تفکر به چیزی دیگر، غیر از منصب و شغل و درآمد و حقوق ماهیانه، باقی نمی‌ماند. اگر فرعون، برای اجرای چنین طرحی موفق می‌شد گذشته از اینکه به آسانی به هدف خود می‌رسید، در میان مردم به لقب‌هایی مانند «دانش دوست» و «مربی نسل جدید و فرهنگی وارسته» و القابی از این قبیل معروف می‌گشت و مدال‌های افتخار نیز دریافت می‌نمود.

پیروزی جناح باطل در تضعیف روحیۀ دینی

محمداقبال رحمه‌الله معتقد است که اهل باطل در تفکر و تلاش خویش تا حد زیادی پیروز گشته‌اند و در جهان اسلام، شعور دینی تضعیف شده و شعله ایمان به خاموشی گراییده و قهرمانی و شهامت اسلامی و روح جهاد مفقود گشته است و مادی‌گرایی و نفع‌اندوزی عام شده است، شاعر بعد از اینکه نگاهی به جهان اسلام انداخته می‌گوید:

در عجـــــم گردیـــــدم وهـــــم در عـــــرب
مصـــــــطفی نایـــــــاب و ارزان بولهـــــــب

در قصیده‌ای دیگر که در فلسطین سروده است می‌گوید: «در کشورهای عربی، آن سوز درون که به آن ممتاز بودند، نمی‌بینم و همچنین در میان عجم آن اندیشهٔ بلند که از ویژگی‌های آنان بود، یافته نمی‌شود، دجله و فرات هنوز هم نیازمند پهلوان شجاعی هستند اما در کاروان حجاز فردی همچون حسین ﷺ نمی‌بینم».

محمد اقبال ﷺ وقتی ضعف و انحطاط مسلمین را می‌بیند، سخت ناراحت شده و از این بابت خون گریه می‌کند. شعر او لبریز از اشک و خون است، در شعری خطاب به وارثان توحید می‌گوید: «ای وارث توحید اسلامی، تو اینک آن گفتار جذاب و سحرآمیز و آن عمل و کردار تسخیر کننده را از دست داده‌ای. روزگاری بود که هرگاه به سوی کسی نگاه می‌کردی، از بیم لرزه بر اندام می‌شد و جگرش پاره می‌گشت اما امروز نه آن روح در تو باقی مانده و نه آن جذابیت». در جایی دیگر می‌گوید: «از دیر باز است که محراب و مسجد همانند زمین تشنه‌ای که محتاج باران است مشتاق سجده‌ای هستند که زمین را تکان می‌داد، من نه در مصر و نه در فلسطین، آن اذانی را که دیروز، کوه‌ها را حرکت می‌داد نشنیده‌ام». در بیتی دیگر می‌گوید: «مسلمان، سوز و گداز درون را از دست داده و آتش زندگی در وجود او خاموش شده و به توده‌ای خاک مبدل گشته است. ای مسلمان، من یکایک امواج و صدف‌های دریای تو را مورد بررسی و تفتیش قرار دادم، اما نشانی از گوهر زندگی نیافتم». محمد اقبال ﷺ معتقد است که مرکز این عقب‌گرد و انحطاط، همانا قلب است که از مسیر ایمان و شعله زندگی منحرف شده است، می‌گوید: «مسلمین جنون و عشق واقعی را از دست داده‌اند و خون زندگی در کالبد آنان جریان ندارد، صف‌ها (به هنگام جماعت) کج، دل‌ها پریشان و سجده‌ها بی‌ذوق است، زیرا قلب از محبت و عشق خالی و قلب‌ها از یکدیگر فاصله دارند».

بیداری اسلامی

گرچه اهل باطل در اجرای نقشه خود موفق شده‌اند اما محمد اقبال رحمه‌الله معتقد است که حوادث و صدمه‌های سیاسی، مسلمین را بیدار ساخته و زمزمه زندگی را در گوش آن‌ها خوانده است، در قصیده «طلوع اسلام» می‌گوید: «هر گاه ستارگان تیره و بی‌نور شدند، بدان که شب سیاه به پایان رسیده است به زودی بامداد طلوع می‌کند و خورشید از افق سر می‌زند، فشارها و حوادث مسلمین را بیدار کرد و طوفان غرب‌گرایی، آن‌ها را به سوی اسلام سوق داد و در رگ‌های مرده مشرق، دوباره خون زندگی را به جریان انداخت. همانا از تلاطم دریا گوهر سیراب می‌شود، این رازی است که ابن سینا و فارابی (عقل و منطق) آن را در نمی‌یابند، مؤمن بار دیگر در پرتو حوادث، اُبهّت ترکیه (دولت عثمانی)، ذکاوت هندی و نطق عربی را باز می‌یابد» در بیتی دیگر می‌گوید: «با این حال، اقبال رحمه‌الله از کشت ویران خود (ملت مسلمان) مایوس نیست، زیرا این خاک حاصلخیز است با اندک آبیاری محصول فراوانی می‌دهد».

مسلمان بانی جهان جدید

محمد اقبال رحمه‌الله معتقد است که تمدن غرب نقش خود را کاملاً ایفا نموده و آخرین تیر را از ترکش خود رها کرده است و اینک زمان سستی و پیری او فرا رسیده است و مانند میوه رسیده به زودی از شاخه درخت جدا می‌گردد، جهان قدیم در حال احتضار به سر می‌برد و در آیندۀ نزدیک از هم خواهد پاشید، و به جای آن جهانی جدید، بنا خواهد شد، به نظر اقبال رحمه‌الله نقشۀ جهان جدید را کسی نمی‌تواند ترسیم کند جز وارثان ابراهیم و محمد علیهما السلام که رهبری و هدایت جهان را به عهده دارند، کسانی که دیروز بیت الحرام را بنیان‌گذاری کردند. اقبال رحمه‌الله مسلمان خواب آلود را هشدار می‌دهد و می‌گوید تو را به خدا سوگند: از خواب بیدار شو که فساد زمین و زمان را فرا گرفته است و اروپایی‌ها، دنیا را به تباهی کشیده و جهان از ظلم و ستم و فساد آن‌ها به ستوه آمده است، خداوند زمین را پاک آفرید و آن را محل سجده و عبادت قرار داد، اما اروپایی‌ها، آن را کارخانه شراب سازی، قمارخانه ترویج فسق و فساد و غارت و چپاول قرار داده‌اند، اکنون وقت آن است که بانی بیت الحرام و حامل رسالت اسلامی

برخیزد و فساد اروپایی‌ها را به اصلاح تبدیل کند و این خانه را بر اساس بنای ابراهیم و محمد ﷺ، بار دیگر تعمیر کند:

عـــالم همـــه ویرانـــه زچنگیـــزی افرنـــگ
معمـــار حـــرم بـــاز بـــه تعمیـــر جهـــان خیـــز

***

پیامی به ملت عرب

محمد اقبال، یکی از بهترین قصیده‌های خود را برای سخن با ملت عرب اختصاص داده است، در این قصیده فضیلت و سبقت آن‌ها در حمل رسالت اسلامی و فریادرسی به انسانیت و آغاز تاریخ جدید و صبح سعادت را یادآور می‌شود و سپس به زودی، موضوع محبوب خود را دنبال می‌کند و سخن از شخصیتی به میان می‌آورد که پیام آور سعادت و خوشبختی، برای این امت و سایر ملت‌ها بود. اقبال ؒ چون اینجا می‌رسد، طبق معمول همیشگی، فطرت، قلب و عاطفه را آزاد می‌گذارد و زبان سخن را رها می‌کند و می‌گوید: ای ملت عرب: از شما می‌پرسم، برای اولین بار در تاریخ، چه کسی ندای «مرگ بر قیصر و کسری»[1] را سرداد و قرآن نخست بر چه قومی و در چه سرزمینی فرود آمد، آیا علم و حکمت ریزه‌ای از سفر شما نیستند و آیا این فرموده خداوند، که ﴿فَأَصۡبَحۡتُم بِنِعۡمَتِهِۦٓ إِخۡوَٰنٗا﴾ وصف حال شما نیست؟ از انفاس قدسی پیامبر امّی ﷺ، صحرای عرب سرسبز گشت و روح در کالبد بی‌جان بشری دمیده شد:

ای در و دشـــت تـــو بـــاقی تـــا ابـــد   نعـــرۀ لا قیصـــر و کســـری کـــه زد؟
رمـــز إلا اللـــه کـــه را آموختنـــد   ایـــن چـــراغ اول کجـــا افروختنـــد
از دم ســـــیراب آن امـــــی لقـــــب   لالـــه رســـت از ریـــگ صـــحرای عـــرب

۱- اشاره به حدیث مشهور است که: «إِذَا هَلَكَ كِسْرَى فَلاَ كِسْرَى بَعْدَهُ، وَإِذَا هَلَكَ قَيْصَرُ فَلاَ قَيْصَرَ بَعْدَهُ، وَالَّذِي نَفْسِي بِيَدِهِ لَتُنْفَقَنَّ كُنُوزُهُمَا فِي سَبِيلِ اللَّهِ» (صحیح بخاری ۱۸۴۸و۳۱۲۰) «هرگاه کسری از بین برود کسرای دیگری بعد از او وجود نخواهد داشت، و هر وقت قیصر نابود شود قیصر دیگری بعد از او نخواهد آمد، قسم به کسی که جان من در دست او است ثروت و گنجینه‌های ایشان در راه خدا خرج می‌شود».(مصحح)

حُرّیّــــت پــــروردهٔ آغــــوش اوســــت　　　یعنــــی امــــروزِ اُمَــــم از دوش اوســــت
او دلــــــی در پیکــــــر آدم نهــــــاد　　　او نقــــاب از طلعــــــت آدم گشــــــاد
ســـطوت بانـــگ صـــلوت انـــدر نبـــرد　　　قـــــرأت الصـــــافات انـــــدر نبـــــرد
تیـــــغ ایـــــوبی نگـــــاه بایزیـــــد
گنج‌هـــــای هــــر دو عــــالم را کلیـــد

عقل و دل زیر پرچم او، ذکر جلال الدین رومی و فکر فخرالدین رازی در سایهٔ او قرار دارند، علم و حکمت، شرع و دین، حکومت و اداره مملکت، سوز درون همه از برکت نور اوست. زیبایی دل انگیز بنای تاریخی «حمراء» در غرناطه و «تاج محل»[۱] در هند از تجلیات اوست.

عقل و دل را مستی از یـک جـام مـی　　　اخـــــتلاط ذکــــر و فکــــر روم و رَی
علم وحکمت، شرع ودیـن، نظـم امـور　　　انـــــدرون ســـــینه دل‌هـــــا ناصـــــبور
حســـن عـــالم ســـوز الحمـــرا و تـــاج　　　آنکـــــه از قدوســـــیان گیـــــرد خـــــراج
این همه یک لحظـه از اوقـات اوسـت　　　یـــــک تجلـــــی از تجلیـــــات اوســــت
ظـــاهرش ایـــن جلـــوه‌هـــای دل فـــروز
بـــــاطنش از عارفـــــان پنهـــــان هنـــــوز

محمد اقبال، زمان قدیم و قبل از بعثت ملت عرب را یادآوری می‌کند که مانند چهار پایان زندگی می‌کردند و به جز خوردن و آشامیدن، هدفی نداشتند، مثال آنان شمشیر کند بود که ظاهر درخشان دارد، می‌گوید خداوند بر شما ملت شترچران عرب منت گماشت و سرنوشت ملت‌ها را به دست شما داد، شما بودید که صدای تکبیر و غرش شمشیرهایتان در شرق و غرب طنین می‌افکند، ای خوشا آن دلاوری‌ها و آن مجاهدت‌ها:

بانـــگ تکبیـــر و صـــلوت و حـــرب و ضـــرب
انـــــدر آن غوغـــــا گشـــــاد شـــــرق و غـــــرب

شاعر پس از اینکه دلاوری‌ها و حماسه‌های اسلامی ملت عرب را یادآوری می‌شود و اظهار خرسندی می‌نماید، لحظه‌ای توقف می‌کند و حالت (تأسف‌بار) فعلی عرب‌ها او را

۱- این بنا را، امپراطور مغولی، «شاه جهان» بنا کرده است، که از آثار هنر برجسته به شمار می‌آید.

اندوهگین می‌سازد و می‌گوید: جای تأسف است که ملت‌های دیگر ترقی کرده و تو ارزش حریت را ندانسته دچار تفرقه و اسارت بیگانگان شده‌ای:

ای خـوش آن مجـذوبی و دل بردگـی　　آه زیـــن دل‌گیــــری و افســـردگی!
آنچه تو با خویش کـردی کـس نکـرد　　روح پـــاک مصـــطفی آمـــد بـــدرد
کـــار خـــود را امتـــان بردنـــد پـــیش　　تـــو نـــدانی قیمـــت صـــحرای خـــویش
امتـــی بـــودی امـــم گردیـــده‌ای　　بـــزم خـــود را خـــود زهـــم پاشـــیده‌ای
هـــر کـــه از بنـــد خـــودی وارســـت مُـــرد
هـــر کـــه بـــا بیگانگـــان پیوســـت مُـــرد

شاعر که از مکر و نیرنگ فرنگیان آگاهی کامل دارد و از نزدیک آن‌ها را دیده است، وقتی می‌بیند عرب‌ها در دام غرب اسیر شده و آن‌ها را مورد اعتماد و مشکل‌گشای خود پنداشته‌اند سخت ناراحت شده و فریاد بر می‌دارد که:

ای زافســـون فرنگـــی بی‌خبـــر　　فتنـــــه‌ها در آســـــتین او نگــــر
از فریـــب او اگـــر خـــواهی امـــان　　اشـــترانش را زحـــوض خـــود بـــران
حکمـــتش هـــر قـــوم را بی‌چـــاره کـــرد　　وحـــدت اعرابیـــان صـــد پـــاره کـــرد
تـــا عـــرب در حلقـــهٔ دامـــش فتـــاد
آســـمان یـــک دم امـــان او را نـــداد

شاعر پس از بیان شرور و حیله‌های فرنگ و بر حذر داشتن عرب‌ها از اسیر شدن در دام او، به تشجیع و تحریک این ملت می‌پردازد و می‌گوید: شما پاسبان فطرت و دین هستید، طبیعت عربی - اسلامی شما میزان خیر و شر است، پس ای ملت عرب احساس اعتماد به نفس و خودشناسی را زنده کن و در میدان کارزار حیات، مردانه قدم بگذار و روح عمری را در کالبد خود باز آفرین:

عصـر خـودرا بنگـر ای صـاحب نظـر　　در بـــدن بـــاز آفـــرین روح عمـــر
قـــوت از جمعیـــت دیـــن مبـــین　　دین همه عزم استو اخلاص و یقـین
تـــا ضـــمیرش رازدان فطـــرت اســـت　　مـــرد صـــحرا پاســـبان فطـــرت اســـت
ساده و طـبعش عیـار زشـت و خـوب　　از طلـوعش صـد هـزار انجـم غـروب
بگـــذر از دشـــت و در و کـــوه و دمـــن　　خیمـــه را انـــدر وجـــود خـــویش زن
طبـــع از بـــاد بیابـــان کـــرده تیـــز
ناقـــه را ســـر ده بـــه میـــدان ســـتیز

سپس می‌گوید: کاش می‌دانستم چه کسی شما را از قافله زندگی عقب راند؟ حال آنکه عصر حاضر، نتیجه و ثمره کوشش‌ها و دعوت‌های شماست. همواره سربلند بودید و از روزی که به دامن فرنگ افتاده‌اید عزت و کرامت خود را از دست داده‌اید، ای مرد صحرا، عزت و قدرت خود را بازیاب و زمام تاریخ و قافله بشریت را به دست‌گیر:

عصـــر حاضـــر زادۀ ایـــام تســـت   مســـتی او از مـــی گلفـــام تســـت

شـــارح اســـرار او تـــو بـــوده‌ای   اولـــین معمـــار او تـــو بـــوده‌ای

تـا بــه فرزنــدی گرفــت او را فرنــگ   شــاهدی گردیــد بی‌نــاموس و ننــگ

مـــرد صـــحرا پختـــه تـــرکن خـــام را

بـــر عیـــار خـــود بـــزن ایـــام را

شاعر، اشعار دیگری دارد که در پیشگاه روح رسول الله ﷺ (در عالم خیال) از ضایع شدن امت اسلامی و خاموش شدن شعله زندگی و ایمان در قلوب عرب شِکوَه می‌کند و از تنهایی و غربت خود در جامعه اسلامی سرد و جامد شکایت می‌کند و مانند کسی که به حضور پیامبر ﷺ راه یافته عرض حال می‌کند، ای پیامبر ﷺ شیرازۀ ملت مسلمان از هم پاشیده، مسلمان به کجا پناه ببرد؟، دریای مواج عرب آرام شده و امت عربی آن سوز و گداز را که به آن معروف بود، از دست داده است. درد خود را با چه کسی بگویم؟ دعوتگر دردمند، بدون هم‌سفر و بدون توشه چگونه می‌تواند راه طولانی و پر مشقت دعوت به رسالت تو را بپیماید؟».

شاعر، وقتی می‌بیند عرب‌ها به انگلیسی‌ها و آمریکایی‌ها به چشم یک دوست می‌نگرند و امید دارند که مسأله فلسطین را حل کنند، در حالی که آن‌ها هنوز هم تحت سیطره و نفوذ سیاسی اقتصادی و فرهنگی یهود قرار دارند، بسیار اندوهگین شده می‌گوید: ای برادران عرب، من کاملا یقین دارم که هنوز هم در وجود شما آن نیرویی که مسیر تاریخ را عوض نمود، وجود دارد، باور کنید که مشکلات شما در لندن و ژنو حل نمی‌شود، شما می‌دانید که یهود زمام سیاست اروپا را به دست دارند، ملت‌ها تا زمانی که اعتماد به نفس و شخصیت خود را پرورش ندهند، طعم حریت و آزادی را نخواهند چشید».

در آخر، ضمن معذرت خواهی، با صراحت می‌گوید: «ای بزرگان عرب، با عرض معذرت، می‌خواهم چند کلمه را با صراحت عرض کنم، امیدوارم که کسی نگوید، هندی

و نصیحت به عرب؟؟»[۱] شما عرب‌ها نخستین کسانی بودید که حقیقت این دین را فهمیدید و دانستید که رسیدن به محمد ﷺ امکان‌پذیر نیست مگر با بریدن از ابولهب و ایمان به خدا صحیح نمی‌شود مگر با کفر به طاغوت، همچنین تفکر اسلامی، تحقق‌پذیر نیست مگر با انکار تعصب‌های قومی و ملی و فلسفه‌های مادی، بدانید که عالم عربی، با مرزهای جغرافیایی به وجود نمی‌آید بلکه جهان عرب بر پایه دین اسلام و پیروی از حضرت محمد ﷺ استوار خواهد بود».

در مسجد قرطبه

محمد اقبال رحمه الله هنگامی که در سال ۱۹۳۲ از اندلس (اسپانیای امروزی و بهشت از دست رفته) دیدار به عمل آورد، در مسجد بزرگ قرطبه به عنوان شاعر مسلمان و بیدار توقف نمود، توقفی خاضعانه در برابر ایمان گروهی از مسلمین عرب که به رهبری پهلوان قریش، عبدالرحمن الداخل، این شهرهای دور دست و زیبا را در برابر عقیده و عزم راسخ خود، خاضع گردانیده بودند. حضوری خاشعانه در برابر عاطفه قوی و عشق پاکی که انگیزه تأسیس این مسجد بزرگ را بر اساس تقوی فراهم آورد، خضوعی در برابر شکوه معماری و اعجاز هنر اسلامی و عربی که این یادگار زیبا و مجلل را با سادگی تمام، طراحی و خلق کرد، همه این عوامل دست در دست هم داده، ایمان و قریحۀ شعری اقبال رحمه الله را بر انگیختند، او این مسجد بزرگ را تصویری از ویژگی‌ها و اخلاق یک فرد مسلمان و سنبل شخصیت او در آن سرزمین محبوب به شمار می‌آورد و معتقد است این مسجد تجلی‌گاه بلند همتی، سعه صدر، سادگی، حسن نیت، استقامت و پایداری، جرأت و شهامت، تواضع و فروتنی، استغنا و بی‌نیازی، نظافت و پاکیزگی، هیبت و جلال یک فرد مسلمان بود.

اقبال رحمه الله با دیدن این مسجد، بنیانگذار آن و عقیده و رسالت آن‌ها را به یادآورد، با دیدن مناره‌های سر به فلک کشیده، به یاد اذان‌هایی افتاد که صبح و شام در فضای این سرزمین، طنین می‌افکند، اذانی که ویژگی امت اسلام است و در هیچ صدا و ندا و

۱- زمانی که علامه اقبال، دارفانی را وداع گفت، هنوز کشور پاکستان تأسیس نشده بود و قسمتی از خاک هند به شمار می‌رفت، از اینجاست که خود را هندی معرفی می‌کند.

در هیچ اعلان و پیامی نظیر آن یافته نمی‌شود، اذانی که جهان را مضطرب و لانه‌های فساد را متزلزل می‌سازد، اذانی که در قرن ششم میلادی، صبح صادق را در جهان دمید و همانند مشعل فروزانی دنیا را روشن گردانید و امروز نیز پل ارتباطی مؤمن با آن صبح صادق می‌باشد، اقبال ؒ پیام روح‌بخش اذان و معانی بلیغ آن را بیاد آورد و به حق یقین نمود که: امتی که دارای این عقیده و حامل این رسالت جاودانه است، هرگز از صفحه روزگار محو نخواهد شد.

این چشم‌انداز با شکوه و اثر تاریخی و این مسجد تنها و غریب، که قرن‌ها است منبر آن بدون خطیب و صحن آن بی‌سجود و مناره‌های آن بی‌اذان مانده است، اقبال ؒ را سخت تکان داد و ایمان و محبت، غم و اندوه و همچنین قریحه سخنوری او را تحریک کرد و نظمی جاودان و بلیغ آفرید که آن را «در مسجد قرطبه» نام گذاشت، بیشترین قسمت این نظم را در قرطبه و قسمت دیگر را در اسپانیا سروده است.

محمد اقبال ؒ می‌گوید: این جهان فناپذیر است و همچنین آثار و هنرهای شگفت‌آور فنی و بناهای تاریخی، متلاشی شده و از هم می‌پاشند، اما اثری که یک بنده مخلص خدا، به وسیله ایمان و اخلاص خود، در آن، حیات می‌آفریند، جاودان است، زیرا عمل او، حیات و نور را از عاطفه ایمانی و عشق قوی و خالص[۱] می‌گیرد. عشق اصل حیات جاودانی است - گردش و سیر روزگار گرچه سریع و سبک است و چیزی نمی‌تواند در برابر موج خروشان آن بایستد، اما عشق در مسیر آن قد علم می‌کند، زیرا عشق هم سیل است و سیل در برابر سیل قدرت مقاومت دارد، عشق از نظام مرسوم ریاضی (زمان) فراتر است و در تقویم او عصرهای دیگری نیز وجود دارد که در زبان ما تعبیری برای آن‌ها یافت نمی‌شود. همانا عشق است که در رسالت‌های آسمانی و اخلاق نبوی متجلی شده است، عشق دَم جبرئیل، عشق دل مصطفی، پیام خدا و کلام الله است. منبع نور و سرور زندگی، سوز و گداز عارفان، از عشق است. عشق گاهی امام محراب و گاهی حکیم نکته سنج و گاهی فرمانده دلیری است که لشکرها را در هم می‌شکنند. عشق ادوار و مراحل گوناگونی دارد، جهانگردی است که از سیر باز نمی‌ایستد و منازل و کاروانسراهای زیادی را پشت سر می‌گذارد و عشق زخمه تار حیات، عشق نور و نار و حرارت زندگی است.

۱- «عشق» با «شوق» از دیدگاه اقبال، عبارت است از عاطفه‌ای که بر مادیات غلبه می‌کند و حقیقتی است که از ایمان و محبت ترکیب یافته است و ارتباطی با عشق جنسی ندارد.

سپس شاعر خطاب به مسجد قرطبه می‌گوید: «ای مسجد قرطبه، وجود تو مدیون عاطفه قوی و عشق پاکی است که همیشه جاودان و ماندگار است. همانا شگفتی‌های هنری هرگاه با خونِ دلِ عشق سیراب نشوند، چیزی جز رنگ و سنگ، خشت و گل یا صوت و حرف بیش نیستند، عشق و اخلاص است که در معجزه‌های هنری روح می‌آفرینند، عشق است که میان قطعه سنگ و میان دل تپنده امتیاز می‌آفریند، هرگاه قطره‌ای از خون دل عشق، بر سنگ بی‌جان بیفتد، آن را زنده و تپنده می‌گرداند، و هرگاه قلوب واقعی انسان‌ها از این قطره خالی باشند، مرده و منجمد خواهند شد».

سپس به عنوان یک مؤمن و شاعر عاشق می‌گوید: ای مسجد بزرگ: من و تو در ایمان و عشق و تحریک عاطفه و اندوه با هم شریک هستیم، گرچه انسان از نظر آفرینش، کف خاکی بیش نیست، اما سینه او از نظر کرامت و شرف از عرش معلّی کم‌تر نیست، زیرا سینه او با نور پروردگار روشن است و او حامل امانت الهی است، گرچه فرشتگان به شرف سجود دایمی نایل آمده‌اند، اما سجود انسان از نظر سوز و گداز ممتاز است». محمد اقبال ؒ، نسب و ملیت خود را یادآور شده می‌گوید: من از نژاد هندی و از سلاله «برهمنی»[1] هستم و اینک در برابر اثر اسلامی و عربی قدیم و خالص قرار گرفته‌ام، می‌گوید: ای مسجد! به سوی این هندی بنگر که دور از مهد اسلام و مرکز عربیت و در آغوش کفار و بت‌پرستان پرورش یافته، ولی چگونه محبت پیامبر ﷺ و عشق به الله سراپای وجود او را فرا گرفته و درود و صلوات بر پیامبر ﷺ ورد زبان دارد».

این مسجد، اقبال ؒ را به یاد بنیانگذاران مخلص آن و به یاد ملت اسلامی انداخت که در اینگونه مساجد خدا را پرستش می‌کنند. این مسجد از دیدگاه اقبال ؒ تصویر گویایی است از فرد مسلمان، زیرا در شکُوه و زیبایی، استقامت و استواری، بلندی و فراگیری، شبیه مرد مسلمان است. نگاهی به مسجد می‌اندازد، می‌بیند که بر ستون‌های زیادی استوار است که در کثرت بلندی با نخلستان صحرای عرب شباهت دارند و در و بام او به نور پروردگار روشن است، مناره‌ی سر به فلک کشیده او فرودگاه فرشتگان و محل نزول رحمت پروردگار است. اینجاست که با ایمان و اعتقاد کامل

۱- اصل او از سلاله برهمنان کشمیر بود که آنان را «سپرو» می‌خوانند جد بزرگ او، دو قرن پیش به اسلام گروید.

می‌گوید: «مرد مسلمان زنده و جاوید است و از صفحه روزگار منقرض نخواهد شد، زیرا در اذان خود، همواره حقایق و رسالت‌های موسی کلیم و ابراهیم خلیل ﷺ را ابلاغ می‌کند و به حکم خدا پایدار است پس چگونه منقرض خواهد شد امتی که این امانت و رسالت را به عهده دارد؟».

شاعر، در وصف امتی که این مسجد، معرف شخصیت اوست و ملتی جهانی و فراتر از امتیازهای ملی و مرزهای جغرافیایی است می‌گوید: «سرزمین و وطن مسلمان، مرز نمی‌شناسد، عاطفه و رسالت او مملکت شرق و غرب را فرا گرفته است، رود دجله در عراق، دانوب در اروپا و نیل در مصر، موجی کوچک از اقیانوس بی‌کران او هستند، او در تاریخ، دارای کارنامه‌های درخشان و دلاوری‌ها و فداکاری‌هایی است که همواره موجب شگفتی است، اوست که عصر قدیم جاهلی را به باد فنا سپرد و تاریخ نوینی را آغاز نمود. مؤمن پیشوای مردان عشق و عاطفه، شهسوار میدان ایمان و شوق است، زبانش به شیرینی عسل و شمشیرش به تلخی حنظل می‌ماند. او مرد میدان و جهاد است، زره او توحید است و زیر سایه شمشیرها به ایمان و اعتماد بر خدا، پناه می‌برد». سپس به سوی مسجد متوجه شده و خطاب به او می‌گوید: «ای مسجد عظیم، تو راز بنده مؤمن، نگرانی و سوز و گداز، مقام بلند و اندیشه والا، شوق و سرور و ناز و نیاز مرد مسلمان را در جهان آشکار ساختی». شاعر، باز هم به همین مناسبت، به بیان صفات اخلاقی مسلمان می‌پردازد و می‌گوید، «دست مؤمن، دست قدرت خداست، همیشه غالب، مشکل گشا، کارساز و مبتکر است، اصل او از خاک و فطرت او از نور است، بنده‌ای متصف به صفت پروردگار و غنی از جهانیان، آرزوهای وی کم و اهداف او بسیار و بلند است، و از جلال و جمال، هردو بهره‌مند است، در گفتار نرم و در میدان نبرد، با صلابت و در جنگ و صلح پاکدل و پاکباز است، ایمان او نقطه پرگار حق و معیار حق و باطل است و بقیه عالم، وهم و طلسم و مجاز هستند، او منزلگه عشق و منت‌های عقل و اصل ایمان و رونق زندگی است».

بار دیگر، به شکُوه مسجد خیره شده، خطاب به او می‌گوید: «ای کعبه دوستداران هنر و ای مقصد طالبان زیبایی، ای عظمت و سطوت دین مبین، سرزمین اندلس به خاطر تو در نگاه مسلمین عزیز و شریف است و قرطبه به وجود تو می‌نازد، در هنر معماری و زیبایی، نظیر تو روی زمین یافت نمی‌شود مگر در قلب مؤمن. آه، کجا رفتند مردان حق، سلحشوران عرب، حاملان «خُلُق عظیم» صاحبان صدق و یقین، کجا

رفتند فرمانروایان عادل، که با حکومت خود اثبات نمودند که حکومت اهل دل، خدمت و زهد است نه سلطنت و شاهی، کجائید مسلمین عرب، مربیان شرق و غرب و صاحبان اندیشه و خرد که اروپا را از جهل و ظلمت فراگیر رهانیدند، و هنوز هم به برکت خون عربی آن‌ها، مردم اسپانیا بسیار خون گرم، ساده و مهربان، مهمان نواز و خوش برخورد هستند و تیر نگاه آن‌ها امروز نیز دلنشین است و هنوز هم بوی یمن در هوای آنجا و رنگ حجاز در نوا و صدای آنان مشهود است».

سپس خطاب به اسپانیا - اندلس اسلامی غصب شده - می‌گوید، گرچه زمین تو، از نظر رفعت و بلندی با آسمان برابری می‌کند، اما جای بسی اندوه و تأسف است که فضای تو، قرن‌هاست که با صدای روح‌بخش قرآن آشنا نیست، سپس انقلاب‌ها و دگرگونی‌های جهان متمدن را ذکر می‌کند و آرزو می‌نماید که انقلاب اسلامی در خاور اسلامی پدید آید، می‌گوید: «در آلمان جنبش اصلاح دین پدید آمد و افکار اروپائیان از قید و آداب و سنن قدیم آزاد گشت و اروپای مسیحی، عصمت کشیش و پاپ را تصوری غلط معرفی می‌نمود و انقلاب کبیر فرانسه، اروپا را تکان داد، و ملت ایتالیا - روم - نیز با حرکت تجدد خواهی، همصدا شد[۱]. همچنین روح اسلامی نیز آماده انتفاضه و حرکت جدید می‌باشد، و فقط خدا از تاریخ دقیق آن آگاهی دارد و کسی نمی‌تواند نسبت به آینده، غیب‌گویی کند». سپس خطاب به نهر قرطبه «وادی کبیر» می‌گوید: «ای نهر عزیز، بر ساحل تو، مردی ایستاده است که در آیینه مستقبل، عصر درخشانی را می‌بیند که طلیعه ظهور آن نزدیک و به چشم واقع بین او آشکار است. گرچه از دید مردم پنهان می‌باشد، اگر نقاب از چهره جهان متمدن بردارم و افکار و راز سینه خویش را آشکار کنم، اروپا تاب تحمل آن را نخواهد داشت و به جنون مبتلا خواهد شد».

بار دیگر نقش تجدد در حیات ملت‌ها و نیاز انقلاب و قیام علیه اوضاع فاسد را یادآور شده می‌گوید: «هر آن زندگی که از تجدد و انقلاب خالی باشد، با مرگ یکسان است، مبارزه، روح زندگی ملت‌هاست، ملتی که همواره اعمال خود را محاسبه می‌کند، تیغ أخته‌ای است در دست تقدیر که هیچ چیز در برابر او یارای مقاومت ندارد».

محمد اقبال رحمه‌الله قصیده بلیغ خود را با سخنی حکیمانه که بر تجربه و مطالعه عمیق ادب و شعر، هنر و افکار مبتنی است، به پایان می‌برد، می‌گوید: «هر شاهکار و

۱- شاعر این قصیده را قبل از جنگ جهانی دوم سروده است، زمانی که موسولینی در ملت ایتالیا، روح نخوت و اعتماد به نفس و ملیت رومی را دمیده بود.

اثر هنری‌ای که با اخلاص و سوز درون نباشد، ناقص و سزاوار فناست و هر سروده و اثر ادبی‌ای که با خون دل توأم نباشد بازیچه و سرگرمی است که در جامعه و جهان اندیشه، آینده‌ای ندارد»[۱].

این است راز بقای ادب، اندیشه و فراورده‌های علمی و عامل بی‌ارزشی ادبیات جدید که با سرعت پدید آمده و با سرعت نابود می‌شود. آری راز جاودانگی و تأثیر شعر اقبال ﷫ نیز در همین است، ادیبان و شاعران ما، باید این راز بزرگ را باگوش دل بشنوند و همواره سر لوحه کار خویش قرار دهند.

در سرزمین فلسطین

کاروان مهمانان شرکت کننده در کنفرانس اسلامی منعقد در قدس در سال (۱۳۵۰هـ - ۱۹۳۱م) به سوی مقصد حرکت کرده و در فضای روح‌بخش قدس وارد شد. خورشید شعاع نورانی خود را بر صفحه زمین گسترانیده بود، توگویی خطوط طلایی آن جدول‌ها و جویبارهایی از نور هستند که از چشمه خورشید به سوی زمین سرازیرند. منظره طلوع خورشید، همواره برای شاعران، شورانگیز و نشاط آفرین و منبع تغذیه قلب و اندیشه بوده است، لذا زیبایی زمان و مکان دست در دست هم داده، احساسات و قریحه شاعری شاعر و فیلسوف بزرگ، دکتر محمد اقبال ﷫ را که به بعنوان نماینده هند اسلامی در کنفرانس، از اروپا عازم قدس بود، برانگیخت، و حداکثر استفاده را از این چشم انداز سحرانگیز برد و با دیده دل خیره شد، زیرا هر نگاهی که در جمال طبیعت ضایع و خیره شود برای قلب مفید و سودآور است، زیرا موجب شارژ باطری وی می‌گردد و به نور تازه و قدرت جدید دست می‌یابد.

فضا مهیا، و شرایط برای تحریک ذوق شعری شاعر فراهم بود. ابرهای رنگارنگ بر آسمان سایه افکنده بود، کوه‌های سرسبز فلسطین، چادر زیبا پوشیده و نسیم صبحگاهی پیام سلامتی را منتشر می‌ساخت. برگ درختان خرما، بر اثر باران شب می‌درخشید، توگویی ریگ صحرا مانند ابریشم و حریر نرم است. شاعر، آثار آتش و دیگ، پایه‌های پراکنده و آثار خیمه‌هایی که خبر از عبور کاروان‌ها می‌دهد، مشاهده

۱- این شعر قبل از جنگ جهانی دوم سروده شده است.

می‌کند. ناگاه از غیب صدایی می‌شنود که او را برای ماندن در این مکان تشویق می‌نماید و می‌گوید: «برای اهل فراق که طعم جدایی از محبوب را چشیده‌اند، ماندن در کنار محبوب زندگی سرمدی است»[۱].

آری! این چشم‌انداز منحصر به فرد، در آن مکان گرامی که آراسته با جمال طبیعت و رسالت‌های آسمانی بود، عواطف و عشق نهائی او را برانگیخت، و عموماً اینگونه مناظر، احساسات درونی را آشکار نموده و انسان را به یاد محبوب‌ترین چیز می‌اندازد. اسلام و امت اسلامی محبوب‌ترین چیز در نگاه اقبال رحمه‌الله بودند، لذا آرزوها و توجه خود را به بیان محاسن آن‌ها متمرکز ساخت و به زبان شاعر عرب چنین سرود

ولما نزلنا منزلاً طله الندى أنيقاً وبستاناً من النور حاليا

أجد لنا طيب المكان وحسنه

منى، فتمنينا فكنت الأمانيا

(هرگاه در سرزمین شاداب و خوش آیند، و در بوستانی سرسبز و منور فرود می‌آمدیم و حسن و زیبایی مکان، آرزوهای قلبی را تجدید می‌کرد آنگاه آرزویم تو بودی) خاطره‌ها در ذهن او مجسم می‌گشت. احساس می‌نمود کاروان زندگی به کندی در حرکت است و در افکار و اندیشه‌های جدید و تازه، او را همراهی نمی‌کند، و جهان کهنه و پیر، با افکار اسلامی نوین او هماهنگ نیست. می‌دید که در جهان بت‌های جدیدی پرستش می‌شود که از جمله آن‌ها بُتِ «ملیت»، «وطن»، «رنگ»، «نژاد»، «نفس» و «شهوات» می‌باشند، و این بت‌پرستی به جهان اسلام و عرب نیز سرایت کرده است که با خود می‌گفت: آیا جهان نیاز به انقلاب و بت‌شکنی چون ابراهیم علیه‌السلام ندارد که این بت‌ها را بشکند؟.

نگاهی به جهان اسلام می‌اندازد، می‌بیند که با افلاس فکری و عاطفی مواجه است. جهان عرب به ضعف ایمان و عقیده و سوز و عاطفه مبتلا است و جهان غیر عرب از اندیشه والا و عمیق بی‌بهره است. به نظر او برای سرکوبی نظام مادی و استبدادی، مردی لازم است که نقش حسین بن علی رضی‌الله‌عنهما را ایفا نماید، و جهان اسلام، امیدوار است که این ابر مرد از میان کشورهای عربی قیام کند. چشم جهان به سوی حجاز

۱- و صف مکان و چشم انداز، از اقبال رحمه‌الله است که به زبان اردو و به نظم آورده است.

مرکز اسلام و بیشه شیران دوخته شده است، اما کسی به میدان نمی‌آید. علی‌رغم نیاز شدید انسانیت و اشتیاق فراوان جهان اسلام به قهرمانی جدید، باز هم بر ساحل دجله و فرات، معرکه کربلا، تکرار نمی‌شود.

در اینجا، علامه اقبال ﷺ به این نتیجه می‌رسد که سبب این تحول بزرگ، ضعف جهان اسلام در عشق و عاطفه و وجدان بیدار است. عشق است که همواره انقلاب‌ها و قهرمانی‌ها آفریده است، لذا می‌گوید: «عقل، علم و قلب، باید در دامن عشق پرورش یابند و پایه‌های دین بر عشق راستین استوار شوند، اگر دین از عشق و شوق خالی باشد، مجموعه‌ای خواهد بود از سنت‌ها و احکام اجتماعی، که از روح و حماسه و قدرت خالی است، عشق است که در صدق ابراهیم خلیل، صبر حسین و معرکه بدر و حنین متجلی شد و معجزه آفرید».

باز در اینجا شاعر بزرگ، روی سخن را با مرد مسلمانی قرار می‌دهد که همواره از شناخت مقام و ارزش خویش غفلت ورزیده است، و می‌گوید: ای مسلمان هدف آفرینش کائنات و رمز ظهور جهان هستی تویی، و این همه از بهر تو سرگشته و حیرانند، پس خود را بشناس».

سپس به بررسی وضع جهان اسلام که به خوبی شرق و غربِ آن را می‌شناسد، می‌پردازد و از کوته‌فکری و بی‌علاقه‌گی رجال علم و فرهنگ و پست همتی و کم‌بضاعتی رجال دین رنج می‌برد. می‌بیند که مراکز علمی و دینی به معنای وسیع کلمه که رهبری جهان اسلام را بر عهده دارند از تفکر عمیق، ذوق سالم و بلند پروازی که از ویژگی‌های این مراکز بوده، بی‌بهره هستند، می‌گوید: «من در شعر خود به دنبال آتش فروزانی هستم که دیروز جهان را از نور و حرارت پر کرده بود و در تمام زندگی به دنبال مجد و عظمت گذشته و شیر مردان کوچ کرده بوده‌ام. شعر من وجدان‌ها را بیدار و آرزوها را پرورش می‌دهد و حماسه می‌آفریند، زیرا شعر من آمیخته با خون دل و اشک دیده و آه سحرگاهی است، از خدا می‌خواهم این دل بی‌قرار را بی‌تاب‌تر و پر سوزتر گرداند:

فرصت کشمکش مده این دل بی‌قرار را
یک دو شکن زیاده کن گیسوی تابدار را

سپس به سوی خدا متوجه شده یاد آور می‌شود که چگونه تجلی او همه موجودات را فراگرفته و این جهان پهناور در برابر تجلی او، ذره بی‌مایه و قطره کوچکی است. نور

تجلی او، قرص خورشید را آفتاب عالم تاب گردانیده و شوکت پادشاهان مقتدر، نمودی از جلال او، و زهد و عبادتِ عابدان، نمایی از جمال اوست، می‌گوید: «خدایا شوق دیدار تو سرمایه روح و قلب من است، اگر شوق تو نباشد، عبادتم بی‌جان و قیام و سجودم به جای وصل، حجاب خواهد شد. عقل و عاطفه در پرتو توفیق تو به نیاز خود دست یافتند، سهم عقل، غیاب و جستجو است؛ گهی در پرده تفکر و مطالعه غایب و گهی در تلاش است، و سهم عشق، حضور و اضطراب است، می‌گوید: «خدایا روشنی جهان تاریک، کار خورشید نیست، از جلوه بی‌حجاب و پرتو فیض خویش، جهان را منور گردان».

اقبال، به پیشگاه خداوند اعتراف می‌کند که تحقیقات و مطالعه‌های علمی طولانی و گسترده او ره به جایی نبرده و نتوانسته‌اند باب سعادت را به روی او بگشایند، و اخیرا این مطلب برای او واضح گشته که علم (بی‌عمل) مانند درخت بی‌ثمر است، او نبرد بین عقل و عاطفه و مصلحت و ایمان را که همواره میدان آن گرم بوده و هست، یادآور می‌شود و به ذکر نخستین معرکه در تاریخ اسلام می‌پردازد که بین مادیات و ایمان روی داد. در آن معرکه ابولهب و امثال او پرچمدار مادی‌گرایی و حضرت محمد ﷺ و اصحاب او پرچمدار ایمان بودند، امروز نیز هر یک از دو جناح طرفداران و هوا خواهانی دارند[۱].

حال جهان عرب، بنگرد که به کدام اردوگاه می‌پیوندد؟ به اردوگاه ماده و معده یا به پایگاه ایمان و اخلاص؛ زیر کدام پرچم در می‌آید؟ زیر پرچم جاهلیت که ابوجهل و ابولهب بودند، یا زیر پرچم محمدی که ابوبکر و عمر رضی الله عنهما دور آن گرد آمده بودند؟

۱- بال جبرئیل، قصیده ذوق و شوق.

اقبال در غزنین

محمد اقبال ؒ، در سال۱۹۳۳م به دعوت شهید نادرشاه افغان به افغانستان سفر کرد و در راه خود به غزنین پایتخت اسکندر اسلام، سلطان محمود غزنوی گذر نمود و قبر شاعر معروف حکیم سنایی غزنوی[1] را که پس از مولانا جلال الدین رومی او را استاد خود در شعر و حکمت می‌داند، زیارت کرد و بدین مناسبت شعری حکیمانه سرود و آرزوها و درد دل‌های خود را بیان نمود. شاعر در این شعر خطاب به جهان معاصر، از دیدگاه خود در ابتدای قصیده از دنیای معاصر خود شکوه می‌کند که با وجود پهناوری، گنجایش سوز درون و اندیشه والای او را ندارد. از تنگ نظری و کوتاه فکری کسانی گلایه دارد که این جهان پهناور را با وجود داشتن کوه‌های بلند و دریاها و صحراهای وسیع برای تحمل یک فرد خودآگاه، بلند همت، صاحب تفکر و سوز و گداز، تنگ می‌دانند. سپس با صراحت و اطمینان کامل می‌گوید: «آن کس که مقام و ارزش خود را بشناسد، این جهان مادی را پشت پا می‌زند و خود را از بند اسارت آن آزاد می‌سازد، و همین است رمز توحید که همواره مردم از شناخت آن غافلند، تنها افراد با بصیرت که جمال الهی برایشان متجلی شده، می‌توانند این راز را درک کنند».

محمد اقبال ؒ در اینجا یادآور می‌شود که هیچگونه تضادی بین علم و عرفان وجود ندارد و تفکر جدایی میان دانش و عرفان را نشانه کوتاه فکری و قضاوت غیر عادلانه و عجولانه مدعیان دانش می‌داند و می‌گوید: همانا استغنا از مادیات و مادی‌گرایان و از حکومت و فرمانروایان، قلعه و دژ محکمی است در برابر سلطه دولت مردان و ثروتمندان که اهل دل و صاحبان نفوس تزکیه شده به آن پناه می‌برند، سپس با ناز و کرشمه می‌گوید: ای فرشته بلند مرتبت، در عشق و مستی، و در جذب و سوز درون، از من تقلید مکن، زیرا این نعمت ویژه بنی آدم است، و برای تو ذکر و تسبیح و طواف که فطرت فرشتگان است کافی می‌باشد.

۱- سنایی از شاعران بزرگ عصر غزنوی بود، ابتدا شاعری غزل سرا و درباری بود چنانکه در دربار به لقب ملک الشعراء شهرت یافته بود، سپس توفیق الهی شامل حال وی گردید و از دنیا و مدیحه‌سرایی پادشاهان کناره گرفت و به اشعار عاطفی و بیان حقایق و معارف الهی پرداخت. وی در حوالی سال ۵۲۵هـ وفات یافت.

شاعر در این قسمت به جهان معاصر خود روی می‌آورد و ضمن بیان بحران‌ها و نکات ضعف می‌گوید: «من شرق و غرب جهان را به خوبی می‌شناسم، در شرق استعدادهای فراوانی وجود دارد، اما نیازمند قیادت و رهبری حکیمانه می‌باشد، و غرب در صنعت و تکنیک پیشرفته است اما از لذت ایمان و یقین محروم است». سپس جهان اسلام را به یاد می‌آورد و می‌گوید: «از جهان اسلام، رادمردانی که در عین فقر و تنگدستی پادشاهان مستبد را به مبارزه می‌طلبیدند، رخت بربسته است». سپس جهان عرب را یادآور می‌شود و از اوضاع دردآور و بی‌توجهی حکام نسبت به مقدسات اسلامی و بار بار در دام اجانب گرفتار شدن و فرورفتن در عیش و نوش آن‌ها اندوهگین شده سخنی بر زبان می‌آورد که نشانه ایمان عمیق و غیرت اسلامی اوست[1]. می‌گوید: «از این شیوخ و امیران، بعید نیست که جبه ابوذر و پالتوی اویس قرنی و چادر زهرا[2] و گرامی‌ترین مقدسات را بفروشند و برای عیش و نوش خود مصرف کنند». سپس می‌افزاید که نفوذ و تسلط بیگانگان در جزیره عرب و کشورهای عربی فاجعه‌ای است دردآور که قلب هر مسلمان آگاه را ناراحت می‌سازد، وانگهی به بیتی از حکیم سنائی (که اقبال ﷫ این قصیده را بر مزار او سروده است) استناد می‌جوید که هنگام حمله تاتار بر جهان و مورد تهدید قرار دادن حرمین شریفین، گفته است:

«گرفته چینیان احرام و مکی خفته در بطحا»

سپس شاعر به ارزیابی تمدن عصرحاضر که منبع آن اروپای عصیانگر است می‌پردازد و ضمن تحلیلی فیلسوفانه می‌گوید: حیات انسانی موزون و استوار نخواهد شد تا زمانی که نفی و اثبات و انکار باطل و اثبات حق را، جمع داشته باشد و این همان کلمه و شعار اسلام «لا إله إلا الله» است.

قسمت اول کلمه که عبارت از نفی می‌باشد انکار جمیع معبودان است از قبیل بت‌ها، مادیات، سلطه و غیره، و غیره، و قسمت دوم یعنی اثبات عبارت است از اقرار به حقانیت خدای یکتا. اروپا مسافت اول را با شجاعت و قدرت تمام پیمود[3]، در قرون

۱- نباید فراموش کرد که این قصیده در سال ۱۹۳۳م سروده شده است.

۲- کنایه از مقدسات و اشیای محبوب در قلوب مسلمین است.

۳- تمدن غرب نه تنها معبودان باطل را انکار نکرده و قسمت نفی کلمه‌ی طیبه را عملی نکرده، بلکه هر روزه معبودان باطل بیشتری را به لیست معبودان خود اضافه می‌کند. از دموکراسی گرفته تا هواپرستی و دنیاطلبی و وطن پرستی، و از آزادی تمام ادیان و اعتراف به مشروعیت همه ادیان

وسطی علیه احتکار دینی که کلیسای لاتینی به وجود آورده بود و پاپ و کشیش خود را واسطه بین خدا و انسان به شمار می‌آوردند، قیام نمود و همچنین بر ضد حکومت‌های استبدادی نیز قیام کرد که کار بسیار پسندیده‌ای می‌باشد، اما در پیمودن دور اثبات و ایمان استوار، توفیق نیافت. جامعه و تمدن انسانی نمی‌تواند تنها بر ارزش‌های منفی استوار گردد از اینجاست که اروپا علی‌رغم پیشرفت در علم و تکنیک، در میدان زندگی، پریشان و سرگردان و از ایمان و عاطفه و اهداف نیکو محروم است، و اخیرا در معرض خطر فروپاشی یا انتحار قرار گرفته است». بدین ترتیب محمد اقبال ﷫ تاریخ طولانی، مدنی و فکری اروپا را در عبارت و قطعه شعری کوتاه که چکیده مطالعه طولانی و تفکر عمیق وی می‌باشد خلاصه کرده است».

این دیدگاه شاعر حاکی از بدفالی نبوده و از آینده شرق ناامید نمی‌باشد و می‌گوید، «شرق سرشار از نیرو و صلاحیت است و روزی از این اقیانوس آرام امواج خروشانی به پا خواهد خواست که لانه‌های فساد و استبداد را متزلزل خواهد ساخت». شاعر بار دیگر، استعمار را که تفکر و احساسات ملل شرق را تحت نفوذ قرار داده است مورد هدف قرار داده و می‌گوید: «نمی‌توان بر رأی و بصیرت بردگان اعتماد نمود. معیار خوب و زشت، مردان و مللِ آزاد و مستقل هستند، زیرا تنها آزاد مردان، دارای فراست و بصیرت عمیق می‌باشند، و مردِ روزگار کسی است که با همت خود راه آینده را باز کند و از وضع حاضر قانع و خشنود نباشد».

سپس به تأثیر فرهنگ اروپایی در اذهان جوانان مسلمان می‌پردازد و می‌گوید: مربی غربی که در فن شیشه‌گری (صنعت) مهارت کامل دارد، در هدف خود پیروز گشته و توانسته است مللی را که به نخوت و بزرگ منشی، به سخت کوشی و بی‌باکی معروف بودند، تضعیف نماید و به ملت‌های ترسو و تن پرور تبدیل کند. این صنعت‌گر ماهر با تأثیر سحرانگیز خود توانسته است سنگ‌های سخت را مثل آب جاری نرم سازد و صلابت و استقامت آن‌ها را زایل نماید[1] اما من مالک اکسیر هستم که شیشه را مانند

گرفته تا شیطان‌پرستی و ...همه را در خود جای داده و هیچگاه عبودیت برای معبودهای باطل را انکار نکرده، بلکه آن‌ها را قانونی کرده و حمایت می‌کند.(مصحح)

۱- کنایه از تمدن اروپاست که پس از فرهنگ اروپایی، اخلاق شرقیان را در تجمل خواهی و سستی تحت تأثیر قرار دهد.

سنگ خارا سخت و مقاوم می‌گرداند؛ من توانسته‌ام به وسیله «یدبیضایی»[۱]. که در آستین دارم، در برابر فرعون‌های جابر ایستادگی کنم و جای تعجب نیست، زیرا شراره‌ای که برای به آتش کشیدن جنگلی آفریده شده، مغلوب خس و خاشاک نخواهد شد. سپس می‌گوید: محبت، انسان را به خودشناسی و خویشتن‌داری و پشت پا زدن به مظاهر مادی و آستانه رجال قدرت و ثروت، وادار می‌نماید.

در اینجا شور عشق و محبت پیامبر اسلامﷺ و ایمان به شخصیت اعجازانگیز و رسالت جاودانش وجود او را فرا می‌گیرد، و این موضوعی است که اقبال رحمه‌الله نمی‌تواند خود را در برابر آن کنترل کند، بنابراین می‌گوید: «جای تعجب نیست اگر ماه و پروین، منقاد فرمان من باشند، زیرا خود را به رکاب سید و شخصیتی بزرگ پیوند داده‌ام که دانای سبل، خاتم رسل، امام کل، محمد مصطفیﷺ می‌باشد، شخصیتی که قدم او غبار راه را سرمه چشم عاشقان و سعادتمندان گردانید».

شاعر در اینجا توقف نموده و سخن خود را با این جمله به پایان می‌برد که: «ادب و حیا از شاعر حکیم سنایی غزنوی، مرا از اطالهٔ کلام باز می‌دارد و گرنه مجال سخن تنگ نیست».

***

۱- کنایه از ایمان و استغنا از مظاهر مادی است.

دعای طارق

طارق بن زیاد - فرمانده جوان

هنگامی که طارق بن زیاد - فرمانده جوان با سپاه عربی مسلمان در سرزمین اسپانیا و دروازه اروپا اردو زد، دستور داد تا همه کشتی‌هایی که سپاه اسلام را حمل می‌کرد بسوزانند تا وسیله‌ای برای بازگشت باقی نماند، آنگاه به سپاهیان خود گفت: «ای برادران راهی برای فرار و بازگشت وجود ندارد، پشت سرتان دریا و پیش رویتان دشمن قرار دارد و به خدا سوگند که چاره‌ای جز راستی و شکیبائی وجود ندارد[۱]...» این جمله نیروهای نهفته آنان را برانگیخت و باعث شد تا اول بر خدا و سپس بر بازو و شمشیر خود اعتماد کنند.

طارق سپاه خود را رویاروی دشمن قرار داد اما وقتی به ارزیابی نیروهای خود پرداخت مشاهده نموده که نیروی او هم از نظر تعداد و هم از نظر تجهیزات جنگی بسیار کمتر از لشکر مجهز اسپانیاست و از سوی دیگر، دشمن در مرکز و مملکت خود قرار دارد و سپاه ایمان از مرکز و دیار اسلامی دور هستند و به هیچگونه کمک و مهماتی دسترسی ندارند، مگر آنچه از دشمن به غنیمت بگیرند او به خوبی می‌دانست که اگر حادثه ناگواری رخ دهد، طعمه درندگان خواهند شد و نشانی از آنان باقی نخواهد ماند. این عوامل، طارق را واداشت تا چاره‌ای بیندیشد، اما تدبیری نیافت جز اینکه در این سپاه روحیه و نیروی شکست ناپذیر و اراده‌ای آهنین به وجود بیاورد، و آن نیرو عبارت بود از قدرت الهی و اراده ربانی که طارق همواره از روی یقین، آن را تکیه گاه خود می‌دانست، چرا به نصرت الهی اطمینان نداشته باشد، مگر این لشکر، سپاه خدا نیست؟ آیا برای این نیامده است که مردم را از ظلمت و پرستش بندگان برهاند و به سوی نور و بندگی خدای یکتا رهنمون شود، آیا برای بیرون بردن بشر از تنگنای دنیا به سوی فراخنای آن و از جور ادیان به سوی عدل اسلام، نیامده است، و مگر خداوند نفرموده که: سپاه او همواره پیروز است؟.

آری اینجا بود که فرمانده مسلمان به مناجات با پروردگار خود می‌شتابد و از او مدد می‌طلبد، حقا که او در این شیوه عمل از رسول اعظم ﷺ فرمانده نخستین لشکر اسلام

۱- قسمتی از سخنان طارق بن زیاد است.

تقلید کرده است، هنگامی که سپاه خود را رو به رو، در برابر دشمن قرار داد و سپس به جایگاه رفت و به دعا و تضرع پرداخت و در حالی که می‌گریست و می‌گفت: «خدایا اگر امروز این گروه کوچک نابود شود، هرگز کسی به پرستش تو همت نمی‌گمارد» طارق نیز به رسول اکرم ﷺ و رهبر محبوب خود تأسی جست و با تقلید از وی به این دعای عجیب لب گشود، دعایی که عموم فرماندهان از آن غافل و حتی به فکرشان هم خطور نمی‌کند، اقبال رحمه‌الله این دعا را در قالب شعر در آورده و به تأثیر و سحرانگیزی آن افزوده است.

طارق می‌گوید: «پروردگارا، این جوانان مجاهد که به خاطر رضای تو خارج شده‌اند، مردانی گمنام هستند که جز تو کسی از اسرار درون آن‌ها اطلاع ندارد، تو به آن‌ها بلند پروازی و همت بلند بخشیده‌ای، از اینجاست که تصمیم گرفته‌اند سیادت و رهبری جهان را به دست بگیرند و طبق رضای تو، در قالب حکومت اسلامی، احکام و دستورهای تو را به اجرا بگذارند، این آرزوی آن‌هاست و به چیزی دیگر راضی نخواهند شد، قهرمانانی بی‌باک هستند که دریاها از هیبت آنان می‌شکافند و کوه‌ها از قدرت آنان درهم می‌خزند، لذت ایمان و عشق، آنان را از جهان مادی بی‌نیاز ساخته و ارزشی برای دنیا قایل نیستند، آری عشق هرگاه بر صفحه دل بنشیند، کارش همین است، هدفی جز شهادت که آرمان مؤمن است، ندارند؛ به مال غنیمت و کشورگشایی و فرمانروایی نمی‌اندیشند، جهان بر لبه پرتگاه قرار دارد و چیزی آن را از سقوط نمی‌رهاند جز اینکه ملت عرب، با سخاوت و شجاعت، از خون خود بگذارد، زیرا جهان به خون پاک عربی نیاز دارد و تشنگی و بیماری آن با چیزی دیگر سیراب نمی‌گردد، گل‌ها و درختان جنگل، از دیرباز منتظرند تا خود را با این لباس خونین بپوشانند، اینک ما آمده‌ایم تا بدن‌های خود را در این سرزمین دور دست بکاریم و خون خویش نثار کنیم تا خاک انسانیت بعد از مدت‌ها خشکی و قحطی دوباره حاصلخیز و فصل بهار بعد از پاییزِ سخت و طولانی تجدید گردد.

خدایا تو، صحرانشینان بدوی (ملت عرب) را نعمت‌های منحصر به فردی عنایت فرموده‌ای، به آنان علم جدید، ایمان جدید، و شعار جدیدی که عبارت از اذان سَحَر می‌باشد بخشیده‌ای، در حالی که ملت‌ها از علم صحیح، ایمان قوی، ذوق سالم و دعوت آشکار به سوی توحید، تهی دست بودند، ملت عرب، جهان را به علوم صحیح و ایمان تازه و سلامت ذوق خویش، شگفت زده کرد و اذان آن‌ها سکوت جهان را

شکست و تاریکی‌ها را به روشنی تبدیل نمود، زندگی از دیرباز، سوز و حرارت خود را از دست داده بود، بار دیگر، گمشده خود را در قلوب آن‌ها که سرشار از عشق و ایمان است، باز یافت، خدایا! این مردان از خود گذشته، مرگ را هلاکت و نابودی نمی‌پندارند، بلکه آن را سر آغاز فتح و زندگی نوین می‌دانند، پروردگارا؛ بار دیگر، در قلوب این گروه مؤمن همان حرارت ایمانی و خشم و نفرت از کفار را زنده گردان که در دعای حضرت نوح ﷺ متجلی بود تا این سپاه، علیه کفر و فساد، صاعقه‌ای سراپا خشم گردد، و به او اراده‌ای آهنین و هیبتی عنایت فرما که نگاه او مانند شمشیر بران باشد.

خداوند، دعای طارق، این فرمانده مؤمن و مخلص را اجابت نمود و سپاه اسلام بر دشمنِ تا دندان مسلح پیروز گشت و اسپانیای مسیحی! - اروپایی، به اندلس اسلامی – عربی، تبدیل گردید، و دولت مقتدر اسلامی در آن سرزمین تشکیل گردید که قرن‌ها پایدار و شکوفا ماند و زمانی نابود گشت که روحیه طارق و یارانش از میان رفت و رسالتی که آن‌ها را از جزیرة العرب، به آن دیار سوق داده بود بود، فراموش گردید، و ایمانی که طارق در میان فرماندهان نظام و کشورگشایان به آن ممتاز بود، به وسیله غوطه‌ور شدن در شهوات و جنگ‌های داخلی تضعیف گردید. آری؛ روش و سنت تغییر ناپذیر خدا، در پیشینیان نیز همین بوده است.

***

فصل بهار

فصل بهار سر رسیده است، سلطان بهار در کوه و دشت خیمه زده و لشکریانش را در پهنای صحرا و جویبارها پراکنده ساخته است، حکومت گل‌های بهاری برپاست. جهان را موجی از سرور و شادی فراگرفته است، حتی در سنگ‌های بی‌جان نیز خون زندگی در گردش است پرندگان از فرط خوشی در لانه‌ها قرار نمی‌گیرند، چشمه‌ها از کوهسارها جدا شده و در میدان‌ها گاهی با نرمی و گاهی با سرعت در حرکتند، هرگاه با صخره‌ها و موانع برخورد می‌کنند، در دل کوه و صخره راه خود را باز و به مسیر خود ادامه می‌هند و نغمه و پیام زندگی را به گوش انسان می‌رسانند[1].

۱- مأخوذ از متن قصیده اقبال.

محمد اقبال ﷫، این شاعر اندیشمند، به این نغمه و پیام گوش فرا می‌دهد و می‌اندیشد که این چشم‌ها چگونه در حال تغییر و تحول هستند اما در هر حال، چه در حال قوت و سرعت و چه در حال نرمی و انعطاف‌پذیری، در جریانند و از حرکت و سیر باز نمی‌ایستند. می‌گوید این چشمه‌ها تصویری از زندگی هستند که با فراز و نشیب‌هایش، همواره به سیر خود ادامه می‌دهد، شاعر حکیم، از مناظر دلربای بهار و از درس‌هایی که دریای خروشان زندگی به او آموخته، معانی حکیمانه‌ای الهام می‌گیرد و آن‌ها را به نسل جوان که امید آینده اوست اهداء می‌نماید.

او می‌گوید: «اوضاع و شرایط زمان تغییر کرده است، اسرار اروپا و توطئه‌های نهانی او علیه شرق به گونه‌ای آشکار گردیده است که فلاسفه و رهبران بزرگ اروپا نیز حیران مانده‌اند. سیاست کهنه اروپا خوار و زبون گشته و جهان امروز از نظام پادشاهی و سرمایه‌داری بیزارند. عمر نظام‌های دیکتاتوری به پایان رسیده است. ملت‌ها از خواب غفلت بیدار شده و خود را برای انقلابی جدید آماده می‌سازند».

اقبال ﷫ در اینجا طبق عادت خویش به بررسی جهان اسلام و امت اسلامی محبوب خود می‌پردازد و می‌گوید: مسلمین گرچه یکتا پرست هستند اما جامعۀ اسلامی هنوز هم از نفوذ مظاهر شرک و بدعت مبرا نیست. تمدن، تصوف و علم توحید هنوز هم تحت نفوذ عجم قرار دارند، خرافات بر حقایق غالب گشته و امت اسلامی در اخبار و روایات سرگردان است. واعظ و خطیب با خطابه‌های آتشین خود مردم را شگفت زده می‌کند اما کلام او خشک و تو خالی و بر اساس منطق قواعد دستور زبان استوار است. از نظر لغات و اصطلاحات، تازه و غنی، ولی از لذت شوق بی‌بهره است و به اعماق قلوب نفوذ ندارد، مرد صوفی که خود را برای خدمت خلق فارغ ساخته و دارای غیرت و حمیت دینی بود، فلسفه عجم و تشکیلات ساختگی تصوف، او را در خود بلعیده است. شعله عشق در درون فرد مسلمان خاموش گردیده و به توده‌ای از خاکستر مبدل شده است».

محمد اقبال ﷫ در قمستی از سروده خود به نیایش پروردگار می‌پردازد و مخلصانه دعا می‌کند که خداوند مجد و عظمت عصر اول اسلامی را به این امت باز گرداند و در وجود او سوز درون و شعله عشق و عاطفه را بیفروزد تا مانند عاشقان مؤمن و سبک پرواز با بال عشق پرواز کند و به فضاهایی برسد که مادی‌گرایان تن پرور به آنجا نخواهند رسید. دعا می‌کند که خداوند در این امت قلب بیدار علی مرتضی و

سوز ابوبکر صدیق رضی الله عنه را زنده گردان و در سینه‌های آنان آرزوهای از بین رفته را باز گرداند.

در اینجا قریحه‌ی شعری و ذوق ایمانی شاعر طغیان نموده و می‌گوید: «خدایا به قدرت لایزالت که شب را به وسیله ستارگان روشن گردانیده‌ای و به برکت عابدان شب زنده‌دار که شب را با عبادت و تلاوت زنده و منور می‌گردانند، جوانان اسلامی را وجدانِ بیدار، و دل زنده و سرشار از ایمان نصیب فرما و عشق و بینش مرا به آنان منتقل گردان. خدایا کشتی شکسته مرا سالم گردان تا امواج خروشان را در هم شکند و به ساحل نجات نزدیک گردد، و مرا از اسرار مرگ ملت‌های زنده آگاه ساز، زیرا هیچ چیز در جهان بر تو مخفی نیست.

الهی من جز ناله و اشک سحر گاهی و آرزوهای قلبی و دردهای آزار دهنده که خواب را بر من حرام گردانیده و جز لحظه‌های شیرین نیایش و مناجات با تو، سرمایه‌ای ندارم، همانا طبیعت من آینه حوادث تلخ و شیرین روزگار و چراگاه آهوان افکار است[۱] و قلب من رزمگاه گمان و تخمین و ثبات و یقین است،[۲] این است دارایی من که در عین فقر، به آن می‌نازم و از ته دل از شما می‌خواهم که این میراث مرا میان جوانان اسلامی تقسیم کنی و در جایگاه شایسته‌ای قرار دهی».

شاعر در اینجا بحث فلسفی ادبی دارد که شایسته است محققان رشته فلسفه و ادب آن را مورد مطالعه و دقت قرار دهند، وی پس از آنکه فلسفه زندگی، و وحدت آن در عین کثرت و مراحل تحول و تغییر و مظاهر مختلف را تشریح می‌کند، روی سخن را به جوانان اسلامی معطوف می‌دارد و می‌گوید:

«ای جوانانی که شیفته مادیات و اسیر شهوات و فریفته حقوق و درآمد هستید، بدانید رزقی که شرف و کرامت و آزادی انسان شریف را لکه‌دار کند، در حقیقت زهر کشنده است. روزیِ پسندیده آن است که انسان، با عزت و سربلندی کسب کند، قدرت و ابهت حکام را به چیزی مشمارید، شخصیت خود را بشناسید و کرامت و ارزش آن را حفظ نمایید همانا سجده‌ای سزاوار اهمیت است که تو را از سجده و کرنش برای غیر خدا باز دارد».

۱- اشاره به افکار و اندیشه‌های نوین اوست.

۲- اشاره است به کشمکش روانی میان فلسفه و دین و عاطفه، که شاعر در طول حیات خود طعم تلخ آن را چشیده است.

شاعر سپس جوانان را به قهرمانی و نوآوری و بلندپروازی و تلاش و پیشرفت مستمر فرا می‌خواند. آنان جهان‌های جدیدی را کشف کنند که فیزیک دانان به خواب هم ندیده و علوم جغرافی و کیهان‌شناسی، بحثی از آن‌ها به میان نیاورده‌اند.

***

نوحه روح ابوجهل

روح عَمرو بن هشام (ابوجهل، رهبر جاهلیت و غرور ملی) از شهر مکه بعد از آنکه به شهر اسلام و توحید مبدل گشته است دیدار می‌کند. ابوجهل می‌بیند که کعبه برای زائران خانه امن الهی از لوث وجودشان پاکسازی شده است. از لات، منات، هبل، عُزّی، اساف و نائله[۱] نشانی یافت نمی‌شود. ندای روح‌بخش اذان و شعار اشهد أن لا إله إلا الله و اشهد أن محمداً رسول الله) روزی پنج بار در حرم کعبه می‌پیچد. غرور جاهلی و افتخار نسبی و نژادی از میان رفته و مردم عقیده دارند که همه فرزندان آدمند و آدم از خاک آفریده شده است. امتیازی بین عرب و عجم وجود ندارد مگر به پرهیزکاری. می‌شنود که مردم این آیه قرآنی را تلاوت می‌کنند که خداوند می‌فرماید:

﴿يَـٰٓأَيُّهَا ٱلنَّاسُ إِنَّا خَلَقۡنَـٰكُم مِّن ذَكَرٖ وَأُنثَىٰ وَجَعَلۡنَـٰكُمۡ شُعُوبٗا وَقَبَآئِلَ لِتَعَارَفُوٓاْۚ إِنَّ أَكۡرَمَكُمۡ عِندَ ٱللَّهِ أَتۡقَىٰكُمۡۚ﴾ [الحجرات: ۱۳] «ای مردم! ما شما را از یک مرد و زن آفریدیم و تیره‌ها و قبیله‌ها قرار دادیم تا یکدیگر را بشناسید، گرامی‌ترین شما نزد الله با تقواترین شماست».

رفت و آمد را با دقت زیر نظر می‌گیرد و به گفتگوهایشان گوش فرا می‌دهد، اما هرگز نمی‌شنود کسی به ملیت و نژاد خود افتخار کند و دیگران را به خاطر نسب و وطن تحقیر نماید و امتیازی بین تیره‌های قبیله قریش و سایر قبایل قائل باشد، بلکه بر عکس، می‌بیند که مردم دور یک غلام حبشی، که از نظر دانش و تقوی برتری دارد جمع می‌شوند و به سخنان او گوش می‌دهند و نظر او را به جان و دل می‌خرند.

۱- اکثر این بتان معبودان قبیله قریش بودند، و بتان قبایل دیگر نیز مورد احترام و تعظیم قریش بود، د ـ ک: ابن هشام و ابن کلبی.

ابوجهل سردار قبیله بنی مخزوم آداب و رسوم و باورهای مردم را با دقت بررسی می‌کند اما نشانی از برتری و افتخارات ویژه قبیله خود نمی‌یابد. می‌بیند که آداب و زندگی قدیم به کلی عوض شده و جامعه‌ای نوین بر اساس عقیده و اخلاق و فضیلت و تقوی به وجود آمده است. معیار ارزش‌های قومی و طرز تفکر مردم تغییر کرده است. لذا زیر لب با اندوه و تعجب می‌گوید: «این مردم، مردمان روزگار من نیستند و این سرزمین غیر از سرزمینی است که من می‌شناسم».

آری! سردار بنی مخزوم به اشتباه افتاده است و مکه شهر مادری خود را نمی‌شناسد، اگر وجود خانه کعبه، چاه زمزم، حجر الأسود و جایگاهی که او با سرداران قریش در آنجا می‌نشست و مسلمانان بی‌بضاعت را شکنجه می‌کرد، نبود یقین می‌نمود که راه را گم کرده و روی به دیاری دیگر نهاده است.

ابوجهل کسی بود که دین جدید محمدی را خطری بزرگ فرا راه جاهلیتی که بر اساس برتری قومی استوار بود، تلقی می‌کرد و جهان را در «مملکت قریشی مکه» محدود می‌دانست و معتقد بود که فضیلت و برتری تنها از آنِ عرب‌هاست و سایر ملل از هیچگونه حقی بر خوردار نیستند، او سرسخت‌ترین حامی و مدافع آیین جاهلیت بود و بیش از هرکسی از اهداف اسلام واقف بود، اما با همه دور اندیشی و تیز هوشی، فکر نمی‌کرد که اسلام تا این حد پیش می‌رود و مردم را تحت تأثیر قرار می‌دهد و جاهلیت با بدترین وجه از پایگاه و مرکز خود طرد می‌شود:

غرور جاهلی ابوجهل با دیدن این وضع بر آشفت و با حالتی هیجان زده خود را به پرده‌های کعبه گرفت و فریاد دادرسی و نوحه سر داد و می‌گفت: «قلوب ما (مردم جاهلیت) از دست محمد مجروح و خونین است زیرا او چراغ کعبه را خاموش گردانیده و قدر و منزلت آن را پایین آورد و پوزه قیصر و کسری را به خاک مالید، از افسون او جوانان از گرد ما پراکنده شده و به دین او پیوستند...

سینهٔ ما از محمد داغ داغ — از دَم او کعبه را گل شد چراغ
از هلاک قیصر و کسری سرود! — نوجوانان را زِ دَستِ ما ربود!
ساحر و اندر کلامش ساحری‌ست — این دو حرف لا إله خود کافری‌ست
تا بساط دین آبا در نورد — با خداوندان ما کرد آنچه کرد!
پاش پاش از ضربتش لات و منات — انتقام از وی بگیر ای کائنات
دل بغایت بست‌و از حاضر گسست — نقش حاضر را فسون او شکست

پیش غائب سجده‌بـردن کـوری اسـت دین نـو کورسـت وکـوری دوری اسـت
خـــم شـــدن پـــیش خـــدای بی‌جهـــات
بنـــده را ذوقـــی نـــه بخشـــید ایـــن صـــلات

باز می‌گوید مذهب محمدﷺ بر اساس مساوات و برابری بین عرب و عجم سیاه و سفید استوار است، او عزت ملت عرب را برباد داد بدون تردید این برادری و برابری برخاسته از عجم است و سلمان فارسی خود از پیروان مزدک است و فرزند عبدالله (حضرت محمدﷺ فریب او را خورده و ملت عرب را دچار بدبختی نموده است، ای أمرا و فُصَحای نامدار عرب، چرا چاره‌ای نمی‌اندیشید و افسون این مرد را که مدعی وحی است، با کلام بلیغ خود پاسخ نمی‌گویید:

مـــذهب او قـــاطع ملـــک و نســـب از قـــریش و منکـــر از فضـــل عـــرب
در نگـــاه او یکـــی بـــالا و پســـت با غلام خویش بـر یـک خـوان نشسـت
قـــدر احـــرار عـــرب نشـــناخته بـــا کلفتـــان حـــبش در ســـاخته
احمـــران بـــا اســـودان آمیختنـــد آبـــروی دودمـــانی ریختنـــد
ایـن‌مسـاوات ایـن موافـات اعجمـی‌سـت خوب می‌دانم کـه سـلمان مزدکیسـت[1]
ابـــن عبداللـــه فـــریبش خـــورده اســـت رســـتخیزی بـــر عـــرب آورده اســـت
عـــزت هاشـــم زخـــود مهجـــور گشـــت از دو رکعـت چشم‌شـان بی‌نـور گشـت
اعجمـــی را اصـــل عـــدنانی کجاســـت گنـــگ را گفتـــار ســـحبانی[2] کجاســـت
چشـــم خاصـــان عـــرب گردیـــده کـــور بـــر نیـــائی ای زهیـــر[3] از خـــاک گـــور
از تـــو مـــا را انـــدرین صـــحرا دلیـــل
بشـــکن افســـون نـــوای جبرئیـــل!

۱- مزدک در زمان قباد پادشاه ساسانی آیینی اختراع کرد که اساس آن بر اشتراک اموال و تساوی مردم بود و پیروان بسیار پیدا کرد و عاقبت به دست مخالفان در ابتدای سلطنت انوشیروان با چندین هزار تن از پیروانش کشته شد، (فرهنگ عمید - مترجم).
۲- سحبان از فصیحان معروف عرب است.
۳- زهیر - شاعر مشهور عرب.

سپس خطاب به «حجر الأسوَد» می‌گوید: چرا به صدق گفتار من گواهی نمی‌دهی، و به بت هبل می‌گوید که ای خدای بزرگ ما چرا خانه‌ات را از دست بی‌دینان پس نمی‌گیری و بلایی بر سرشان نمی‌آوری تا به سزای اعمال خود برسند:

بـاز گـو ای سـنگ اسـود بـاز گـوی　　آنچـه دیـدیم از محمـد ﷺ بـاز گـوی
ای هبـل ای بنـده را پـوزش پـذیر　　خانـه خـود را زبـی کیشـان بگیـر
گلهٔشـان را بگرگـان کـن، بـه سـیل　　تلـخ کـن خرمای‌شـان را بـر نخیـل
صرصـری ده بـا هـوای بادیـه　　إنَّهُـم أعجـازُ نَخـلٍ خَاوِيَـهُ
ای منـات ای لات ازیـن منـزل مـرو　　گـر زمنـزل مـی‌روی از دل مـرو

ای تـرا انـدر دو چشـم مـا وثـاق
مهلتـی إن کُنـتَ أزمَعـتَ الفِـراق[1]

۱- جاوید نامه.

بازگشت جاهلیت

شاعر اسلام در یکی از زیارت‌های روحی و سیاحت‌های فکری خود از کنار دره‌ای می‌گذرد که تمام خدایان باطل که ملت‌های مختلف جهان در طول تاریخ پرستش می‌کرده‌اند در این دره گرد آمده بودند. در یک گوشه خدای مصریان و یمنی‌ها و خدایان عرب جاهلیت و در یک گوشه خدای عراقیان، در گوشه‌ای خدای وصل و جدائی و آنسوی دیگر، خدایانی از نسل خورشید و ماه قرار داشت. این خدایان در اشکال و رنگ‌های گوناگون و هیأت‌های مختلف بودند، یکی شمشیری به کف و دیگری ماری به گلو پیچیده و آن دگر در هیئتی دیگر، اما همگی از وحی محمدی ﷺ که در جهان انقلاب به پا کرده و زندگی را به کام آن‌ها تلخ نموده و ندای توحید را بلند کرده است ترسان و لرزان و از ضرب ابراهیم خلیل علیه السلام آزرده و نالان بودند.

خدایان، این دیدار ناگهانی و غیر منتظره را به فال نیک گرفته و بسیار شادمان می‌شوند، نخستین فردی که از میان خدایان، به آمدن این انسان تازه وارد پی‌برد «مردوخ» بود، او مَقدَمِ شاعر را گرامی داشته و دوستان دیگرش را مطلع ساخت و گفت: «برادران! مژده! انسان از خدای یکتا و ادیان آسمانی بیزار شده و بار دیگر به زمان گذشته و آثار باستانی باز گشته است و از دوران شکُوه ما سخن می‌گوید، آری، این یک حادثه امیدوار کننده است که انسان، بار دیگر به سوی ما بر می‌گردد تا به علم و دانش خود بیفزاید:

گفت مردوخ آدم از یـزدان گریخـت — از کلیســـا و حـــرم نـــالان گریخـــت
تـــا بیفزایـــد بـــه ادراک و نظـــر — ســـوی عهـــد رفتـــه بـــاز آیـــد نگـــر
می‌بـــرد لـــذت زآثـــار کهـــن — از تجلی‌هـــای مـــا دارد ســـخن

روزگـــار افســـانه‌ای دیگـــر گشـــاد
مـــی‌وزد زان خاکـــدان بـــاد مـــراد

«بعل» خدای قدیم فینیقی‌ها و کنعانی‌ها - از فرط شادمانی به وجد آمده و گفت: انسان، تا کره ماه پیش رفت، اما اثری از وجود خدا نیافت، همانا اعتقاد به خدای واحد، جز خیال زودگذر چیزی نیست. وجدان انسان وقتی راحت می‌شود که به خدایی عقیده داشته باشد که هر وقت او را می‌بیند و لمس می‌کند:

انسـان ایـن نیلـی تتـق را بـر دریـد آنســـوی گــــردون خــــدایی را ندیـــد
در دل آدم بــه جــز افکــار چیســت همچــو مــوج ایــن سرکشــید و آن رمیــد
جــــانش از محســــوس می‌گیـــرد قــــرار
بـــو کـــه عهـــد رفتـــه بـــاز آیـــد پدیـــد

درود بر غربیان که به خوبی طبیعت شرقیان را شناختند و بار دیگر ما را در میان آنان زنده گردانیدند، دوستان! این فرصت طلایی را که سیاستمداران غرب به وجود آورده‌اند، غنیمت بشمارید، مگر نمی‌بینید که اولاد ابراهیم بت شکن چگونه پیمانی را که روز «الست» از آن‌ها گرفته شد، از یاد برده‌اند و بر اثر همنشینی با غربیان، ایمان و یقین خود را از دست داده‌اند. آزاد مردانی که خود را از حدو مرز جغرافیایی فراتر می‌دانستند، اکنون به دام وطن پرستی گرفتار آمده و یکتاپرستی را فراموش کرده‌اند، و عموم مسلمین، حتی دانشمندان اسلامی از غرب تقلید می‌کنند.

زنــده بــاد افرنگــی مشــرق شــناس آنکـــه مـــا را از لحـــد بیـــرون کشـــید
در نگــر آن حلقــه وحــدت شکســت آل ابـــــــراهیم بـــــــی‌ذوق الســـــــت
صـحبتش پاشـیده جـامش ریـز ریـز آنکـــه بـــود از بـــاده جبریـــل مســـت
مــرد حــر افتــاد در بنــد جهــات بــا وطــن پیوســت و از یــزدان گسســت
خـــون او ســـرد از شـــکوه دیریـــان لاجـــرم پیـــر حـــرم زنـــار بســـت
ای خدایان کهن وقت است وقت!

سپس اینگونه ابراز شادمانی می‌کند و می‌گوید:

در جهـــان بـــاز آمـــد ایـــام طـــرب دیــن هزیمــت خــورد از رنــگ و نســب
از چــراغ مصــطفی اندیشــه چیســت زانکـــه او را پـــف زنـــد صـــد بولهـــب
گرچـــه می‌آیـــد صـــدای لا إلـــه آنچـــه از دل رفـــت کی‌مانـــد بـــه لـــب
اهـرمن را زنـده کـرد افسـون غـرب روز یـــــزدان زرد رو از بـــــیم شـــــب
ای خدایان کهن وقت است وقت!

باز می‌افزاید: پرستش کنندگان ما از آزادی کامل بر خوردار بودند، ما آن‌ها را به عبادت‌های سنگین مکلف نکرده بودیم؛ از آنان فقط یک رکعت می‌خواستیم آن هم بدون سجده، عاطفه دینی و عرق مذهبی آنان را به وسیله نغمه‌های موسیقی تحریک می‌کردیم و نمازشان عبارت بود از صوت کشیدن و کف زدن و نغمه خوانی، راستی

نمازی که بدون نغمه و سرود باشد چه لذتی دارد؟ طاغوت و دیوی که جلوی چشم قرار دارد از خدایی که دیده نمی‌شود، بهتر است:

بند دین از گردنش باید گشود — بندهٔ ما بندهٔ آزاد بود
تا صلوت او را گران آید همی — رکعتی خواهیم و آن هم بی‌سجود
جذبه‌ها از نغمه می‌گردد بلند — پس چه لذت در نماز بی‌سرود
از خداوندی که غیب او را سزد — خوش‌تر آن دیوی که آید در شهود
ای خدایان کهن وقت است وقت

لحظه‌ای با سیدجمال الدین افغانی

دکتر محمداقبال، همراه با مربی روحی خویش مولانا جلال الدین رومی در عالم خیال، به سیاحت می‌پردازد و در این سفر روحی با شخصیت‌های علمی، دینی و سیاسی بزرگ گذشته ملاقات می‌کند و در مورد مسایل زیادی با آن‌ها به گفتگو می‌پردازد[۱].

در این سفر به سرزمین ناشناخته و بسیار سرسبز قدم می‌گذارند که پای آدمی بدانجا نرسیده و قرن‌ها از تمدن و صنعت بشری دور بوده است. زیبایی طبیعت، لطافت هوا و صدای آبشارها، شاعر را به شگفتی وا می‌دارد. در این هنگام، صدایی شیرین و جذاب به گوشش می‌رسد؛ از مولانا رومی می‌پرسد: در این صحرای پهناور صدای اذان از کجا می‌آید؟ آیا درست می‌شنوم یا خواب می‌بینم؟ رومی در پاسخ می‌گوید: اینجا سرزمین اولیا و صالحان است، سرزمین پاک مردانی چون فضیل و بوسعید و عارفانی چون جنید و بایزید:

من به‌رومی گفتم این صحرا خوشست — در کهستان شورش دریا خوش است
من نیابم از حیات اینجا نشان — از کجا می‌آید آوای اذان
گفت رومی این مقام اولیاست — آشنا این خاکدان با خاک ماست
بوالبشر چون‌رخت ازین فردوس بست — یک دو روزی اندر این عالم نشست
این فضاها سوز آهش دیده است — ناله‌های صبحگاهش دیده است

۱- داستان این سفر روحی در دیوان «جاوید نامه» آمده است.

زائـــران ایـــن مقـــام ارجمنـــد پـــاک مـــردان از مقامـــات بلنـــد
پـــاک مـــردان چـــون فضـــیل و بـــو ســـعید
عارفـــان مثـــل جنیـــد و بـــا یزیـــد

وقت نماز فرا می‌رسد، رومی، می‌گوید، بشتاب تا نماز را دریابیم و در این مکان مبارک از لذت روح و نعمت خشوع که در جهان مادی از آن محروم بودیم، بهره‌مند شویم. با سرعت از جا بر می‌خیزند، می‌بینند دو مرد مشغول نماز هستند، یکی افغانی و دیگری ترک نژاد. امام نماز جماعت، جمال الدین افغانی و مقتدی، امیر سعید حلیم پاشا است، رومی گفت، مشرق زمین، درعصر اخیر، بهتر از این دو مرد نیافریده است. آن‌ها بسیاری از مسایل پیچیده‌ی مرا حل کرده‌اند. سیدجمال در شرق روح بیداری دمید و سعید پاشا دارای قلبی دردمند و فکری بلند بود:

خیـــز تـــا مـــا را نمـــاز آیـــد بدســـت یـــک دو دم ســـوز و گـــداز آیـــد بدســـت
رفـــتم و دیـــدم دو مـــرد انـــدر قیـــام مقتـــــدی تاتـــــار و افغـــــانی امـــــام
پیـــر رومـــی هـــر زمـــان انـــدر حضـــور طلعـــتش بـــر تافـــت از ذوق و ســـرور
گفت‌شرق از ایـن دو کـس بهتـر نـزاد ناخن‌شـــان عقـــده‌های مـــا گشـــاد
سیدالســـــادات مولانـــــا جمـــــال زنـــده از گفتـــار او ســـنگ و شـــغال
تـــرک ســـالار آن حلـــیم دردمنـــد فکـــــر او مثـــــل مقـــــام او بلنـــــد
با چنین‌مـردان دورکعـت طاعت‌اسـت ورنه آن کاری که مـزدش جنـت اسـت
قـــرأت آن پیـــر مـــرد ســـخت کـــوش ســـوره والـــنجم و آن دشـــت خمـــوش
قرأتـــی کـــزوی خلیـــل آیـــد بوجـــد روح پـــاک جبرئیـــل آیـــد بوجـــد
دل ازو در ســـینه گـــردد ناصـــبور شـــــور إلا اللـــــه خیـــــزد از قبـــــول
اضـــــطراب شـــــعله بخشـــــد دود را
ســـــوز مســـــتی می‌دهـــــد داود را

اقبال ﷬ می‌گوید: من بعد از نماز برخاستم و دست سید را با ادب و نیاز بوسیدم، استاد مولانا رومی مرا به سید معرفی کرد و گفت این مرد (اقبال ﷬) جهانگرد آزاده‌ای است که در دلش یک عالم سوز و درد وجود دارد و به مقام خودشناسی رسیده است:

مـــن زجـــا برخاســـتم بعـــد از نمـــاز   دســـــت او بوســــــیدم از راه نیـــــاز
گفــت رومـــی ذره‌ای گـــردون نـــورد   در دل او یــــک جهـــان ســـوز و درد
چشـــم جـــز بـــر خویشـــتن نگشـــاده‌ای
دل بــــــه کـــــس نــــاداده‌ای آزاده‌ای

سپس می‌افزاید: «سیدجمال الدین روی به من کرد و گفت: از جائی که دیده‌ای و از احوال مسلمانان خاکی تبار و روشن ضمیر، ما را خبر بده، در پاسخ گفتم، من در ضمیر ملتی که برای تسخیر جهان آفریده شده، نبردی خونین میان دین و وطن دیده‌ام، ایمان و یقین او ضعیف گشته و از سیادت و حاکمیت دین قطع امید کرده است و همه ملت‌ها با ساز فرنگ می‌رقصند مرامهای کمونیستی رونق دین را از بین برده‌اند:

در ضـــمیر ملـــت گیتـــی شـــکن   دیـــده‌ام آویـــزش دیـــن و وطـــن
روح در تـــن مـــرده از ضـــعف یقـــین   نـــا امیـــد از قـــوت دیـــن مبـــین
تـرک و ایـران و عـرب مسـت فرنـگ   هـر کسـی را در گلـو شسـت فرنـگ
مشـــرق از ســـلطانی مغـــرب خـــراب
اشـــتراک از دیـــن و ملـــت بـــرده تـــاب

افغانی با شکیبایی و تأثر و اندوه به سخن من گوش فرا داد و آنگاه اینگونه لب به سخن گشود:

لــرد مغــرب آن ســراپا مکــر و فــن   اهـــل دیـــن را داد تعلـــیم وطـــن
او بـــه فکـــر مرکـــز و تـــو در نفـــاق   بگـــذر از شـــام و فلســـطین و عـــراق
تــو اگــر داری تمیــز خــوب و زشــت   دل نبندی بـا کلـوخ و سـنگ و خشـت
چیست دین برخاسـتن از روی خـاک   تـــاز خـــود آگـــاه گـــردد جـــان پـــاک
می‌نگنجــد آنکــه گفــت اللــه هــو   در حـــدود ایـــن نظـــام چـــار ســـو
گرچـــه آدم بـــر دمیـــد از آب و گـــل   رنگ و نم چون گـل کشـید از آبو گـل
حیف اگـر در آب و گـل غلطـد مـدام   حیـــف اگـــر برتـــر نپـــرد زیـــن مقـــام
جـان نگنجـد در جهـان ای هوشـمند   مـــرد حـــر بیگانـــه از هـــر قیـــد و بنـــد
حـــر ز خـــاک تیـــره آیـــد در خـــروش   زانکـــه از بـــازان نیایـــد کـــار مـــوش
آن کــف خــاکی کــه نامیــدی وطــن   اینکـــه گـــویی مصـــر و ایـــران و یمـــن

با وطـن اهـل وطـن را نسـبتی اسـت زانکــه از خــاکش طلــوع ملتــی اســت
انـــدرین نســـبت اگـــر داری نظـــر نکتــــه‌ای بینــــی زمــــو باریــــک‌تر
گرچــــه از مشــــرق برآیـــد آفتـــاب بـــا تجلی‌هـــای شـــوخ و بی‌حجـــاب
در تـــب و تـــاب اســـت از ســـوز درون تـــا زقیـــد شـــرق و غـــرب آیـــد بـــرون
بردمـد از مشـرق خـود جلـوه مسـت تـــا همــــه آفـــاق را آرد بدســـت
فطــرتش از مشـــرق و مغـــرب بـــری اســـت
گرچـــه از روی نســـب او خـــاوری اســـت

افغانی دربارۀ نظام سرمایه‌داری اظهار نظر می‌کند و می‌گوید: «اصل سرمایه‌داری از آن مرد اسرائیلی است که حق و باطل را به هم آمیخت، غربیان ارزش‌های معنوی و حقایق غیبی را گم کرده‌اند و روح پاک را در جسم خاکی می‌جویند، حال آنکه حیات و قدرت روح از جسم نیست اما نظام «مارکس» همه گرد معده و شکم می‌چرخد، همانا اخوت و مساوات بر پایه مساوات شکم استوار نیست بلکه بر محبت قلبی و همدردی استوار می‌گردد:

صـــاحب ســـرمایه از نســـل خلیـــل یعنـــــی آن پیغمبـــــری جبرئیـــــل
غربیـــان گـــم کرده‌انـــد افـــلاک را در بـــدن جوینـــد جـــان پـــاک را
رنـگ و بـو از تـن نگیـرد جـان پـاک جـــز بـــه تـــن کـــاری نـــدارد اشـــتراک
دیـــن آن پیغمبـــر حـــق ناشـــناس بـــر مســـاوات شـــکم دارد اســـاس
تـــا اخـــوت را مقـــام انـــدر دل اســـت
بـــیخ او در دل نـــه در آب و گـــل اســـت

درباره نظام سلطنتی می‌گوید: «ظاهر این نظام خوش‌نما است اما سینه‌ای تاریک و بی‌نور دارد، مانند زنبوری است که شهد گل‌ها را می‌مکد و برگ آن‌ها را می‌گذارد، ملوکیت نیز چنین است خون ملت‌ها را می‌مکد و آن‌ها را مانند جسم و جان رها می‌کند:

هـم ملوکیـت بـدن را فربهـی اسـت ســـینه‌ی بی‌نـــور او از دل تهـــی اســـت
مثـــل زنبـــوری کـــه بـــر گـــل می‌چـــرد
بـــــرگ را بگـــــذارد و شـــــهدش بَـــــرَد

سپس می‌افزاید: «نظام کمونیستی و سلطنتی دو نظام هستند که در حرص و پیروی از شهوات نفسانی و عوام فریبی و دوری از خدا مشترکند. زندگی در نظام کمونیستی عبارت است از گسستن بند دین و عواطف و اخلاق و در نظام سلطنتی عبارت است از جمع‌آوری مالیات. انسان بی‌چاره در میان این دو سنگ، مانند شیشه است، کمونیستی علم و دین و فن را نابود می‌کند و سلطنتی روح را از تن خارج می‌کند و نان را از کف ملت ستمدیده می‌گیرد. خلاصه هر دو نظام ظاهری آراسته و باطنی تاریک دارند:

هــردو را جــان ناصــبور و ناشــکیب ‌‌‌‌‌‌‌‌‌‌‌‌‌‌‌‌‌‌‌‌‌‌‌ هــردو یــزدان‌ناشــناس آدم فریــب
زنــدگی ایــن را خــروج آن را خــراج ‌‌‌‌‌‌‌‌‌‌‌‌‌‌‌‌‌ در میــان ایــن دو ســنگ آدم زجــاج
این به علم و دیـن و فـن آرد شکسـت ‌‌‌‌‌‌‌‌‌‌‌‌‌‌‌‌ آن بـرد جـان را ز تـن نـان را زدسـت
غـــرق دیـــدم هـــردو را در آب و گـــل
هـــردو را تـــن روشـــن و تاریـــک دل

سپس افغانی به ملت روسیه پیام می‌دهد و می‌گوید: «امروز مسلمین از تعالیم قرآن فاصله گرفته‌اند و مشعل زندگی در قلوب آن‌ها به خاموشی گراییده است و روابط آنان با پیامبر گرامی اسلام ﷺ سست شده است؛ بنابراین، دین و دنیا هر دو را از دست داده‌اند. آنان طلسم قیصر و کسری و نظام سلطنتی را شکستند ولی عاقبت، خود احیاگر این نظام شدند و طرز تفکر آن‌ها تغییر یافت. شما ملت روسیه نیز، مانند ما مسلمانان نظام قیصر و کسری را برانداختید لذا از تاریخ گذشته ما عبرت بگیرید و در نبرد زندگی مقاوم و پایدار باشید و بار دیگر به دنبال این بت‌های کهنه (ملکوکیت و وطن‌پرستی) نروید. امروز جهان، نیازمند ملتی است که مژده و بیم، سختی و مهربانی را یکجا جمع داشته باشد. مذهب و روحانیت را از شرق بگیرید، زیرا آیین غرب دیگر کهنه شده است. خوب کردید که خدایان قدیم را نابود ساختید و مرحله «لاإله» را پیمودید اکنون بر شماست که در مرحله «إلاَّ الله» قدم بگذارید، شما که در جستجوی نظامی مفید برای جهان هستید، برای نظامی محکم و پایدار تلاش کنید، و آن نظام جز دین و عقیده چیز دیگری نخواهد بود:

تــو کــه طــرح دیگــری انــداختی ‌‌‌‌‌‌‌‌‌‌‌‌‌‌‌ دل زدســـتور کهـــن پرداختـــی
همچــو مــا اســلامیان انــدر جهــان ‌‌‌‌‌‌‌‌‌‌‌‌‌‌ قیصـــریت را شکســـتی اســـتخوان
تــا برافــروزی چراغــی در ضــمیر ‌‌‌‌‌‌‌‌‌‌‌‌‌‌‌‌ عبرتـــی از سرگذشـــت مـــا بگیـــر

ملتـی می‌خواهـد ایـن دنیـای پیـر / آنکـه باشـد هـم بشـیر و هـم نـذیر
بـاز می‌آئـی سـوی اقـوام شـرق / بسـته ایـام تـو بـا ایـام شـرق
کهنـه شـد افرنـگ را آئـین و دیـن / سـوی آن دیـر کهـن دیگـر مبـین
کـرده‌ای کـار خداونـدان تمـام / بگـذر از لا جنـاب الا خـرام

ای کـه می‌خـواهی نظـام عـالمی
جسـته‌ای او را اسـاس محکمـی؟

ای روسیه، افسانه‌های گذشتگان را یکی بعد از دیگری نابود ساختی، اکنون بر توست که به قرآن روی آوری، قرآنی که فاتحه نظام جباران و ثروت اندوزان را خوانده و حمایت خود را از ملت‌های ستمدیده اعلام داشت. قرآنی که ربا را حرام می‌داند و به سوی قرض حسنه تشویق می‌کند. ربا سرچشمه شر و فتنه و سنگدلی و درنده خویی است. پرچم حق توسط پادشاهان ظالم سرنگون شد و شهرها و آبادی‌ها از ظلم و ستم آنان ویران گشت:

داسـتان کهنـه شسـتی بـاب بـاب / فکـر را روشـن کـن از ام الکتـاب
چیسـت قرآن؟خواجـه را پیغـام مـرگ / دسـتگیر بنـدهٔ بی‌سـاز و بـرگ
هـیچ خیـر از مـردک زرکـش مجـو / لـن تنـالو البـر حتـی تنفقـوا
از ربـا آخـر چـه می‌زایـد؟ فـتن / کـس ندانـد لـذت قـرض حسـن
رایـت حـق از ملـوک آمـد نگـون / قریـه‌ها از دخل‌شـان خـوار و زبـون

آب و نـان ماسـت از یـک مائـده
دوده آدم کـنفس واحـده

آری! هرگاه حکومت قرآن در جهان استوار گردد، نقش باطل پرستان نابود خواهد شد، عقیده دارم که قرآن، از یک کتاب فراتر است هرگاه در دل وارد شود، انسان را به کلی دگرگون می‌کند، و چون انسان دگرگون شد، جهان دگرگون می‌شود، قرآن کتابی زنده و جاوید و گویاست. ای ملت روسیه، آیین کهن را به آیین جدید، تبدیل نمودید، بر شماست که جهان را با نور قرآن بنگرید آنگاه اسرار زندگی برایتان آشکار خواهد شد:

نقش قـرآن تـا در ایـن عـالم نشسـت / نقش‌هـای کـاهن و پاپـا شکسـت
فاش گویم آنچـه در دل مضـمر اسـت / ایـن کتـابی نیسـت، چیـز دیگـر اسـت
چون بجان در رفت جـان دیگـر شـود / جان چو دیگـر شـد جهـان دیگـر شـود

مثل حق پنهان وهـم پیـدا اسـت ایـن | زنـــده و پاینـــده و گویاســـت ایـــن
انـــدرو تقـــدیرهای غـــرب و شـــرق | ســرعت اندیشــه پیــدا کــن چــو بــرق
آفریـــدی شـــرع و آیینـــی دگـــر | انـــدکی بـــا نـــور قـــرآنش نگـــر

از بـــم و زیـــر حیـــات آگـــه شـــوی
هـــم زتقـــدیر حیـــات آگـــه شـــوی

اقبال در شهر پیامبر ﷺ

سراسر زندگی دکتر اقبال، شاعر اسلام و فیلسوف عصر، از عشق به پیامبر بزرگ اسلام ﷺ و شوق شهر او سرشار بود و در اشعار جاودان خود، همواره از این دو محبوب یاد کرده است. اما در آخر روزهای زندگیش این جام لبریز شد، هرگاه نام مدینه را می‌شنید، اشک شوق بی‌خاسته از چشمانش جاری می‌گشت. او با جسم نحیف خود که مدت‌ها به امراض و بیماری‌ها مبتلا بود نتوانست به زیارت رسول الله ﷺ مشرف گردد اما با دل مشتاق و بی‌تاب خویش و نیز با اشعار شیرین و نیروی تخیل قوی خود، بارها در فضای شورانگیز حجاز پرواز کرد و پرنده فکر او همواره این آشیانه را نشیمن خود قرار داده بود. او به پیشگاه رسول اکرم ﷺ از خود و عصر خویش سخن به میان آورد و هر آنچه دل، عشق، اخلاص و وفایش می‌خواست اظهار نمود.[۱] در این سخن قریحه شاعری او و معانی و حقایقی که زمام آن‌ها را محکم نگه داشته بود طغیان کرده منفجر می‌شد و با خود چنین می‌گفت:

به حرفی می‌تـوان گفـتن تمنـای جهـانی را
مـــن از شـــوق حضـــوری طـــول دادم داســـتانی را

شعر او در مورد نبی کریم ﷺ از بلیغ‌ترین و قوی و مؤثرترین اشعار و بیانگر افکار و عقاید و عصاره عمل و خلاصه تجربیات و تصویر عصر او و تعبیر عواطف و احساسات لطیف اوست.

۱- این سخن از باب استمداد نیست بلکه یکی از سبک‌های شعر و عشق است که شعرا در قدیم و حال آن را به کار برده‌اند.

او در عالم خیال به مکه و مدینه سفر می‌کند و به همین تصور همراه با کاروان عشق در سرزمین ریگستان و نرم به سیر خود ادامه می‌دهد و از شدت اشتیاق و محبت خیال می‌کند که این ریگ از ابریشم نرم‌تر است بلکه برایش چنین می‌نماید که هر ذره این ریگ قلبی است تپنده، لذا از ساربان می‌خواهد تا آهسته و آرام راه برود و بر این دل‌های تپنده و دردمند ترحم نماید:

چه‌خوش صحرا که‌شامش‌صبح خندانست شـــبش کوتـــاه و روز او بلنـــد اســـت
قـــــدم ای راهـــــرو آهســـــته‌تر نـــــه
چـــو مـــا هـــر ذرهٔ او دردمنـــد اســـت

چو نغمه حُدَی‌خوان[1] را می‌شنود آتش شوق او شعله‌ورتر و جراحات قلبش تازه می‌شود و در تمام وجودش، موج حرارت و زندگی جریان می‌یابد و بر زبانش اشعاری بلیغ، همراه با سوز و گداز جاری می‌شود.

سپس به سعادت شرف‌یابی به پیشگاه پیامبر ﷺ نایل می‌شود و پس از نثار درود و سلام، این فرصت طلائی را غنیمت می‌شمارد و با او درد دل می‌کند و حال جهان اسلام و امت اسلامی، مسایل و مشکلات آن‌ها، رخدادهای عصر جدید و دست آوردهای تمدن غرب و فلسفه‌های مادی، سرگردانی امت و از دست دادن ویژگی‌های بارز و فراموش کردن رسالتش را یادآور می‌شود و گاهی از چشمانش اشک جاری می‌گردد و گاهی از تنهایی خویش در وطن و جامعه شِکوَه می‌کند و گاهی حرف دل بر زبانش جریان می‌یابد. او این مجموعه را به نام «ارمغان حجاز» نامگذاری کرده است. گویا هدیه‌ای است که از حجاز برای دوستان و شاگردانش به ارمغان آورده است، و بدون تردید، برای تمام جهان اسلام ارمغانی مبارک و نسیمی است خوشگوار از نسیم‌های حجاز.

این سفر روحانی اقبال رحمه‌الله، زمانی صورت گرفت که عمرش از شصت سال متجاوز و قوایش ضعیف گشته بود. در سنی که مردم استراحت و یکسویی را ترجیح می‌دهند، حال چه چیزی او را با این پیری و مریضی به سفر پر مشقت حجاز آماده ساخته است؟ باید گفت او به فرمان عشق گوش فرا داده و منادی شوق را لبیک گفته است، می‌گوید:

۱- حُدَی‌خوان: کسی که با خواندن آواز و سرود، شتر را زجر می‌کند و می‌راند. (مترجم).

بـــاین پیـــری ره یثـــرب گـــرفتم نـــوا خـــوان از ســـرور عاشـــقانه
چـــو آن مرغـــی کـــه در صـــحرا سرشـــام
گشـــــاید پـــــر بـــــه فکـــــر آشـــــیانه

گویا او می‌گوید چرا تعجب می‌کنید از اینکه من در این سن که خورشید زندگیم در آستانه غروب است راه مدینه را که آشیانه پرنده روح و جایگاه مؤمن است در پیش گرفته‌ام، آیا ندیده‌اید که چون شب فرا می‌رسد پرندگان به سوی آشیانه خود پر می‌گشایند؟ پرنده روح من نیز بدینسان به آشیانه حقیقی خود بر می‌گردد، بین مکه و مدینه، هنگامی که شتر او تیزتر راه می‌رود خطاب به او می‌گوید آهسته‌تر برو که سوار بیمار و پیر است، اما شتر این پیشنهاد را رد می‌کند و چنان مستانه قدم می‌زند که گویی ریگ آن صحرا به پایش چون ابریشم و حریر است.

ســحر بــا ناقــه گفــتم نــرم‌تــر رو که راکـب خسـته و بیمـار و پیـر اسـت
قـــــدم مســـــتانه زد چندانکـــــه گـــــوئی
بــه پــایش ریــگ ایــن صــحرا حریــر اســت

شاعر همراه با کاروان حجازی با سوغات درود و سلام به سیر خود ادامه می‌دهد و می‌خواهد که بر ریگ داغ صحرا سجده کند تا اثرش برای همیشه بر پیشانی او باقی بماند همسفرهای خود را نیز اینگونه پیشنهاد می‌کند:

چــه خــوش صــحرا کــه در وی کاروان‌هــا درودی خوانـــــد و محمـــــل برانـــــد
بـــــه ریـــــگ گـــــرم او آور ســـــجودی
جبـــــین را ســـــوز تـــــا داغـــــی بمانـــــد

ذوق و شوق، وجود او را فرا می‌گیرد ابیاتی را از شعر عراقی و جامی (دو شاعر ایرانی) می‌خواند. مردم با تعجب می‌پرسند این عجمی کیست و با چه زبانی شعر می‌سراید که ما نمی‌فهمیم اما چنان پر تأثیر هستند که دل را از ایمان و محبت به گونه‌ای مملو می‌سازد که انسان را از خوردن و نوشیدن فراموش می‌گردانند و آدمی چنان سیراب می‌شود که در این بیابان هرگز احساس تشنگی نمی‌کند:

امیــر کــاروان آن اعجمــی کیســت ســرود او بآهنــگ عــرب نیســت
زنـــــد آن نغمـــــه کـــــز ســـــیرابی او
خنـــک دل در بیابـــانی تـــوان زیســـت

او از سختی‌های این سفر از بی‌خوابی و خستگی، از گرسنگی و تشنگی لذت می‌برد به طوری که راه طولانی برایش کوتاه می‌نماید و آرزوی زود رسیدن را در سر نمی‌پروراند، بلکه از ساربان تقاضا می‌کند تا راهی طولانی‌تر در پیش گیرد، تا لحظاتی بیشتر در این سوز جدایی (که سرمایه عاشقان و مسرت بخش مشتاقان است) بماند.

غـــم راهـــی نشـــاط آمیـــز تـــرکن فغـــــانش را جنـــــون‌انگیز تـــــرکن

بگیـــــــــر ای ســـــــــــاربان راه درازی

مـــــرا ســـــوز جـــــدائی تیـــــز تـــــرکن

اقبال رحمه الله، با همین شوق و سرور این مسافت را طی می‌کند تا به مدینه می‌رسد، آنگاه به رفیق سفرش می‌گوید: ای دوست عزیزم! من و تو امروز به آرزوی دیرینه خود رسیده‌ایم بیا تا با محبوب خود چند کلمه‌ای درد دل کنیم و اشک خود را نثار پای او کنیم:

بیـــا ای همـــنفس بـــا هـــم بنـــالیم مـــن و تـــو کشـــته‌ی شـــأن جمـــالیم

دو حرفـــــی بـــــر مـــــراد دل بگـــــوئیم

بپـــــای خواجـــــه چشـــــمان را بمـــــالیم

سپس از این سعادت خود رشک می‌برد و از فرط تعجب می‌گوید:

حکیمـــــان را بهـــــا کم‌تـــــر نهادنـــــد بنـــــادان جلـــــوه مســـــتانه دادنـــــد

چـــــه خـــــوش بختـــــی و خـــــرم روزگـــــاری

در ســـــلطان بـــــه درویشـــــی گشـــــادند

اقبال رحمه الله در این عالم سرور و خوشبختی نیز از امت اسلام و ملت هند فراموش نمی‌شود و با لهجه‌ای صادقانه و کلامی توانا درد دل آن‌ها را بیان می‌کند:

مســـــلمان آن فقیـــــر کـــــج کلاهـــــی رمیـــــد از ســـــینهٔ او ســـــوز و آهـــــی

دلـــــش نالـــــد چـــــرا نالـــــد؟ ندانـــــد

نگـــــاهی یـــــا رســـــول اللـــــه نگـــــاهی[1]

۱- این سخن نه به معنای استمداد، بلکه نوعی درد دل با رسول الله صلی الله علیه وسلم در عالم خیال و بیان شرح حال امت است. (مصحح)

او می‌گوید یا رسول الله! من چه بگویم از امتی که از بام بلندی به قعر پستی سقوط کرده است:

چــه گــویم زان فقیــری دردمنــدی مســـلمانی بـــه گـــوهر ارجمنـــدی
خـــدا ایـــن ســـخت جـــان را یـــار بـــادا
کـــه افتـــاد اســـت از بـــام بلنـــدی

آنگاه علت این رکود را شرح داده می‌گوید: بزرگ‌ترین عامل پریشانی و بی‌نظمی امت، بی‌امامی و بی رهبری است:

هنوز این چرخ نیلی کـج خـرام اسـت هنـوز ایـن کـاروان دور از مقـام اسـت
زکـــــار بی‌نظـــــام او چـــــه گـــــویم
تـــو می‌دانـــی کـــه ملـــت بی‌امـــام اســـت

سپس می‌گوید:

نمانـد آن تـاب و تـب در خـون نـابش نرویـــد لالـــه از کشـــت خـــرابش
نیـــام او تهـــی چـــون کیســـه‌ی او
بـــه طـــاق خانـــهٔ ویـــران کتـــابش

او می‌گوید امتی که در گذشته قهرمان پرور بوده است اینک حتی با نام قهرمانی هم آشنایی ندارد و دل او به دام رنگ و بو و مظاهر فریبنده‌ی دنیا اسیر شده و گوش‌هایش با نغمه‌های شورانگیز و موسیقی‌های به اصطلاح شاد خوگرفته است. اقبال ﷀ این موسیقی و نغمه را «طنین پشه» نامیده است:

دل خـود را اسـیر رنـگ و بـو کـرد تهـــی از ذوق و شـــوق و آرزو کـــرد
صـــفیر شـــاهبازان کـــم شناســـد
کـــه گوشـــش بـــا طنـــین پشـــه خـــوکرد

سپس می‌افزاید:

به‌چشم او نـه نـور و نـی‌سـرور اسـت نـــه دل در ســـینه او ناصـــبور اســـت
خـــدای آن امتـــی را یـــار بـــادا کـه مـرگ او زجـان بـی حضـور اسـت
دگرگـــون کـــرد لادینـــی جهـــان را زآثـــار بـــدن گفتنـــد جـــان را
از آن فقـــری کـــه بـــا صـــدیق دادی
بشـــوری آور ایـــن آســـوده جـــان را

او علت انحطاط مسلمین را فقر و ضعف مادی نمی‌داند، بلکه به عقیده او علت این انحطاط خاموش شدن شعله سینه‌هاست. می‌گوید: همین فقرا یعنی مسلمین صدر اسلام، تا زمانی که در یک صف به پیشگاه پروردگار خود ایستاده بودند و تنها در برابر او سجده می‌کردند، گریبان شاهنشاه را می‌دریدند اما...!

فقیران تـا بـه مسجد صـف کشـیدند   گریبـــــان شهنشـــــاهان دریدنـــــد

چـــو آن آتـــش درون ســـینه افســـرد
مســـلمانان بـــه درگاهـــان خزیدنـــد!

اقبال ﷫ تاریخ معاصر مسلمین را مورد مطالعه و بررسی قرار می‌دهد و چیزهائی می‌بیند که زیبنده یک مسلمان نمی‌باشند. اعمالی مشاهده می‌کند که با رسالت محمدی و تعالیم و الگوهای عالیش مطابقت ندارند، امثال شرک و عبادت غیر خدا و کرنش و ستایشگری برای حاکمان ظالم و رهبران جبار و دیگر اعمالی که به سبب آن‌ها عرق از پیشانی انسانی غیور جاری می‌شود، اقبال ﷫ همه این‌ها را یادآور می‌شود و سرش را به زیر می‌اندازد و با صراحت و اختصار اعتراف می‌کند که یا رسول الله خلاصه گفتار اینکه ما شایان شأن تو نبودیم:

ننـــالم از کســـی می‌نـــالم از خـــویش
کـــه مـــا شـــایان شـــأن تـــو نبـــودیم

او نظری به جهان اسلام می‌اندازد، جهانی که در اکناف آن سفر کرده و مراکزش را می‌شناسد، او از ضعف و فقر معنوی جهان اسلام می‌نالد و اجمالا می‌گوید: در مراکز روحی (خانقاه‌ها) غذای قلب و رسالت عشق یافته نمی‌شود و در مراکز علمی (مدارس به معنای وسیعش) ابتکار و نوآوری دیده نمی‌شود و در محافل شعر و ادب اشعاری سرد سروده می‌شود که از قلب‌های سرد و مرده خارج می‌گردد:

ســـبوی خانقاهـــان خـــالی از مـــی   کنـــد مکتـــب رَهِ طـــی کـــرده را طـــی

زبـــزم شـــاعران افســـرده رفـــتم
نواهـــا مـــرده بیـــرون افتـــد ازنـــی

سپس می‌گوید در اکناف جهان اسلام گشتم اما از مسلمانی که مرگ از او بهراسد سراغی نیافتم:

بــآن بــالی کــه بخشــیدی پریــدم بســـوز نغمـــه‌های خـــود تپیـــدم
مســـــلمانی کـــــه مـــــرگ از وی بلـــــرزد
جهـــــــان گـــــــردیم و او را ندیـــــــدم

اقبال ﷺ راز ضعف مسلمین و پریشانی آن‌ها را ذکر کرده می‌گوید آن‌ها دلی دارند اما محبوبی ندارند یعنی ماده محبت نزد آن‌ها وجود دارد اما محبوب و معشوق را نمی‌شناسند که این عشق را نثار او کنند:

شـــبی پـــیش خـــدا بگریســـتم زار مســـلمانان چـــرا خوارنـــد و زارنـــد
نـــدا آمـــد نمی‌دانـــی کـــه ایـــن قـــوم
دلـــــی دارنـــــد و محبـــــوبی ندارنـــــد

اما او با این همه اسباب مأیوس کن بازهم از مسلمانان و از رحمت خدا مأیوس و ناامید نیست، بلکه از رجال دین انتقاد می‌کند که چرا از مسلمین ناامیدند و از بیداری آنان قطع امید کرده و چشم به غیر دوخته‌اند، و دردمندانه از اینگونه افراد نکوهش کرده و می‌گوید:

نگهبـــان حـــرم معمـــار دیـــر اســـت یقیـــنش مـــرده چشـــمانش بغیـــر اســـت
زانـــــــداز نگـــــــاه او تـــــــوان دیـــــــد
کـــه نومیـــد از همـــه آســـیاب خیـــر اســـت

می‌گوید مسلمان گرچه از شأن و شوکت شاهی چیزی ندارد، اما وجدان و ضمیر و فکر او فکر شاهی است و اگر اندک زمانی به مقام خود دست یابد، دارای چنان قدرتی خواهد شد که کسی یارای مقابله با او را نداشته باشد.

مسلمان گرچه بی‌خیل‌وسپاهی اسـت ضـــمیر او ضـــمیر پادشـــاهی اســـت
اگـــــر او را مقـــــامش بـــــاز بخشـــــند
جمـــــال او جـــــلال بی‌پنـــــاهی اســـــت

اینجا اقبال ﷺ به خود بر می‌گردد و داستان خود را بازگو می‌کند و می‌گوید با عصر و جامعه خویش مشغول نبردی خونین هستم:

گهـــی افـــتم گهـــی مســـتانه خیـــزم چـــو خـــون بی‌تیـــغ و شمشـــیری بریـــزم
نگـــــاه التفـــــاتی بـــــر ســـــر بـــــام
کـــه مـــن بـــا عصـــر خـــویش انـــدر ســـتیزم

شکی نیست که اقبال ﷫ در طول زندگی خویش با عصر حاضر در ستیز بود و همواره تمدن غرب و فلسفه مادی را انکار می‌کرد و پیوسته آن‌ها را مورد نکوهش قرار می‌داد و به مبارزه می‌طلبید و با شجاعت و آگاهی و چیره دستی، بطلان و ساختگی بودن آن‌ها را ثابت می‌نمود و پرده از چهره کریه و مکارانه آن‌ها بر می‌داشت. او در حقیقت مربی نسل جدید، مؤمن به خدا، معتمد به شخصیت خود و شخصیت اسلام و منکر نظام‌ها و سیستم‌های فکری مادی بود و حق داشت که بگوید:

چـو رومـی در حـرم دادم اذان مـن   ازو آمـوختم اسـرار جـان مـن

بـه دور فتنـه عصـر کهـن او

بـه دور فتنـه عصـر روان مـن

محمد اقبال ﷫ مخالفت خود با علوم غربی و سالم خارج شدن از دام آن‌ها و حفظ عقیده و ایمان و خصوصیات خود را ذکر کرده، به حق می‌گوید: من همانند پرنده‌ای که در دام صیاد بیفتد و بتواند دانه را برباید و جان سالم به در برد از دام علوم غربی سالم خارج شدم:

طلسـم عصـر حاضـر را شکسـتم   ربـودم دانـه و دامـش گسسـتم

خـدا دانـد کـهماننـد بـراهیم

بـه نـار او چـه بی‌پـروا نشسـتم

سپس او به ذکر زندگی در شهرهای بزرگ اروپا می‌پردازد، جائی که او جز کتاب‌های خشک و مباحث دقیق فلسفی و زیبائی‌های فتنه‌انگیز و مظاهر دلربا چیزی ندیده است می‌گوید:

بـه افرنگـی بتـان دل بـاختم مـن   زتـاب دیریـان بگـداختم مـن

چنـان از خویشـتن بیگانـه بـودم

چـو دیـدم خـویش را نشـناختم مـن

او با صراحت می‌گوید تاریک‌ترین روزهای زندگی من زمانی بود که بین علما و فلاسفه غرب نشسته بودم:

مـی از میخانـه مغـرب چشـیدم   بـه جـان مـن کـه درد سـر خریـدم

نشسـتم بـا نکویـان فرنگـی

از آن بی‌سـوزتر روزی ندیـدم

سپس می‌گوید ای رسول اللهﷺ من کاسۀ گلابی پیش تو آورده‌ام زیرا درس دانشمندان و فلاسفه غرب سرم را به در آورد و من در دام عشق و ایمان پرورش یافته‌ام، بنابراین عطش روحی مرا چیزی جز عاطفه و محبت، نمی‌تواند برطرف سازد:

فقیرم از تـو خـواهم هـر چـه خـواهم   دل کـــوهی خـــراش از بـــرگ کـــاهی
مــــرا درس حکیمــــان درد ســــر داد
کـــه مـــن پـــرورده‌ی فـــیض نگـــاهم

در اینجا اقبال رحمه‌الله روی سخنش را به طبقه‌ای معطوف می‌دارد که سنگ نمایندگی علم و دین را بر سینه می‌زنند، می‌گوید این طبقه نیز از عاطفه و محبت و سوز درون محروم هستند و به علوم خشک و ظاهری و گرم کردن بازار معلوم و اصطلاحات دل خوش کرده‌اند او با اسلوبی بلیغ، آنان را به سرزمین حجاز تشبیه می‌کند. می‌گوید ارزش ریگستان حجاز با بودن بیت الله و چاه زمزم است اگر این‌ها نباشند صحراهای سوزان و کوه‌های بی‌گناه چه نفعی دارند؟ همچنین دانشمند دین هر چند دارای علم وسیع و زبان گویا و عقل روشن باشد، اما چون در چشمش اشک محبت و در قلبش غم دین وجود ندارد، در واقع فقیر و مفلس است:

دل مـــلا گرفتـــار غمـــی نیســـت   نگـاهی مسـت درچشـمش نمی‌نیسـت
از آن بگــــــــریختم از مکتــــــــب او
کـــه در ریـــگ حجـــازش زمزمـــی نیســـت

آنگاه به خود بر می‌گردد و می‌گوید:

دل خـود را بـه دسـت کـس نـدادم   گـــره از روی کـــار خـــود گشـــادم
بغیـــر اللـــه کـــردم تکیـــه یـــک بـــار
دو صـــد بـــار از مقـــام خـــود فتـــادم

سپس با غم و اندوه فراوان از عصر بی‌اخلاص و بی‌سوز خود می‌نالد و می‌گوید من در مشرق و مغرب غریبم و به تنهایی زندگی می‌کنم چون از محرم راز محروم هستم:

نگـاهم زانچـه بیـنم بی‌نیـاز اسـت   دل از ســوز درونــم درگــداز اســت
مـن‌و ایـن‌عصـر بـی‌اخلاص‌و بی‌سـوز   بگو با من کـه آخـر ایـن چـه راز اسـت
مــن انــدر مشــرق و مغــرب غــریبم   کـــه از یـــاران محـــرم بی‌نصـــیبم
غـــم خـــود را بگـــویم بـــا دل خـــویش

چـــه معصـــومانه غربـــت را فـــریبم

او از این چیز شکایت دارد که کسی به نصایح مخلصانه او عمل نکرد و از درخت علم او میوه نچید و از این گلایه دارد که مردم بجای اینکه او را ترجمان سروش غیب بدانند به عنوان یک شاعر می‌شناسد:

بــه آن رازی کــه گفــتم پی‌نبردنــد زشــاخ نخــل مــن خرمــا نخوردنــد

مـــن ای میـــر امـــم داد از تـــو خـــواهم

مـــرا یـــاران غـــزل خـــوانی شـــمردند

او به پیشگاه رسول الله شکایت می‌کند که یا رسول الله ﷺ مرا فرمان داده‌ای که پیام حیات جاودانی را به مردم برسانم اما این حق ناشناسان از من تقاضا می‌کنند که در شعر خود به نوحه‌گری و به نظم آوردن تاریخ وفات این و آن بپردازم:

تــو گفتــی از حیــات جــاودان گــوی بــه گــوش مــرده‌ای پیغــام جــان گــوی

ولـــی گوینـــد ایـــن نـــاحق شناســـان

کـــه تـــاریخ وفـــات ایـــن و آن گـــوی

او با درد و سوز و حسرت فراوان شِکوَه می‌کند که معاصران او به علم و رسالت او که روح اشعار و سروده‌های اوست توجه نکردند. او می‌گوید من متاع ارزنده و نفیس قلب خود را بر کف نهاده و عرضه نمودم، اما کسی قدر آن را نشناخت؛ بنابراین، من کسی را در جهان نمی‌شناسم که از من تنهاتر و غریب‌تر باشد:

دلـی بـر کـف نهـادم دلبـری نیسـت متـــاعی داشـــتم غـــارتگری نیســـت

درون ســـــینه‌ی مـــــن منزلـــــی گیـــــر

مســـــلمانی زمـــــن تنهـــــاتری نیســـــت

او قصیدهٔ خود را با ابیاتی خطاب به سلطان عبدالعزیز بن سعود پادشاه وقت حجاز به پایان می‌رساند ولی روی سخن او در واقع به تمام پادشاهان عرب و بزرگان و رهبران جهان اسلام است. او در این سخن سلطان را از کمک گرفتن از اجانب و دولت‌های اروپائی بر حذر می‌دارد و به اعتماد بر خدا و خودشناسی دعوت می‌کند، او می‌گوید: خیمه تو باید بر طناب و ستون‌های خودت استوار باشد و فراموش مکن که طناب از بیگانگان جستن و استمداد از آن‌ها حرام است:

تـــو را انـــدر بیابـــانی مقـــام اســـت که شامش چون سحر آئینـه فـام اسـت

بهـــر جـــایی کـــه خـــواهی خیمـــه گســـتر
طنـــاب از دیگـــران جســـتن حـــرام اســـت

شکوه و مناجات

محمد اقبال رحمه الله همواره متکی به ایمان بود و عقیده داشت که ایمان بزرگ‌ترین قدرت و سرمایۀ اوست و دانش و معلومات بسیار وسیع هرگز نمی‌تواند با این ایمان عمیق برابری کند. در یکی از سروده‌هایش می‌گوید: «مگر فقیر خودشناس - منظور شخص او می‌باشد - سرمایه‌ای جز دو جمله کوتاه که بر تفکر و عقیدۀ او چیره گشته‌اند، دارد؟ و آن دو کلمه عبارتند از لا إله إلا الله و محمد رسول الله، اما دانشمندان و فقهایی وجود دارند که سرمایه بزرگی از لغت عرب اندوخته‌اند اما مانند قارون از ثروت خویش بی‌بهره‌اند». اقبال رحمه الله به خاطر انتساب به رسالت و شخصیت بزرگ پیامبر ﷺ سخت می‌بالید و همواره از اینکه دست نیاز به سوی بیگانگان دراز کند، امتناع می‌ورزید، می‌گوید:

خواجـۀ مـا نگـاه‌دار آبـروی گـدای خـویش
آنکـه زجـوی دیگـران پـر نکنـد پیالـه را

اقبال رحمه الله در سوم آوریل سال ۱۹۳۶م در حالی که بر بستر بیماری در شهر بوپال (هند) مقیم بود، از وضع اسفناک جهان اسلام و فقدان شخصیت اسلامی و گرایش به سوی غرب و ارزش‌های مادی و دوری از رسالت و شخصیت اصیل اسلامی بسیار رنج می‌برد، لذا عشق و ایمان این مرد بزرگ وی را واداشت تا بلیغ‌ترین شعر عاطفی خویش را بسراید. او در این شعر در عالم خیال به پیشگاه پیامبر ﷺ از ضعف جهان اسلام و فقر روحی و انحراف آن از جاده مستقیم و همچنین از کسالت خویش و سستی در میدان عمل شِکوَه می‌کند و می‌گوید:

ای رسول خدا از دست این امت سرخورده که از مرگ سخت می‌هراسد به تو شکایت می‌کنم، شما لات و منات و بتان قدیم را نابود ساختی و جهان جدید آفریدی، امروز در جهان ندای ایمان و توحید سر داده می‌شود و در شب اندیشه مشعل فروزان لا إله می‌تابد.

اگرچه در منطقه‌ای به دنیا آمده‌ایم که مردم آن بسیار بت‌پرست بودند، اما از پرستش معبودان باطل و حضور به پیش کاهنان و کرنش به پیشگاه میر و سلطان

اجتناب کردیم و این همه به برکت لطف بی‌پایان توست زیرا ما از سفره‌ای پرورش فکری یافته‌ایم که تو برای جهانیان گستراندی. ذکر تو قرن‌ها سرمایهٔ ذوق و شوق امت اسلامی بوده و به همین سبب این امت توانسته است تا در عین فقر و تنگدستی، غیور و عفیف باشد ولی جهان امروز اسلام، بسیاری از ارزش‌ها و توانایی‌های خود را از دست داده است به گونه‌ای که پیروان ابولهب هر کجا پراکنده‌اند اما پیروان سنت ناب تو اندک هستند:

این همه از لطف بی‌پایان تست — فکر ما پروردهٔ احسان تست
ذکر تو سرمایه ذوق و سرور — قوم را دارد به فقر اندر غیور
ای مقام و منزل هر راهرو — جذب تو اندر دل هر راهرو
ساز ما بی صوت گردید آنچنان — زخمه بر رگ‌های او آید گران

در عجم گردیدم و هم در عرب
مصطفی نایاب و ارزان بولهب

می‌گوید: جوانان عصر حاضر فکری روشن اما قلب و روحی تاریک دارند، افرادی سست و بی‌خاصیت هستند و به اعتماد به نفس و استقلال و آزادی از بند اجانب نمی‌اندیشند. نسل در نسل به غلامی خوی کرده‌اند؛ نظام آموزش جدید عاطفه دینی و کیان اسلامی آنان را نابود ساخته است. شیفته تمدن غرب و بیگانه از شخصیت والای خویش هستند. لذا به سوی اجانب دست نیاز دراز می‌کنند تا لقمه نانی به آن‌ها تصدیق کنند، بدین ترتیب این شاهین‌های شکاری از پرواز در فضای نیلگون ناآشنا و مانند پرندگانِ حقیر و کوتاه پرواز، از زمین دانه بر می‌گیرند:

این مسلمان زادهٔ روشن دماغ — ظلمت آباد و ضمیرش بی‌چراغ
در جوانی نرم و نازک چون حریر — آرزو در سینه او زود میر
این غلام ابن غلام ابن غلام — حریت اندیشهٔ او را حرام
مکتب از وی جذبه دین در ربود — از وجودش این قدر دانم که بود
نان خرید این فاقه کش با جان پاک — داد ما را ناله‌های سوز ناک

دانه چین مانند مرغان سراست
از فضای نیلگون نا آشناست

می‌گوید: مربیان و آموزگاران نسل جدید، آن‌ها را از مقام شامخشان مطلع نساختند. آن‌ها گرچه مسلمانند اما از لذت مرگ و توحید خالص آگاهی ندارند، و به جز از خواب و خور به چیز دیگری نمی‌اندیشند. این بت‌شکنان و فرزندان ابراهیم بت‌شکن، همچون آذر، بت‌تراش و بت‌فروش گشته و بتان جدید غربیان را می‌خرند؛ بنابراین، آن‌ها نیاز به جنبش جدید دارند پس قُم بإذن الله بگو و توحید را در قلوب آن‌ها زنده ساز زیرا غربیان بدون چوب و چماق ما را کشته‌اند:

مـؤمن و از رمـز مـرگ آگـاه نیسـت   در دلـــش لا غالـــب إلا اللـــه نیســـت

از فرنگـــی می‌خـــرد لات و منـــات   مـــــؤمن و اندیشـــه‌ی او ســـــومنات

قُـــم «بـــإذنی» گـــوی و او را زنـــده کـــن

در دلـــش اللـــه هـــو را زنـــده کـــن

باز می‌گوید: فدایت گردم ای شهسوار! اندکی توقف کن زیرا حرف من به آسانی بر زبان نمی‌آید چون من در میان دو سلطان در نزاع هستم، یکی سلطان عشق و دیگری سلطان ادب. عشق و شوق می‌گوید شجاع باش و هرچه در دل داری به میان بگذار، اما ادب می‌گوید گستاخی مکن، تو در پیشگاه رسول معظم قرار داری، لب ببند و سکوت اختیار کن، ولی شوق هرگز از ادب فرمان نبرده و سر تسلیم فرود نمی‌آورد. یا رسول الله ﷺ من بسان آهوی ضعیف و لاغری هستم که صیادان از شکار او بی‌نیازند، اینک به حریم کوی تو پناه جسته‌ام و به امیدی سوی تو آمده‌ام تو سرمایه زندگی‌ام هستی:

شهسـوارا یـک نفـس در کـش عنـان   حـــرف مـــن آســـان نیایـــد بـــر زبـــان

آرزو آیـــد کـــه نایـــد تـــا بـــه لـــب   می‌نگـــــردد شـــــوق محکـــــوم ادب

آن بگویـــد لـــب گشـــا ای دردمنـــد   ایـــن بگویـــد چشـــم بگشـــا لـــب ببنـــد

گـــرد تـــو گـــردد حـــریم کائنـــات   از تـــو خـــواهم یـــک نگـــاه التفـــات

ذکـر و فکـر و علـم و عرفـانم تـویی   کشـــتی و دریـــا و طوفـــانم تـــویی

آهـــوی زار و زبـــون و نـــاتوان   کـس بـه فتـراکم نبسـت انـدر جهـان

ای پنـــاه مـــن حـــریم کـــوی تـــو

مـــن بـــه امیـــدی رمیـــدم ســـوی تـــو

صدای من در گلو خفه شده و در نفس‌هایم سوز جگر و لذت قرآن سحر باقی نمانده است، ولی ناله‌ای که در ضمیر نمی‌گنجد چگونه در سینه اسیر و زندانی می‌شود، آری، این ناله نیاز به فضای بیکران و پهنای نه آسمان دارد:

نغمـه مـن در گلـوی مـن شکسـت   شـعله‌ای از سـینه‌ام بیـرون نجسـت
در نفـس سـوز جگـر بـاقی نمانـد   لطـف قـرآن سـحر بـاقی نمانـد
نالـه‌ای کـومی نگنجـد در ضـمیر   تـا کجـا در سـینه می‌باشـد اسـیر
ای پنـاه مـن حـریم کـوی تـو
مـن بـه امیـدی رمیـدم سـوی تـو

شاعر در اینجا از دردهای جسمی و روحی می‌نالد و می‌گوید یا رسول الله، یک نیم نگاهی از جانب تو داروی شفابخش بیماری‌های من خواهد بود. از داروهای تلخ و بدبو به ستوه آمده‌ام زیرا این داروها با طبع لطیف من سازگار نیستند، علاج بیماری من کار پزشکان نیست، لذا مانند کودکان از تلخی دارو گریه می‌کنم و نفس خود را به وسیله شکر و شیرینی می‌فریبم، من مانند بوصیری[1] طالب فرج و گشایش و طالب شفاعت هستم[2]، تا روزگار قبلی خود را بازیابم چون مهر تو بر گناهکاران امت بیش از مهر و گذشت مادر مهربان از خطای فرزندان است:

۱- آورده‌اند که محمد بوصیری قصیده‌ای در مدح رسول الله ﷺ ساخت به نام قصیده«بُردیه» که به بارگاه آن حضرت، «بُردیه» مقبول افتاد و از بیماری فلج نجات یافت، اتفاقا مترجم این سطور نیز که اخیرا از دردهای روحی و بیماری‌های جسمی سختی رنج می‌برد، خود را با اقبال؛ هم حال می‌داند و همچون او به پیشگاه حضرت رسول الله ﷺ در عالم خیال عرض ارادت کرده و خواهان گشایش و شفاعت می‌باشد و از خوانندگان گرامی استدعا دارد که دعا بفرمائید تا اسباب زیارت سردار دو عالم، ساقی کوثر و شافع محشر برای او مهیا گردد. (مترجم).

۲- اگر منظور علامه اقبال و مترجم محترم از این سخنان(که طالب فرج و گشایش و شفاعت از محضر رسول الله ﷺ هستند) استمداد از ایشان و استعانت به ایشان برای کمک در برآورده کردن خواسته‌ها و گشایش مشکلات و سختی‌هایشان باشد، باید به عرض برسانیم که چنین استعانتی شرک بوده و صد در صد با قرآن مخالف است و طلب آن از غیر الله جایز نیست. و طبق باور صحیح اهل سنت و جماعت طلب شفاعت از مخلوق به ویژه کسی که وفات کرده است، در دنیا صحیح نیست و روش صحیح طلب شفاعت در دنیا به این صورت است که فرد بایستی از الله متعال بخواهد که شفاعت شفاعت‌گران و به ویژه رسول الله ﷺ را در روز قیامت نصیبش گرداند.

آه از آن‌دردی که‌در جـان وتـن اسـت / گوشـهٔ چشـم تـو داروی مـن اسـت
در نســازد بــا دواهــا جــان زار / تلــخ و بــویش بــر مشــامم نــاگوار
کــار ایــن بیمــار نتــوان بــرد پــیش / من چـو طفـلان نـالم از داروی خـویش
تلخــــی او را فـــــریبم از شـــــکر / خنـــده‌ها در لـــب بـــدوزد چـــاره‌گر
چون‌بُوصـیری‌ازتـو می‌خـواهم گشـود / تا بـه مـن بـاز آیـد آن روزی کـه بـود[1]

مهـــر تـــو بـــر عاصـــیان افزون‌تـــر اســـت
در خطـــا بخشـــی چـــو مهـــر مـــادر اســـت

باز می‌افزاید: من با شب‌پرستان همواره در ستیز بوده و هستم مرا بار دیگر مدد فرما و پرتو خورشید تابناک خود را از من دریغ مدار، فکر من در فهم دین چالاک بوده ولی در میدان عمل دچار سستی بوده‌ام، مشکل من از مشکل «فرهاد» که از او خواسته بودند، جوی از کوه سخت جاری کند، مشکل‌تر و بزرگ‌تر است لذا به وسایل مدرن‌تر و قوی‌تر نیاز دارم.

بـــا پرســـتاران شـــب دارم ســـتیز / بـــاز روغـــن در چـــراغ مـــن بریـــز
ای وجـــود تـــو جهـــان را نوبهـــار / پرتـــو خـــود را دریـــغ از مـــن مـــدار
فکر من در فهم دیـن چـالاک چسـت / تخـــم کـــرداری زخـــاک مـــن نرســـت

تیشــــه‌ام را تیزتــــر گــــردان کــــه مــــن
محنتـــــــی دارم فـــــــزون از کـــــــوهکن

می‌افزاید: گرچه جوانی خود را ضایع کرده و عمر گرانمایه را به باد داده‌ام اما مؤمن و خودشناس و از معدنی نیکو هستم، گرچه از اعمال سرمایه‌ای ندارم اما متاعی دارم که نام او دل است و آن گوهر گرانبهایی است که از سم اسب اصیل تو نشانی دارد

اما اگر منظور درد دل و گلایه از حال و روز خود باشد، در این صورت باید گفت که الفاظ به کار رفته صحیح نمی‌باشد و نباید برای رفع مشکلات به مخلوق پناه برد. (مصحح)

۱- همانطور که در بالا توضیح دادیم این جملاتی که در آن‌ها از غیر خدا استمداد شده، مخالف قرآن بوده و شرک محسوب می‌شود و اقبال ﷺ با وجود مقام بلند و عقیده راسخ و ارادت خالصانه‌ای که نسبت به قرآن داشته اما متأسفانه به این لغزش اعتقادی یعنی استمداد از غیر خدا دچار شده و با آیات زیادی از قرآن که استمداد و استعانه و استغاثه به غیر خدا را ممنوع اعلام داشته مخالفت نموده است. الله متعال ایشان و همه ما را عفو کرده و مشمول رحمت واسعه خود بگرداند. (مصحح)

بنابراین جای نومیدی نیست، بنده‌ای که ساز و برگ دنیا را نمی‌خواهد محبت و عطوفت سرور خود را تسلی بخش خویش می‌داند و زندگی فراق و دوری از خواجه و سرور را با مرگ برابر می‌داند:

مـــؤمنم از خویشـــتن کـــافر نـــیم بـــر فســـانم زن کـــه بـــد گـــوهر نـــیم
گرچه‌کِشت عمرِ مـن‌بی‌حاصـل اسـت چیزکـــی دارم کـــه نـــام او دل اســـت
دارمـــش پوشـــیده از چشـــم جهـــان کـــز ســـم شـــبدیز تـــو دارد نشـــان
بنـــده‌ای ار کـــو نخواهـــد ســـاز و بـــرگ
زنـــدگانی بی‌حضـــور خواجـــه مـــرگ

ای که به صلاح الدین ایوبی کُردنژاد، سوز و گداز عرب بخشیدی، این بندهٔ هندی را نیز به حضور بپذیر تا درد دل خود را در میان بگذارد، او قلبی اندوهگین و جگری سوخته دارد و از دردهایی رنج می‌برد که دوستان او آگاهی ندارند:

ای کـــه دادی کُـــرد را ســـوز عـــرب بنـــده خـــود را حضـــور خـــود طلـــب
بنـده‌ای چـون لالـه داغـی در جگـر دوســـــتانش از غـــــم او بی‌خبـــــر
در بیابـــان مثـــل چـــوب نـــیم ســـوز کـــاروان بگذشـــت و مـــن ســـوزم هنـــوز
انـــــدرین دشـــــت و دری پهنـــــاوری بـــــو کـــــه آیـــــد کـــــاروان دیگـــــری
جـــــان زمهجـــــوری بنالـــــد در بـــــدن
نالـــــهٔ مـــــن وای مـــــن ای وای مـــــن

حقایق تاریخی در شعر اقبال[۱]

تاریخ رشته تخصصی علامه اقبال رحمه‌الله نبود و او خود را در این موضوع صاحب نظر و دارای مطالعه گسترده نمی‌پنداشت. هرگاه به مناسبتی از او خواسته می‌شد تا در این موضوع اظهار نظر کند یا به بررسی و نقد کتابی در این زمینه بپردازد، با سادگی و تواضع تمام می‌گفت: تاریخ رشته تخصصی من نیست، رشته من فلسفه و علوم قرآنی است. اما آنچه مسلم است او مطالعه عمیق و گسترده‌ای در این رشته داشت؛ او در

۱- مؤلف این مقاله را برای کنفرانسی علمی در شیکاگو (ایالات متحده آمریکا) در سال ۱۹۷۵م نوشته است، ترجمه عربی از مرحوم استاد محمد حسنی سر دبیر مجله «بعثت اسلامی» است.

دوران تحقیق و مطالعه وسیع و طولانی خود، تاریخ ملت‌ها و حکومت‌ها و ادیان و اخلاق و جامعه‌های بشری و تمدن‌های مختلف اسلامی را با نظری عمیق مورد تحقیق و بررسی قرار داد و از اعماق و اسرار آن آگاهی یافت. علی رغم اینکه رشته تاریخ، محور تحقیقات او نبود، اما اهمیتی برای این موضوع قایل بود که در خور شأن هر محققی است که قضایای بشری و بیداری و انحطاط انسان‌ها را مورد اهمیت قرار می‌دهد.

عامل دوم این بود که فلسفه در وجود انسان، حس کنجکاوی و جستجو از حقیقت مجهول را زنده می‌گرداند، و ملکه خاصی ایجاد می‌کند که انسان به وسیله آن واحدها و اجزای پراکنده را با یکدیگر ربط دهد و از مقدمه به نتیجه و از جزئی به کلی می‌رسد و به کنه و حقیقت حوادث دست می‌یابد. از اینجاست که اقبال ﷫ با مطالعه عمومی تاریخ به نتایج و حقایقی می‌رسد که پژوهشگران و مؤرخان و اساتید تقلیدی تاریخ که از حس فلسفی محرومند، به آن حقایقی دسترسی ندارند، و از سوی دیگر درک عمیق او از قرآن و مطالعات مخلصانه و پی‌گیر، او را در راه رسیدن به این حقایق کمک کرد؛ زیرا قرآن کتاب اعجازآمیزی است که محتوی مواد اساسی و اصول آشکاری است که سعادت و شقاوت و ترقی و زوال نسل‌های بشری بر پایهٔ آن اصول استوار است. همچنین قرآن مجید، از حوادث آینده روزگار و اسباب خوشبختی و تیره‌روزی بشر به گونه‌ای پرده برمی‌دارد که عقل انسانی عاجز می‌ماند و توجیهی نمی‌یابد غیر از اینکه اعتراف کند که این کتاب از جانب خدای دانا و آفریدگار آسمان و زمین، بر رسول امین و درس نخوانده، فرود آمده است، و این همان مطلبی است که اقبال ﷫ هنگام تقدیم یک نسخه از کلام الله، به پادشاه افغانستان، شهید نادرخان به آن اشاره کرده و گفته است:

گفتم این سرمایه اهل حق است — در ضمیر او حیات مطلق است

اندر او هر ابتدا و انتهاست

حیدر از نیروی او خیبر گشا است

نیز در دیوان «اسرار خودی» می‌گوید:

آن کتاب زنده قرآن حکیم — حکمت او لایزال است و قدیم

نسخه اسرار تکوین حیات

بی‌ثبات از قوتش گیرد ثبات

اگر در مطالعات تاریخی اقبال ﷫ تحقیقی داشته باشیم و بدانیم که پرتوهای درخشان تاریخی در شعر زنده اقبال ﷫ تا چه حد می‌تواند محققان را در زمینهٔ جامعه‌شناسی کمک کند، در می‌یابیم که شعر او، روزنهٔ جدیدی به دنیای معلومات و حقایق تازه می‌گشاید و می‌توان گفت از یک کشف تازه کم‌تر نیست، زیرا بعضی از اشعار او متضمن نکته‌های دقیق تاریخی است که اگر بخواهیم به شرح و تفصیل آن‌ها بپردازیم، چندین جلد کتاب در رشته تاریخی به نگارش در می‌آید. چه او بسا اوقات در یک قطعه شعر و احیانا در یک بیت چکیده مطالعات عمیق و خلاصه کتاب‌های تاریخ و فلسفه تاریخ را جمع نموده است و آنجاست که این ایجاز و خلاصه‌گویی او با اعجاز درهم می‌آمیزد. اگر شعر اقبال ﷫ را در قالب نثر بریزیم و از شواهد تاریخی استفاده کنیم ممکن است مانند شعر زیبا و شیرین او، جذاب و دلنشین باشد. حق این است که نمی‌توان به ارزش واقعی اشارات علمی و تاریخی شعر اقبال ﷫ پی‌برد مگر آنکه انسان دارای معلومات وسیع و ژرفی در رشته‌های تاریخ بشری، تاریخ اسلامی، و علوم قرآنی باشد و از سرگذشت آیین‌های یهودی و مسیحی و ادیان قدیم هند و فلسفه‌های عَجَمی و تاریخی قرون وسطی که مورخان غربی به حق آن را «قرن‌های تاریک» می‌نامند، اطلاع دقیق و کامل داشته باشد.

در اینجا نمونه‌هایی از فراست تاریخی و حکمت قرآنی اقبال ﷫ که در شعر او متجلی است آورده می‌شود، در انتخاب این اشعار تحقیق و مطالعه گسترده‌ای انجام نشده و قصدِ بیانِ همه‌ی این حقایق را نداشته‌ایم بلکه در این مورد بر حافظه اتکا نموده و آن‌ها را در سطح اطلاعات عمومی خوانندگان تشریح کرده‌ایم، زیرا درک عظمت این حقایق و اعتقاد به درستی افکار و آرای اقبال ﷫ ممکن نیست مگر آنکه به پیامدهای تاریخی و محیطی که محور این سروده‌هاست آشنایی داشته باشیم بنابراین قبل از تقدیم این اشعار لازم است به بررسی محیط و شرایطی که عامل سرودن این اشعار بوده است بپردازیم.

آیین‌های قدیم به ویژه مسیحیت، زندگی را به دو بخش تقسیم کرده بودند، یک بخش برای دین و بخشی برای دنیا و کره زمین را نیز به دو اردوگاه تقسیم کرده بودند، اردوگاه اهل دین و اردوگاه اهل دنیا. این دو اردوگاه نه تنها از یکدیگر جدا بلکه در میان آن‌ها فاصله و شگاف ژرفی وجود داشت و معتقد بودند که دین و دنیا با یکدیگر منافات دارند، و اگر کسی بخواهد به یک صنف بپیوندد لازم است با گروه دیگر

قطع رابطه یا به تعبیر دیگر با آن اعلام جنگ نماید، زیرا به گفته آنان ممکن نیست انسان در یک وقت بر دو کشتی سوار شود و بهبود اقتصادی بدون غفلت از جهان آخرت و اعراض از خدا ممکن نیست و هیچ حکومتی بدون ترک تعالیم اخلاقی و خداترسی استوار نمی‌ماند، و بدون رهبانیت و قطع ارتباط از دنیا، نمی‌توان متدین شد.

بدیهی است که انسان بطور فطری دوستدار آسانی است و هر اندیشه و برداشتی از دین که مانع بهره‌گیری از لذت‌های مباح و مانع ترقی و سربلندی و رسیدن به قدرت و حکومت باشد، عموماً برای بشر قابل قبول نیست و نوعی جنگ با فطرت سالم و سرکوب غرایز طبیعی و پاک انسان به شمار می‌رود؛ لذا در نتیجه این جنگ (روانی) بسیاری از انسان‌های زیرک که دارای استعدادهای علمی بودند دنیا را بر دین ترجیح دادند و آن را به عنوان یک واقعیت و نیاز اجتماعی پذیرفتند و همه صلاحیت‌های خود را در راه بهبود زندگی و بهره‌گیری از لذت‌های دنیا صرف کردند و از دین قطع امید نمودند. بیشتر کسانی که دین را ترک دادند، براساس همین تناقض (موهوم) بود که آن را یک حقیقت بدیهی و مسلم پنداشته بودند. دولتمردان علیه کلیسا، که نماینده دین بود، قیام کردند و خود را از بند دین آزاد ساختند. حکومت‌ها به طور طبیعی مانند فیل و شتر زنجیر و مهار گسیخته در آمدند، و این جدایی دین و دنیا و دشمنی اهل دین و اهل دنیا نه تنها مذهب و اخلاق بی‌دینی را به روی آنان گشود و در مرحله اول مردم غرب طعمهٔ آن شدند و سپس ملت‌هایی که زیر پرچم غرب یا تحت تأثیر تفکر، دانش و فرهنگ غربی قرار گرفتند، بلکه از سوی دیگر مبلغان افراطی مسیحی که فطرت بشری را بزرگ‌ترین مانع در راه تزکیه روحی می‌دانستند و می‌کوشیدند تا آن را با انواع احکام سخت و طاقت فرسا شکنجه و تضعیف کنند، به قبح و زشتی قضیه افزودند[۱] و تصویری زشت و ظالمانه و وحشتناک از دین ارایه کردند که از تصور آن بدن انسان به لرزه در می‌آید، در نهایت، کار به جایی رسید که سایه دین برچیده شد و پرستش هواهای نفسانی (به معنی وسیع کلمه) به اوج خود رسید و به علت فقدان حس دینی جهان را موجی از بی‌دینی و هرج و مرج اخلاقی فراگرفت[۲].

۱- برای تفصیل بیشتر مراجعه شود به کتاب «تاریخ اخلاق اروپا» ج «۲» اثرلیکی.

۲- ر ـ ک کتاب «نبرد دین و علم» اثر دراپر یا کتاب «حدود خسارت جهان و انحطاط مسلمین» بخش اول «انسانیست در آستانه مرگ» اثر مؤلف.

بزرگ‌ترین ارمغان بعثت محمدی و ندای جهانی آن این است که اعمال و اخلاق انسانی را وابسته به هدف می‌داند، هدفی که شارع اسلام آن را با کلمه سادۀ اما وسیع و عمیق «نیت» تعبیر نموده است[۱].

اسلام دین را از دنیا جدا نمی‌داند، بلکه معتقد است هر عملی که به خاطر رضا و خشنودی خدا همراه با انگیزه اخلاص و اطاعت از او انجام شود، وسیله‌ای است برای رسیدن به خدا و بزرگ‌ترین درجات ایمان و یقین؛ مانند بهره‌وری از نعمت‌های مباح دنیا یا ارضای غرایز طبیعی، تجارت و کاسبی و زندگی خانوادگی و تفریح و سرگرمیِ جایز و...، اما برعکس، هرنوع عبادت و خدمت دینی، هرگاه به خاطر رضای خدا و اطاعت از دستورهای او انجام نشود و با غفلت و فراموشی جهان آخرت انجام گیرد، آن عمل گرچه نماز، هجرت و جهاد، ذکر و تسبیح و عالی‌ترین عبادت هم باشد، محض دنیا قرار می‌گیرد و انجام دهندۀ آن‌ها مستحق هیچگونه پاداش آخروی نمی‌باشد و چه بسا که این اعمال و خدمات موجب کیفر و حجابی بین انسان و خدا قرار می‌گیرند[۲].

همانا یکی از شاهکارهای بزرگ و احسان‌های جاودان حضرت محمد ﷺ این بود که دشمنان دیرینه و سرسخت را به دوستانی صمیمی مبدل ساخت، همانا او پیامبر وحدت و همبستگی و مژده دهنده و در عین حال بیم‌دهنده از عذاب الهی است. وی بنی نوع بشر را از دو جبهه مخالف به سوی یک جبهه که عبارت از ایمان و خداترسی و شفقت بر انسان‌ها و طلب خشنودی الله باشد، گرد آورد و این دعای جامع و فراگیر را به ما آموخت که: ﴿رَبَّنَآ ءَاتِنَا فِي ٱلدُّنۡيَا حَسَنَةٗ وَفِي ٱلۡأٓخِرَةِ حَسَنَةٗ وَقِنَا عَذَابَ ٱلنَّارِ ٢٠١﴾ [البقرة: ۲۰۱]. «پروردگارا! به ما در دنیا نیکی عطا کن، و در آخرت (نیز) نیکی (عطا فرما) و ما را از عذاب آتش نگه دار».

ایشان آیۀ زیر را تلاوت کردند که:

۱- اشاره به حدیث صحیح و مشهوری است که امام بخاری آن را در اول کتاب خود آورده است و آن اینکه «إنما الأعمال بالنیات...» تمام اعمال براساس نیت استوار است.

۲- کتاب‌های حدیث سرشار از آثاری است که بر این مطلب دلالت دارند، رجوع شود به فصل‌های اخلاص و نیت و ایمان و احتساب.

﴿قُلۡ إِنَّ صَلَاتِي وَنُسُكِي وَمَحۡيَايَ وَمَمَاتِي لِلَّهِ رَبِّ ٱلۡعَٰلَمِينَ﴾ [الأنعام: ۱۶۲] «بگو: «بی‌گمان نمازم، و عبادت (و قربانی) من، و زندگی و مرگ من، همه برای الله پروردگار جهانیان است».

و بدینوسیله اعلام فرمود که زندگی مؤمن عبارت از واحدهای متفرق و متضاد نیست، بندگی و پرستش خدا یک واحد فراگیر و تصویر جامعی است که در آن، مردان خدا را در لباس أمراء و ثروتمندان و امراء را در زمرۀ عابدان و زاهدان می‌بینی، که در یک دست قرآن و در دست دیگر شمشیر بر گرفته و عابدان شب زنده‌دار و جهادگران شهسوار هستند، و دین را به گونه‌ای آمیخته‌اند که اصلا احساس جدایی و مشقت نمی‌کنند.

حال بعد از این مقدمه، اشعار شاعر اسلام، دکتر محمد اقبال ؒ را که تحت عنوان «دین و سیاست» سروده است می‌آوریم تا ببینیم که چگونه تاریخ سرشار اسلام و مسیحیت و قرون وسطی و عصر حاضر و تعالیم این دو آئین را بررسی نموده و دریایی از حقایق و معارف را در چند بیت جمع کرده است، این اشعار در کنار متانت علمی و شکوه فنی، بسیار شیرین و جذاب و سحرآمیز هستند، او می‌گوید:

«کلیسا بر پایه اساس رهبانیت استوار است، لذا توان قیادت و رهبری و ادارۀ حکومت را ندارد، از قدیم در آنجا بین حکومت و رهبانیت خصومت و دشمنی وجود داشته است زیرا یکی عبارت از قدرت و سلطه است و دیگری خضوع و تسلیم، حتی که اخیراً سیاست، جدایی خود را از دین و مذهب اعلام داشت و مردان کلیسا توان جلوگیری آن را نداشتند. چون دین و حکومت از یکدیگر جدا شدند، شهوت و هواهای نفسانی و قانون جنگل حکمفرما شد. در حقیقت، تضاد بین دین و حکومت، باعث ناکامی هردو، و دلیل ضعف بینش این تمدن است.

اما اعجاز مرد صحرا نشین (حضرت محمد ﷺ) را ملاحظه کن که چگونه بشیری و نذیری یا دین و حکومت را درهم آمیخت. حقا که راه نجات و سربلندی بشر در این است که زاهدان و عابدان با مجاهدان و دولتمردان در یک صف بایستند[۱].

تاریخ طویل بشر (که بیشترین قسمت آن را جنگ‌ها و درگیری‌های اقوام و ملل تشکیل می‌دهند) گواه است که تجمع قدرت و حکومت در یک فرد یا جامعه، آنقدر

۱- بال جبرئیل.

ویرانگر و موجب بدبختی نیست که محبت و سر مستی حکومت و احساس برتری و شکست ناپذیری زیان آفرین است. هرگاه فرد یا گروهی احساس کند که بر صفحه زمین نیرومندتر از او وجود ندارد و خود را شکست ناپذیر بپندارد و انسان‌های دیگر را زیر فرمان خود بداند و معتقد باشد که حقیقت ماندگار، فقط قدرت است و انسانیت و عدالت اجتماعی، شفقت و اخلاق، وجدان، خوب و زشت و ... کلمات بی‌معنا و منطق بردگان و انسان‌های بی‌بضاعت و ملت‌های ضعیف هستند و هرگاه شعار قدرت معیار حق و باطل شناخته شود و ترس از خدا و شفقت بر انسان‌ها و پرهیز از محارم و شرم و حیا، محدودیتی نداشته باشند، آنگاه این فرد یا گروه به قدرتی ویرانگر و آتشفشانی مبدل خواهند شد که حکومت‌ها و امپراطوری‌های بزرگ در آتش جهنمی آن می‌سوزند و تمدن‌های بشری، تعالیم اخلاقی، و کوشش‌های پیشوایان و مصلحان دینی و مراکز تربیتی نمی‌تواند مانع این سیل تخریبگر باشد.

این سیلاب خروشان آتشین نه تنها بناهای تاریخی و میراث فرهنگی و ایمانی و گنجینه‌های علم و ادب گذشتگان را نابود می‌کند، بلکه تا قرن‌ها امید سازندگی و بیداری دوباره ملت‌ها را از بین می‌برد و شهرها و آبادی‌ها را به ویرانه و خرابه تبدیل نموده و پایتخت‌های بزرگ را به گورستان دسته جمعی و مساجد و عبادتگاه‌ها را به عشرتکده و مجالس عیش و نوش و قماربازی و شراب‌خواری، و مؤسسات علمی و مراکز فرهنگی را به مراکز تفریح و سرگرمی و فسق و فجور مبدل خواهند ساخت؛ آنگاه ارزش‌های جامعه به کلی عوض خواهد شد و افراد شریف ذلیل می‌گردند. قرآن کریم این تغییر هولناک را از زبان ملکه سبا با بلاغت ویژه خود به تصویر کشیده است آنجا که می‌گوید: ﴿إِنَّ ٱلۡمُلُوكَ إِذَا دَخَلُواْ قَرۡيَةً أَفۡسَدُوهَا وَجَعَلُوٓاْ أَعِزَّةَ أَهۡلِهَآ أَذِلَّةٗۚ﴾ [النمل: ٣٤] «پادشاهان هنگامی که وارد منطقه آبادی شوند آن را به فساد و تباهی می‌کشند و عزیزانش را ذلیل می‌کنند».

در طول تاریخ ملت‌های زیادی طعمۀ غرور قدرت و مرض انانیت و خود خواهی و برتری طلبی شده‌اند که قرآن از آن‌ها یاد کرده است. این ملت‌ها مانند فیل غضب آلود، دیوانه‌وار بر همنوعان خود یورش برده و آن‌ها را نابود ساخته‌اند، از آن میان، یکی قوم عاد است که قرآن آنان را مبتلا به مرض استکبار توصیف کرده و می‌فرماید:

﴿فَأَمَّا عَادٞ فَٱسۡتَكۡبَرُواْ فِي ٱلۡأَرۡضِ بِغَيۡرِ ٱلۡحَقِّ وَقَالُواْ مَنۡ أَشَدُّ مِنَّا قُوَّةًۖ أَوَ لَمۡ يَرَوۡاْ أَنَّ ٱللَّهَ ٱلَّذِي خَلَقَهُمۡ هُوَ أَشَدُّ مِنۡهُمۡ قُوَّةٗۖ وَكَانُواْ بِـَٔايَٰتِنَا يَجۡحَدُونَ ١٥﴾ [فصلت: ١٥]

«قوم عاد به ناحق در زمین تکبر ورزیدند و گفتند چه کسی از ما نیرومندتر است آیا آن‌ها نمی‌دانستند خداوندی که آن‌ها را آفریده از آن‌ها قوی‌تر است؟ آن‌ها (به خاطر این پندار) پیوسته آیات ما را انکار می‌کردند».

آنان در نتیجه این غفلت و خدا فراموشی و پرستش نفس و هوس، از وسایل قدرت خویش آزادانه استفاده کردند و به عواقب کار و به کیفر جنایت توجهی نداشتند. قرآن این حالت روانی را، از زبان حضرت هود ﷺ که به سوی قوم عاد فرستاده شده بود، اینگونه بیان می‌کند:

﴿أَتَبۡنُونَ بِكُلِّ رِيعٍ ءَايَةٗ تَعۡبَثُونَ١٢٨ وَتَتَّخِذُونَ مَصَانِعَ لَعَلَّكُمۡ تَخۡلُدُونَ١٢٩ وَإِذَا بَطَشۡتُم بَطَشۡتُمۡ جَبَّارِينَ١٣٠﴾ [الشعراء: ۱۲۸-۱۳۰] «آیا شما بر هر مکان مرتفعی نشانه‌ای (از روی هوی و هوس) بیهوده می‌سازید؟ و قصرها و قلعه‌های زیبا و محکم بنا می‌کنید، آنچنان که گویی در دنیا جاودانه خواهید ماند و هنگامی که کسی را مجازات می‌کنید، همچون جباران کیفر می‌دهید».

هرگاه فرد یا جامعه‌ای به زغم خود، مالک کلید حکومت مطلق و قدرت اجرایی فوق العاده باشد، ملت‌های ضعیف و بی‌گناه را بازیچهٔ دست خود قرار داده و هر بلائی که بخواهد بر سر آن‌ها می‌آورد و تعیین سرنوشت آنان را حق خود می‌داند. در قرآن، داستان فرعون، که خود را خدا و حاکم مطلق می‌دانست اینگونه آمده است:

﴿إِنَّ فِرۡعَوۡنَ عَلَا فِي ٱلۡأَرۡضِ وَجَعَلَ أَهۡلَهَا شِيَعٗا يَسۡتَضۡعِفُ طَآئِفَةٗ مِّنۡهُمۡ يُذَبِّحُ أَبۡنَآءَهُمۡ وَيَسۡتَحۡيِۦ نِسَآءَهُمۡۚ إِنَّهُۥ كَانَ مِنَ ٱلۡمُفۡسِدِينَ٤﴾ [القصص: ٤]، «فرعون در روی زمین برتری جویی کرد و اهل آن را به گروه‌های مختلفی تقسیم نمود، گروهی را به ضعف و ناتوانی می‌کشاند، پسران آن‌ها را سر می‌برید و زنان آنان را (برای کنیزی) نگه می‌داشت، همانا او از مفسدان بود».

سپس قرآن، نمونه دیگری از این دسته انسان‌های خودخواه و مغرور را که دارای زبانی چالاک و بیانی سحرانگیز هستند، بیان می‌فرماید و می‌گوید: ﴿وَمِنَ ٱلنَّاسِ مَن يُعۡجِبُكَ قَوۡلُهُۥ فِي ٱلۡحَيَوٰةِ ٱلدُّنۡيَا وَيُشۡهِدُ ٱللَّهَ عَلَىٰ مَا فِي قَلۡبِهِۦ وَهُوَ أَلَدُّ ٱلۡخِصَامِ٢٠٤ وَإِذَا تَوَلَّىٰ سَعَىٰ فِي ٱلۡأَرۡضِ لِيُفۡسِدَ فِيهَا وَيُهۡلِكَ ٱلۡحَرۡثَ وَٱلنَّسۡلَۚ وَٱللَّهُ لَا يُحِبُّ ٱلۡفَسَادَ٢٠٥ وَإِذَا قِيلَ لَهُ ٱتَّقِ ٱللَّهَ أَخَذَتۡهُ ٱلۡعِزَّةُ بِٱلۡإِثۡمِۚ فَحَسۡبُهُۥ جَهَنَّمُۖ وَلَبِئۡسَ ٱلۡمِهَادُ٢٠٦﴾ [البقرة: ۲۰۴-۲۰۶] «و از مردم کسی هست که گفتارش در (باره) زندگی دنیا تو را به شگفت می‌اندازد و الله را

بر آنچه در دل خود دارد؛ گواه می‌گیرد، و حال آنکه او سرسخت‌ترین دشمنان است. (۲۰۴) و هنگامی‌که روی بر می‌گرداند و می‌رود (و یا به ریاستی می‌رسد) در راه فساد در زمین کوشش می‌کند و کشت و نسل را نابود می‌سازد، و الله فساد و (تباهکاری) را دوست نمی‌دارد. (۲۰۵) و چون به او گفته شود: «از الله بترس» خود بزرگ‌بینی و (تکبر) او را به گناه می‌کشاند. پس (آتش) جهنم او را کافی است و چه بد آرامگاهی است (۲۰۶)».

در تاریخ بشری نمونه‌های فراوانی از انسان‌هایی که دارای چنین طرز تفکری بوده‌اند یافت می‌شود، بهترین نمونه، در ادوار مختلف تاریخ، روم و ایران هستند که مستی قدرت و حکومت و برتری جویی و کشتار و تخریب در جنگ‌های آنان متجلی است، دکتر دراپر (دانشمند آمریکایی) در کتاب خود «نبرد دین و علم» می‌نویسد:

«هنگامی که دولت روم در قدرت جنگی و تمدن به اوج خود رسید، از نظر فساد اخلاق و انحطاط دینی و خوشگذرانی به پست‌ترین درجه سقوط کرد. آنان معتقد بودند که زندگی دنیا فرصتی است برای بهره‌وری و لذت اندوزی و خوشگذرانی، و اگر احیانا به زهد و روزه روی می‌آوردند فقط اشتها آوری و طول عمر بود. سفره‌های رنگین و ظروف و پیشخدمت‌هایی با زیباترین لباس‌ها، اسب‌های جدید رومی و خوانندگان لخت و عریان با ناز و کرشمه، حمام‌های عالی و میدان‌های بزرگ ورزشی و عیاشی را، در اختیار داشتند، سالن‌های بزرگ کشتی داشتند که کشتی‌گیران، تاجایی با هم به رقابت می‌پرداختند که یکی از آنان در خاک و خون دم در می‌کشید. این کشورگشایان که جهان را تحت سلطه خود قرار داده بودند، معتقد بودند که اگر چیزی لایق پرستش هست، فقط قدرت است و بس، زیرا انسان به وسیله قدرت به ثروت‌هایی دست می‌یابد که مردم با زحمت فراوان به دست آورده‌اند؛ با قدرت می‌تواند اموال و املاک مردم را مصادره کند و انواع مالیات تعیین نماید. دولت روم سمبل قدرت و زورگویی بود، ابهت حکومت روم در قانون مدنی آن آشکار بود اما جز ظاهری آراسته و فریب دهنده چیز دیگری نبود، مانند تمدن یونان در زمان انحطاط آن».

همچنین جنگ‌های مغول وحشی، در کتب تاریخ خواندنی است، آن‌ها در برخوردهای نخستین احساس نموده بودند که هیچ قدرتی در کشورهای مجاور، نمی‌تواند جلو سیل ویرانگر آن‌ها را بگیرد. انسان وقتی تفاصیل تاریخ این فاجعه انسانی را می‌خواند اشک از چشمانش جاری می‌شود، زیرا این فتنه همه جهان اسلام را فراگرفته و اساس جهان متمدن آن روز را به لرزه در آورده بود. همه نسل بشر در

آن مقطع تاریخی در وحشت و نا امیدی هولناکی به سر می‌بردند که آثار آن نه تنها در کتب تاریخ، بلکه در کتاب‌های شعر و ادب و اخلاق و تصوف نیز آشکار گردید.[۱] این ملت‌های پراکنده و سرگردان نه تنها شهرهای آباد و مناطق سرسبز و غنی را ویران و نابود ساختند، بلکه اساس تمدن بشری را برچیدند و پیشرفت علمی و مدنی جهان را برای قرن‌ها به تعویق انداختند، جهان اسلام که در آن روزگار پرچمدار دین و اخلاق و علم و حکومت بود، به انحطاط علمی و فکری دچار گردید و خانواده‌های مذهبی و علمی از ایران و ترکمنستان - که در آن زمان مهد علوم اسلامی بودند به هند که دورترین نقطه جهان اسلام بود مهاجرت کردند تا بدینوسیله دین، میراث، و فرهنگ خود را حفاظت نمایند؛ زیرا در آنجا قومی حکومت می‌کردند که توان رویارویی با تاتارهای وحشی را داشتند. جهان اسلام در آن روزگار، از نظر فکری و علمی تا جایی عقیم گردید که برخی از محافل علمی، باب اجتهاد را به روی خود بستند و عافیت را در تقلید و نقل دانستند[۲].

قیصر، اسکندر، چنگیز، هلاکو، تیمور لنگ و نادرشاه افشار، مبتلا به همین مرض مستی قدرت مادی و برتری جویی بودند که نوع بشر را با شمشیر و نیزه‌های خود از پای در آوردند. ابتدا تاریخ تفصیلی جنگ‌های خونین آن‌ها را بخوانید و سپس بنگرید که شاعر اسلام، علامه اقبال، چگونه چکیده هزاران صفحه را در سه بیت (به زبان اردو) تقدیم نموده است:

«اسکند و چنگیز، بارها قبای انسانیت را چاک دادند و پردهٔ حشمت و لباس کرامت او را پاره نمودند. تاریخ ملت‌ها گواه است که نشئه‌ی قدرت، مصیبتی جانگاه و خطر بسیار بزرگی است. این سیل خروشان، تفکر و اندیشه و علم و عرفان، و صنعت و فنون را مانند خس و خاشاک به تاراج می‌برد».

بسیاری از متفکران مشرق زمین معتقدند که اروپا (با دو اردوگاه شرقی و غربی) و آمریکا نیز به همین عقده روانی و مرض قدیم مبتلا هستند، آنان خود را در سرنوشت ملت‌ها صاحب اختیار می‌دانند و هر چیزی را با ترازوی قدرت و سود و زیان مالی وزن می‌کنند و به رهبری صالح و امین راضی نخواهند شد، و هرگونه قیام و نهضت در این مورد را سرکوب می‌کنند، حتی بعضی از صاحبنظران معتقدند که رهبران غرب،

۱- ر.ک به کتاب تاریخ دعوت و اصلاح جلد اول تحت عنوان «تاتار فتنه جهان اسلام».

۲- به نظر اقبال، علت انصراف علما از اجتهاد به تقلید، بعد از قرن هشتم هجری همین جریان بوده است.

مسؤول فساد اخلاقی و هرج مرج فکری در کشورهای آسیایی به طور عموم و در کشورهای اسلامی به طور اخص هستند.

این منطق منفعت طلبی و سلطه‌جویی، که از حق و انصاف عاری است به رهبران غرب مجال نمی‌دهد تا در هیچ قضیه‌ای بی طرفانه، در راه رسیدن به واقعیت و حل عادلانه قدم بردارند، بلکه برعکس، ظالمِ قدرتمند را در برابر مظلومِ ضعیف حمایت می‌کنند.

از اینجاست که مؤسسات جهانی مفید مانند سازمان ملل متحد و شورای امنیت، در اهداف خود ناکام مانده و توان حل بحران‌ها و تحقق آرمان‌ها و یاری رساندن به ملت‌ها را بدون درنظر داشتن اغراض مادی، ندارند و به علت فقدان این اصل اساسی و مهم (یعنی اخلاص و بی‌طرفی) کمک‌های سخاوتمندانه غرب در اجرای طرح‌ها و پروژه‌های عمرانی و اقتصادی در شرق بی‌تأثیر مانده و بسیاری از اهداف غرب را متحقق نگردانیده و مایهٔ عزت و آبروی او در منطقه نشده است.

اما اگر این قدرت، با هدفی والا همراه باشد و تحت رهنمایی رهبری مصلح قرارگیرد، آنگاه مانند فیل زنجیر گسیخته و غضب‌آلود نخواهد بود، بلکه مرکبی رام و تابع برای فرماندهی آگاه و خیرخواه خواهد بود به جای هدف، وسیله، و به جای عذاب، رحمت و به جای مرگبار بودن، حیات‌آفرین و موجب سازندگی می‌باشد، نه وسیله تخریب. با این قدرت می‌توان به فریاد مظلومان رسید و برای کمک به مستضعفان و آزادی انسان‌ها از بند بردگی و اعادهٔ حیثیت و کرامت انسان‌ها، اقدام نمود؛ آنگاه صبح خوشبختی می‌دمد و جهان فروپاشیده بار دیگر شکوفا می‌گردد، اقبال رحمه الله می‌گوید: «اگر سیاست و حکومت از دین جدا باشد زهر کشنده خواهد بود ولی اگر در خدمت دین قرار گیرد پاد زهری حیات‌بخش می‌باشد».

به عقیدهٔ اقبال رحمه الله، بهترین نمونهٔ استفادهٔ صحیح از قدرت کارنامه مسلمین صدر اسلام است که قدرت خدادادی را در راه گسترش اهداف خداپسندانه به کار گرفتند. اهدافی که از زبان سفیر مسلمین (به فرمانده سپاه ایران) چنین بیان شده است: «رهایی انسان‌ها از بندگی بندگان و رهنمایی به سوی عبادت خدای یگانه و از تنگنای دنیا به سوی فراخنای دنیا و آخرت و از ستم ادیان باطل به سوی عدل اسلام».

اقبال رحمه الله در اشعار زیبا و دلپذیر زیر، امت عرب را مخاطب قرار داده و به نقش رهبری سازندهٔ آنان در تاریخ ملت‌ها و تمدن‌ها اشاره کرده و به ستایش ایمان و عقیده

و رسالت آن‌ها که سرچشمه این تحول و انقلاب بزرگ و تغییر مسیر تاریخ بود، پرداخته است:

از دم ســـــیراب آن امــــــی لقـــــب   لالــه رســت از ریــگ صــحرای عــرب
حریـــت پـــروردهٔ آغـــوش اوســـت   یعنـــی امـــروز امـــم از دوش اوســـت
او دلـــــی در پیکـــــر آدم نهـــــاد   او نقـــــاب از طلعـــــت آدم گشـــــاد
هـــر خداونـــد کهـــن را او شکســـت   هــر کهــن‌شــاخ از نــم او غنچــه بســت
گرمـــی هنگامـــهٔ بـــدر و حنـــین   حیـــدر و صـــدیق و فـــاروق و حســـین
ســـطوت بانـــگ صـــلاة انـــدر نبـــرد   قـــرأت الصـــافات او انـــدر نبـــرد
تیـــغ ایـــوبی نگـــاه بـــا یزیـــد   گنجهـــای هـــردو عـــالم را کلیـــد
عقل و دل را مستی از یـک جـام مـی   اخـــتلاط ذکـــر و فکـــر و روم و ری
علم‌و حکمت،شرع و دیـن نظـم امـور   انـــدرون ســـینه دل‌هـــا ناصـــبور
حســن عــالم ســوز الحمــراء و تــاج   آنکـــه از قدوســـیان گیـــرد خـــراج
این همه یک لحظـه از اوقـات اوسـت   یـــک تجلـــی از تجلیـــات اوســـت
ظـــاهرش ایـــن جلوه‌هـــای دلفـــروز   بـــاطنش از عارفـــان پنهـــان هنـــوز

حمـــد بی‌حـــد مـــر رســـول پـــاک را
آنکـــه ایمـــان داد مشـــت خـــاک را

از عجایب جهان هستی این است که بنیانگذاران امپراطوری‌های بزرگ که به برکت کوشش‌های آنان، ملت‌های مستضعف به ترقی و پیروزی رسیدند، افرادی سخت کوش و بی‌باک و دارای زندگی ساده‌ای بودند و به راحت طلبی و خوشگذرانی و مظاهر دنیا دل نمی‌بستند. اما به برکت دلاوری و همت بلند و مجاهدت‌ها و تحمل سختی‌ها، موفق شدند حکومت‌هایی تأسیس کنند که تا قرن‌ها مانند کوه استوار و پایدار ماندند، ولی فروانی وسایل رفاه و خوشگذرانی و محیط فاسد و وجود طبقه‌ای از جاه‌طلبان و قدرت‌پرستان، به تدریج در نسل‌های بعدی و جانشینان آن‌ها تأثیر گذاشت؛ در نتیجه قدرت‌شان ضعیف گشت و به تن پروری و راحت‌طلبی و عیاشی و شراب و قمار روی آوردند و همه استعدادهای خود را بر یک نقطه متمرکز ساختند. بدیهی است که آن نقطه، حفاظت از مرزها و تحکیم ارکان دولت نبود، بلکه طراحی مدهای گوناگون لباس

و اقسام غذاها و رقابت در تلذذ و کامجویی بود و در این میدان تا حدی پیش رفتند که تصور آن برای مردم امروز ممکن نیست.

همانا این یک اصل است که از قدیم در تاریخ انسانی بدون استثناء جریان دارد و به نظر می‌رسد که یکی از سنت‌های جهان هستی و نتیجۀ طبیعی و منطقی ثروت و جاه و مقام و فراوانی اسباب راحت می‌باشد، قرآن با ایجاز و بلاغت معروف و اعجازآمیز خود، پرده از این حقیقت برداشته و می‌فرماید: ﴿كَلَّآ إِنَّ ٱلۡإِنسَٰنَ لَيَطۡغَىٰٓ ٦ أَن رَّءَاهُ ٱسۡتَغۡنَىٰٓ ٧﴾ [العلق: ٦-٧]. «انسان هرگاه خود را مستغنی و بی‌نیاز می‌بیند، طغیان می‌کند».

اگر تاریخ هر ملت و حکومتی را در گذشته و حال بررسی کنید، این تفاوت را در سیره و اخلاق و معیارها و طرز زندگی اولیۀ بنیانگذاران حکومت‌ها و زندگی بعدی آنان و همچنین بین زندگی و روش بنیانگذاران و جانشینان دوره‌های بعدی آشکارا خواهید یافت. در تاریخ ملت‌های فارس و روم و مصر و یونان و حکومت‌ها و تمدن‌های دیگر، شواهد بی‌شماری در این زمینه وجود دارد، اما در اینجا به ذکر دو نمونه از تاریخ امتی اکتفا می‌کنیم که در بر افراشتن پرچم تعالیم اخلاقی از سایر ملل جهان پیشی گرفته و بر اساس زهد و قناعت و محاسبۀ نفس و شفقت و خدمت به خلق، پایه‌گذاری شده است، امت پیامبری که فقر را برای خود افتخار می‌دانست و سنگ بر شکم می‌بست.

همه می‌دانند عرب‌ها، هنگامی که برای نشر رسالت اسلام و اجرای شریعت آسمانی در روی زمین، از جزیرة العرب خارج شدند، فقیر و تنگدست بوده و از تمدن و لوازم آن بیگانه بودند[1] اما به برکت قدرت ذاتی اسلام و حق طلبی و جوانمردی و زندگی ساده که سایر ملل از آن بی‌بهره بودند، موفق شدند حکومت‌های بزرگی تأسیس کنند، از جمله آن‌ها حکومت عباسی است که پانصد سال به نام خلافت، حکومت کرد و حداقل نصف جهان متمدن آن روز، زیر پرچم آن‌ها بود، اولین بنیانگذاران این دولت، مانند هارون الرشید و مأمون (علی رغم طمع‌های شاهی و زندگی مرفه‌شان) افرادی جسور و بی‌باک و رزمجو بودند، اما در آخر، مرض عیاشی و راحت‌طلبی، والیان امور را که مدتی بار خلافت اسلامی را به دوش می‌کشیدند، از پای در آورد و به دنبال خواهش‌های نفسانی افتادند و هاله‌ای از غفلت و ازخدا بی‌خبری و محبت دنیا، بغداد پایتخت این

۱- برای تفصیل ر - ک به رسالۀ «المد والجزر في تاريخ الإسلام» نوشته مؤلف.

حکومت را فراگرفته و حتی این مرض، دامنگیرِ بسیاری از صاحبان علم و فضیلت نیز شد، و گسترهٔ آن شهرهای مجاور بغداد را تحت الشعاع قرار داد.

نتیجهٔ افراط در خوشگذرانی و رقابت در به دست آوردن مال و مقام دنیا و انصراف از امور مهم، در زمان خلیفه عباسی معتصم بالله، زمانی ظاهر گشت که تاتارهای وحشی، پایتخت علم و دانش را به کشتارگاه هولناکی تبدیل نمودند که قلم مؤرخان از ذکر جزئیات آن اباء دارد[۱].

مفتی قطب الدین نهروانی (یکی از مورخان قرن دهم هجری) اوضاع بغداد را قبل از حمله مغول، توصیف نموده و می‌گوید:

«در ساحل بغداد، زیر سایه‌های درختان و کنار آب‌های روان و مجالس عیش و نوش و اجتماعی دوستان، بر بسترهای نرم با آسایش و ناز و نعمت فراوان به سر می‌بردند، نه طعم تلخ جنگ را چشیده بودند و نه با درگیری و خونریزی سروکاری داشتند»[۲]. نمونه دوم را از حکومت مغول در هند می‌آوریم که توسط ظهیرالدین بابر تیموری (۱۴۸۲م - ۱۵۳۰م) بر اساس توبه و انابت و فداکاری و عزم راستین و ارادهٔ اصلاح، تاسیس شد، «بابر» وقتی متوجه شد که در برابر لشکر یکصد هزار نفری «راناسانگا» بیش از بیست هزار سرباز، ندارد، راه جدیدی برای رسیدن به پیروزی در پیش گرفت، مورخ شهیر هندی، محمد قاسم بیجاپوری، معروف به فرشته، در تاریخ خود می‌نویسد:

«راناسانگا، با یکصد هزار جنگجو، در برابر «بابر» آماده شد، موجی از هراس و دلهره، سپاه بابر را فراگرفت، فرماندهان نظامی و ارکان دولت، او را از رویارویی با این سپاه عظیم، بر حذر داشتند، منجم در بار پیشگویی کرد که با شکست حتمی مواجه خواهند شد، اما «بابر» که قاطعانه مصمم به جنگ بود گفت: پس با این حال خود را برای شهادت در راه خدا آماده سازیم، همه فرماندهان و درباریان سوگند یاد کردند که تا آخر رمق زندگی بجنگند، فریاد جهاد، از هر سوی لشکر بلند شد، پادشاه از شراب نوشی که سخت دلدادهٔ آن بود، و از جمیع منکرات توبه و با سپاه بیست هزار نفری، با راناسانگا، مقابله کرد و پیروز شد، این جریان در سیزدهم جمادی الاخر سال ۹۳۳هجری (۱۵۲۶م) روی داد.

۱- ر ـ ک تاریخ دعوت و اصلاح ۱۲۰.

۲- الإعلام بأعلام بيت الله الحرام۱۸۰.

اما این دولت نو پا بر اساس این نوع فداکاری و پیمان با خدا تأسیس شده بود و به وجود جانشینان نابغه‌ای مانند «همایون» و «اکبر» و «اورنگ زیب» مفتخر گردید، به تدریج، در دام نفس و شهوات و انجام منکرات به گونه‌ای گرفتار آمد که نمونه آشکار و اسف بار آن در دولت «محمد شاه (۱۷۱۹- ۱۷۴۸) متجلی گشت، و او به لقبی مشهور گردید که به معنای بی‌شرم و مسخرگی است، در تاریخ به استناد شواهد علمی در مورد او چنین آمده است:

محمد شاه، دینش را تغییر نداد بلکه دیدگاه خود را تغییر داد، ابرها پیشوا و دیده‌ور او بودند، هرگاه ابری بر آسمان هیمالیا ظاهر می‌شد یا برقی می‌درخشید، پادشاه، قصر را رها می‌کرد و به صحرا می‌رفت... به همین علت بیچاره را به لقب «رنگیلا» (شوخ چشم) می‌خواندند، وزیرش «أصف جاه» وقتی حال او را چنین دید، او را رها ساخت و به کوه‌ها و جنگل‌های «کهن» پناه برد».

استاد بزرگ شیخ عبدالعزیز دهلوی، به ذکر مطلبی پرداخته است که به خوبی چهرۀ این اوضاع فاسد را آشکار می‌کند، وی می‌نویسد: «زنان در منزل قمرالدین خان (وزیر محمدشاه) باگلاب غسل می‌کردند... روزانه برای یکی از امراء خود، مقداری گل و پان (برگ تانبول) به قیمت سیصد روپیه می‌فرستادند»[۱].

آغاز و پایان و گذشته و حال این حکومت‌ها را (که دو نمونه تقدیم گردید) مطالعه کنید و سپس ببینید که محمد اقبال ﷬، چگونه تاریخ طولانی نهضت و انحطاط ملت‌ها و حکومت‌ها را در یک بیت، تقدیم نموده است، آنجا که می‌گوید:

«تو را از مسیر و عاقبت ملت‌ها با خبر می‌سازیم، آغاز آن‌ها شمشیر و نیزه و عاقبت آن‌ها لهو و عیاشی».

اما این مطلب، کامل نمی‌گردد مگر آنکه بگوئیم: این ملت‌ها وقتی که به مرحله عیاشی و خوشگذرانی و شهوت‌پرستی رسیده و حدود اخلاقی و ارزش‌های انسانی را زیر پا می‌گذارند، آنگاه رحمت الهی سر می‌رسد و مردانی چون چنگیز و تیمور و هلاکوخان و نادر را می‌فرستد تا با بی‌رحمی، تمام این عناصر سرطان زده را به وسیله عمل جراحی، ریشه کن کنند، اقبال ﷬ می‌گوید: «سلطنت و فرمانروایی، در وجود انسان آثار جنون پدید می‌آورند، و تیمور و چنگیز، وسایل جراحی هستند که دست قدرت الهی، به هنگام، آن‌ها را استعمال می‌کند».

۱- تذکره ص۱۷۳.

اما در این زمان، تا حد زیادی، دور پادشاهی قدیم و حکومت‌های فردی استبدادی به پایان رسیده و دور دمکراتی و جمهوری فرا رسیده است و همه نیرو و ثروت جهان در دست رهبری غرب (امریکا و اروپا) متمرکز شده است و اکنون پس از پشت سر گذاشتن آخرین مراحل ترقی و پیشرفت، دارد مرحله جنون و خودکشی را سپری می‌کند، و این مرحله‌ای است که حکومت‌های فردی و تمدن‌های قدیم از آن گذشته‌اند؛ اینک دشمنی با حقایق و ظلم بر ملت‌ها و پایمال ساختن حقوق آن‌ها، بحران روانی پرستش نفس و هوی و افراط در خوشگذرانی و بی‌حیائی و فساد و مدپرستی و واکنش شدید علیه جمعیت‌ها و خودخواهی و بی‌فکری از عواقبت و دل بستن به لذت و منافع دنیا، غرب را فراگرفته است. این عوامل دلیل واضحی است بر اینکه رهبری غرب معنویت و کارآیی و صلابت و بقای خود را از دست داده و این تمدن در آستانهٔ مرگ قرار دارد، اقبال رحمه الله می‌گوید:

بیـــا کـــه ســـاز فرنـــگ از نـــوا افتادســـت
درون پـــردهٔ او نغمـــه نیســـت فریـــاد اســـت

تجربه‌ی تاریخی نشان می‌دهد که در همچنین اوضاع و شرایطی، رهبریت جدیدی بر صفحه روزگار به ظهور می‌پیوست و با عمل جراحی، این سرطان را نابود و انسانیت را به وسیله تزریق خون تازه، از مرگ نجات می‌داد، اما تمدن غرب، در روی زمین، قدرتی باقی نگذاشته است، لذا امیدی برای رهبری جدید یا تمدن نوین وجود ندارد، زیرا همه قدرت‌های جهانی در حال حاضر، از سفره غرب تغذیه می‌شوند و راه او را می‌پیمایند، و همه تمدن‌های معاصر، در برابر او تسلیم و خاضع و به فکر رهبریتی جدید نیستند؛ به همین دلیل به نظر می‌رسد این عمل جراحی، به دست قدرت خارجی صورت نمی‌گیرد و نیازی هم بدان احساس نمی‌شود، زیرا به گفته اقبال رحمه الله جراحت‌های داخلی، این تمدن را از پای در آورده و بر جراحت‌های خود بسمل افتاده است. راهی که تمدن غرب در پیش گرفته و سلطه جویی و قدرت نامحدود و ویرانگری که برای افراد از خدا بی‌خبر و گستاخ فراهم آورده به زودی او را از پای در آورده و به زندگی او پایان خواهد داد، اقبال می‌گوید: «این فکر گستاخ و جسور که نیروهای طبیعی و اسرار جهان هستی را افشا کرده است، خطری است که آشیانه غرب را تهدید می‌کند».

***

بیداری اسلامی[1]

جنگ جهانی دوم (۱۹۱۴-۱۹۱۸) و حملات متحدین و فروپاشی خلافت عثمانی، آثار بدی بر کشورهای اسلامی به جای گذشت؛ به ویژه کشور اسلامی هند که ملت آن یکپارچه به یاری خلافت عثمانی برخاسته و آن را قضیهٔ مرگ و زندگی دانستند، اما هنگامی که خلافت عثمانی در برابر حملات وحشیانه متحدین، از هم پاشید، یأس و ناامیدی بر ملت مسلمان هند چیره گشت و نزدیک بود که از انتفاضه و نهضت و قدرت اسلام، قطع امید کنند، در این موقعیت حساس بود که شاعر فرزانه، به عنوان دعوتگر مجاهد، با اشعار و حماسه آفرینی خود، روح عزت و سربلندی در کالبد مسلمین دمید و نقش رهبری و جایگاه واقعی و رسالت جاودان مسلمین را که در هر دور از ادوار تاریخ ماندنی است و با فروپاشی حکومت‌ها از بین نمی‌رود، یادآور شد.

دکتر اقبال ﷫ در آن مقطع زمانی حساس، قصیده‌هایی سرود که همگی در فن شعر و حکمت و بلاغت، سر آمد هستند، اما قصیده «طلوع اسلام» که ما آن را به عنوان «بیداری اسلامی» تقدیم می‌کنیم کعبهٔ مقصود و دارای جایگاه ویژه‌ای است و در زیبایی سبک و قدرت تعبیر و ذوق شعری بی‌نظیر است، و در واقع ترجمه و نقل این مفاهیم عالی به زبان‌های دیگر امکان پذیر نیست، اما:

آب دریـــــا را اگـــــر نتــــوان کشـــــید
هـــــم بقــــدر تشـــــنگی بایــــد چشـــــید

اقبال ﷫ می‌گوید: «تو ای مسلمان دست قدرت الهی و خلیفه او هستی، ایمان و یقین را در وجود خود تجدید کن، زیرا گمان و تخمین بر تو چیره گشته است، مقام و مرتبت تو از آسمان‌ها و ستارگان است. این جهان هستی، زوال پذیر است اما تو آخرین پیام جاودان الهی هستی و تا رسالت تو باقی است تو نیز ماندگار خواهی ماند. خون سرخ و جوشان توست که در رگ‌های لاله‌های خونین‌کفن جریان دارد و از خون پاک تو گل‌ها سیراب می‌شوند، نسب معنوی تو با حضرت ابراهیم خلیل ؈ متصل است

۱- ترجمه و مقدمه این قصیده به فرموده مؤلف سید سلیمان حسینی ندوی انجام شده است.

پس تو بانی حرم الهی هستی. هدیه و ارمغانی که نبوت از جهان آب و گل به جهان جاودان همراه داشت جز تو چیز دیگری نبود این راز و نکته نیک در تاریخ گذشته امت اسلام، آشکار گردید، تو وصی و نماینده ملت‌های آسیا هستی.

بار دیگر به گذشته خود بر گرد و دروس صداقت و عدالت و شجاعت را تکرار کن، جهان در انتظار توست و رهبری عالم همچو تو شخصیتی را می‌طلبد. هدف آفرینش و رمز دین اسلام، حاکمیت، برادری، محبت و الفت است، پس ای مسلمان؛ موانعِ رنگ و خون، نژاد و تعصبات قومی را از میان بردار، آخر تا کی مانند پرندگانِ نغمه خوانِ گلستان، به نرمی و لطافت به سر می‌بری، مگو بال‌هایت نیروی پرواز بازهای بلند پروازی را که بر کوه‌هایی سر به فلک کشیده آشیانه می‌کنند ندارند؟

در جهان گمان و تخمین، یقین و ایمان مسلمان، همانند چراغ راهب در تاریکی‌های صحرا و شب تیره است، چه نیرویی بود که کسری و قیصر را از تخت پائین کشید و به ظلم و ستم آنان خاتمه داد همان نیروی علی و فقر ابوذر و صداقت سلمان بود.

بنگر که کاروان مؤمنان آزاده چه بی‌باکانه به پیش می‌رود و اسیران قرن‌ها و نسل‌ها چگونه از روزنه درها آنان را نگاه می‌کنند. بله زندگی بدون ایمانی قوی و راسخ پایدار نیست و ثابت شده که تورانی[۱] از آلمانی راسخ قدم‌تر است این انسان خاکی هرگاه با لباس ایمان و یقین مزین باشد، بال جبرئیل را به دست آورده و در جهان به پرواز در می‌آید، همانا شمشیرهای برنده و عقل‌های دراک، در دست بردگان نیرویی به شمار نمی‌آید، زنجیرهای بردگی و ذلت شکست ناپذیر نیست مگر با نیروی ایمان و یقین، چه کسی می‌تواند قدرت و هیبت مؤمن را تخمین بزند؟ یک نگاه او برای تغییر اوضاع و سرنوشت‌ها، کافی است آیا ولایت و پرهیزگاری و سلطه و علم اسماء و وسعت دانش چیز دیگری جز تفسیر کلمهٔ «ایمان» هستند؟

بدان که بینش ابراهیمی، به آسانی به دست نمی‌آید، زیرا هوس‌ها و طمع‌ها در نفس بشر ریشه دوانیده و لانه کرده‌اند.

همانا که تبعیض و امتیاز بین آقا و زیر دست و بین حاکم و محکوم موجب نابودی و هتک حرمت انسان است، ای جباران زورگو بدانید که محاکمه پروردگار بسیار سخت و عاقبت ظلم وخیم و خطرناک است.

۱- اشاره به ملت مؤمن و شجاع ترکان (عثمانی) است که در راه اسلام و عزت مبارزه می‌کرد.

هرچه باشد از آتش و خاک، همه دارند یک حقیقتی پاک، اگر یک ذره در فضا شکافته شود، خون بدر منیر از او جریان می‌یابد.

آری! یقین محکم و عمل مستمر و محبت رسول بزرگوار ﷺ و فاتح ملت‌ها، شمشیر برنده‌ای است در دست قهرمان معرکۀ زندگی، یک مرد باید دارای قلب سالم، وجدان بیدار، خون گرم و نگاه عفیف و سوز عشق و بلند پروازی باشد.

تو ای مسلمان رمز «کن فیکون» هستی، خود را بشناس، پیش از آنکه دیگران تو را بشناسند، امین و ترجمان گویای پروردگارت باش، هوس‌ها و طمع‌ها، کانون‌های گرم انسان‌ها را از هم پاشیده است، پس تو ای مسلمان! نغمه اخوت و برادری و زبان عشق و محبت باش.

چیست این تفرقه شوم بین هندی و خراسانی و بین ایرانی و افغانی؟ ای کسی که به ساحل پناه جسته‌ای! به عمق دریا فرود آی، زیرا قلمرو تو مرز نمی‌شناسد، ای پرنده بلندپرواز؛ جِرم و غبارِ رنگ و نژاد و قوم و وطن بر بال‌هایت فرونشسته است، پیش از آنکه به پرواز درآیی، این غبارها را بزدای.

در اعماق اسرار زندگی فرود آی و خود را از قید زمان و مکان آزاد ساز و جاودانه بمان، هرگاه با معرکه زندگی رو به رو شوی، آهن سخت و هرگاه با عشق مواجه می‌شوی ابریشم نرم باش، راه صحرا را در پیش گیر و کوه‌ها را با سیل خروشان و موج‌های تند، در هم شکن و اگر در راه با گلستانی برخوردی، آن را با جویبارها و آبشارهای خود که صدای دلنشین آن‌ها را سرشار و سرمست می‌کند سیراب گردان.

علم و محبت تو مرز نمی‌شناسند و زوال پذیر نیستند و در گیتار جهان هستی نغمه‌ای شیرین‌تر از تو وجود ندارد.

انسان همواره در طول زمان، طعمۀ خودخواهی‌های پادشاهان جبار بوده است، چه واقعیت تلخ و هولناکی است که انسان همنوع خود را مانند درندگان تکه پاره کند. درخشندگی بر تمدن غرب چشم‌ها را خیره می‌کند، لکن به خدا سوگند که در باطن پوچ و توخالی است، عقل و هوشمندی که دانشمندان و فلاسفه غرب به آن می‌نازند، شمشیر برنده‌ای است در دست حرص و آز و هوس و دشمنی با انسان‌ها. هرگز ممکن نیست با حیله و نیرنگ و بر اساس محبت مال و حرص دنیا، تمدنی محکم و پایدار تأمین شود.

این انسان خاکی، طبعا نه نور است و نه آتش، زندگی او به کوشش و تلاش او بستگی دارد، یا راه بهشت و خوشبختی را پیش می‌گیرد یا راه جهنم و تلخکامی را.

علم و دانش بلبل، درس نغمه‌خوانی است، پس روح سبکی و نشاط را در پرندگان بدم و غنچه‌ها را شکوفا ساز، زیرا تو نسیم سحری و بوی خوش گل‌های بهاری هستی. شعله عشق و نخوت بار دیگر در آسیا زبانه می‌کشد و زمین جولانگاه شهسواران بلندپرواز و بلندهمت و دوراندیش ترکان (عثمانی) است».

به گفته شاعر عرب:

فَدَت نَفسي و ما مَلَكَت يَميني فَوارسَ صُدِّقَت فيهم ظُنوني

فوارسَ لا يَمَلُّون المنايا
اذا دارَت رَحَى الحَربِ الزَّبونِ[1]

(جان و مالم فدای شهسوارانی باد که پندارهای من در حق آنان صادق آمد شهسوارانی که وقتی جنگ‌های خونین و شدید در می‌گیرد خستگی ناپذیرند).

پایان ترجمه با سپاس خدای بزرگ.

محرم ۱۴۱۹هـ - ق
۱۳۷۷/۲/۲۲هـ - ش

۱- شعر از شاعر حماسی عرب، ابوالغول طهوی است که دکتر محمد اقبال در حضور مؤلف این دو بیت را پسندیده است زیرا بر واقعیت وحب سلحشوری عرب دلالت دارند.